

یادواره



ویژه‌ی محفلی پیشانی

شماره‌ی دوم، سال نخست
زمستان ۱۴۰۴ - جنوری ۲۰۲۶



با آثاری از:

لیلی غزل • صدیقی لعل‌زاد • پرتونادری • نصرالله نیک‌فر • میرویس بلخی
برهان‌الدین نظامی • مرمر رحیمی • امرالله محمدی • نیلوفر نیک‌سیر • محمدصابر یوسفی
منیراحمد بارش • ذکرالله صالح • ضیاءالحق مهرنوش • ظهور مظهر • احمدجاوید انوش • وثیق



خط آمد بر رخت ای سیمن تن آهسته آهسته
بیرون شد سبزه ات گرد چمن آهسته آهسته
بین ای باغبان گل کرد آن حرفی که دی می گفت
نسیم صبح در گوش چمن آهسته آهسته
بت نامهربانم مهربان گردیده می ترسم
مبادا بشنود چرخ کهن آهسته آهسته
بصد افسون چو طفلی را بفریبند با شگر
دلم را برد آن شیرین سخن آهسته آهسته
فدایت جان من قاصد چو بردی نامه ام سویش
زبانی هم بگو احوال من آهسته آهسته
خوشا سیر بهار قندهار و دوستان با هم
که می گشتیم در گرد چمن آهسته آهسته
نبودی گر سر آزدن مخفی چرا گفתי
سخن با مدعی در انجمن آهسته آهسته
مخفی بدخشی

در این شماره می‌خوانید

یادداشت مدیر مسئول

• لیلی غزل

تبار و خانواده‌ی فرهنگی مخفی بدخشی

• صدیقی لعل‌زاد

سیده مخفی؛ ستاره‌ای در افق تبعید

• پرتو نادری

صبرگزین حرم تنهایی؛ نگاهی به زندگی و شعر مخفی بدخشی

• نصرالله نیک‌فر

بانوی پنهان؛ روایت آشنایی تدریجی من با مخفی

• میرویس بلخی

عشق نا فرجام سیده مخفی بدخشی

• برهان الدین نظامی

لزم تصحیح مجدد دیوان مخفی بدخشی

• مرمر رحیمی

تنوع اوزان عروضی در شعر مخفی بدخشی

• امرالله محمدی

بررسی جلوه‌های طبیعت در شعر مخفی بدخشی

• نیلوفر نیک‌سیر

زنی که در برزخ تابوهای قرن و بدویت نانوشته ایستاد

• محمد صابر یوسفی

جهان آشکار در نگاه مخفی

• منیراحمد بارش

بازتاب طبیعت و جلوه‌های آن در سروده‌های مخفی بدخشی

• ذکراالله صالح

جلوه‌نمایی نوع اندیشه‌ی حافظی در غزل‌های مخفی بدخشی

• ضیاءالحق مهرنوش

«سیاست نرم»؛ عشق اعتراضی مخفی

• ظهور مظهر

تأثیر بینامتنی گفتمان «نگاه مردانه» در شعرهای مخفی بدخشی

• احمد جاوید انوش

شاه‌دخت

• عبدالبصیر وثیق



خانه مولانا
RUMI HOUSE



یادواره

ویژه‌ی مخفی بدخشی

سال نخست، شماره‌ی دوم

دلو/بهمن ۱۴۰۴ | جنوری ۲۰۲۶ میلادی

صاحب امتیاز و ناشر: خانه مولانا

مدیر مسوول: لیلی غزل

ویراستار: احمد هارون نجم‌پور

طراح جلد: زکفر حسینی

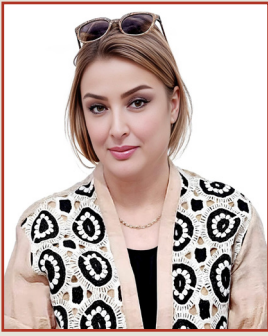
برگ‌آرا: ذ. فطرت

Yadwara

Special Issue: Sayeda Makhfi Badakhshi

[www.mawلانا.info](http://www.mawлана.info)

info@mawلانا.info



لیلی غزل

یادداشت مدیر مسئول

مخفی بدخشی، زنی که در حافظه‌ی جمعی ما حاضر است

نوشتن این یادداشت برای من آسان نیست؛ نه از آن رو که مخفی بدخشی دور یا ناآشناست، بلکه درست به این دلیل که بیش از اندازه در حافظه‌ی جمعی ما حاضر است. او از آن نام‌هایی ست که همیشه گفته شده، اما کمتر درست خوانده شده است.

پس از یادواره‌ی استاد واصف باختری و یادواره‌ی صالح محمد خلیق، نوبت به شاعری رسید که شعرش، هم‌زمان ریشه در سنت دارد و درگیر زمانه‌ی خود است؛ شاعری که هم صداست و هم اعتراض، هم عاطفه است و هم اندیشه.

مخفی بدخشی شاعر حاشیه نبود، اما همواره در حاشیه نگه داشته شد. نه به خاطر ضعف شعر، بلکه به سبب صراحت نگاه، استقلال رأی، و نپذیرفتن ساده‌سازی. او اهل مصلحت‌نویسی نبود. شعرش قرار نبود همه‌پسند باشد؛ قرار بود راست باشد. و همین، بهای خودش را داشت.

این ویژه‌نامه تلاشی ست برای نزدیک شدن دوباره به مخفی؛ نه برای اسطوره‌سازی، نه برای بزرگ‌نمایی، بلکه برای خواندن دقیق‌تر. ما نخواستیم از او چهره‌ای بی‌خطا بسازیم. خواستیم شاعری را ببینیم که درگیر جهان است، با زبان کلنجار می‌رود، و از اندیشه عقب‌نشینی نمی‌کند.

آن‌چه این یادواره را ممکن کرد، اعتماد و همراهی نویسندگان، پژوهش‌گران و دوست‌داران مخفی بدخشی بود. کسانی که نوشتند، تحلیل کردند، و گاهی با او موافق نبودند، اما او را جدی گرفتند. همین جدی گرفتن، بزرگ‌ترین احترام به یک شاعر است.

این یادنامه نه برای بستن پرونده‌ی مخفی، بلکه برای باز کردن دوباره‌ی آن است. برای این‌که بیرسیم: چرا هنوز به او نیاز داریم؟ چرا شعرش هنوز ما را به فکر وامی‌دارد، و آرام‌مان نمی‌گذارد؟

ما ادعا نمی‌کنیم که این ویژه‌نامه پاسخ نهایی ست. فقط می‌گوییم سکوت، پاسخ نیست. فراموشی، انتخاب ما نیست. و مخفی بدخشی، شاعری نیست که بتوان از کنار او بی‌تفاوت گذشت.

این یادواره برای مخفی است، اما در اصل برای ماست؛ برای نسبت ما با شعر، با زبان، و با صداقت.

لیلی غزل

زمستان ۱۴۰۴ هجری خورشیدی - استانبول - ترکیه

مقاله ها



صدیقی لعل زاد

تبار و خانوادگی فرهنگی مخفی بدخشی

سیده مخفی بدخشی، شاعر بلند آوازه‌ی کشور و دختر شاه بدخشان، از سرایندگان برجسته‌ای زبان و ادبیات فارسی‌دری است، که سوگ‌مندانه در مورد زندگی، خانواده، فعالیت‌ها و شعر او، کارهای آن‌چنانی صورت نگرفته است. هر چند در بدخشان و حوزه فرهنگی کشور در مورد ایشان سیمینارها و همایش‌های برگزار شده است؛ ولی آن‌گونه که دیده می‌شود، در مورد ویژگی‌های شعری، عشق، عرفان و ویژگی اجتماع، نامه‌ها، نثرهای ادبی، زندگی، تبار، خانواده، دیدار وی با آخرین شاه کشور، زندگی وی در غربت، پایان زندگی مخفی در بدخشان و آثار او، کارهای ارزشمند و سیمینارهای که مجموعه مقالات آن چاپ شده باشد، صورت نگرفته است.

یکی از مهم‌ترین بحث‌ها که در مورد مخفی بدخشی کمتر صورت گرفته، در مورد خانواده فرهنگی و تبار و دودمان او می‌باشد. مخفی در کنار این که شاعر نامدار و برجسته در سطح زبان فارسی می‌باشد، دختر شاه بدخشان بود که پدر وی دو دوره، در قلمروی بدخشان حکومت کرده و نسب و تبار ایشان به یکی از بزرگ‌ترین عارفان خراسان و فرارود می‌رسد.

در این نوشتار، به مبحث تبار و دودمان خانوادگی مخفی بدخشی پرداخته شده و بزرگان این خانواده در کنار مخفی بدخشی به معرفی گرفته می‌شوند. بر علاوه به روزنامه بدخشان، یگانه روزنامه‌ی چاپی دوران

مخفی بدخشی، مراجعه شده، ناگفته‌های زیادی در این جا بازگو و روایت شده است که برای پژوهشگران و نویسندگان معلومات تازه و خواندنی دارد.

هر گاه سخن از «سیده مخفی بدخشی» شنیده‌ام یا جای در مورد مخفی شعر و یا نبشته‌ی خواندم، بی‌درنگ در گلویم بغض جان‌کاهی پدید آمده و آتش سوگ سراپایم را گرفته است. بسیار باید سخت باشد، برای شاه‌بانوی که در تبعید و آوارگی به دنیا آمد، در آوارگی عزیزانش را از دست داد و در آوارگی بزرگ شد، آموخت و شعر سراپد و زندگی را گذرانید. مخفی بدخشی در شعر و شاعری و پدید آوردن متن‌ها و نامه‌های ادبی استعداد ویژه در روزگار خودش داشت. در زمان که زنان حق ایستادن و سخن گفتن را نداشتند، مخفی از جای خویش بلند شد و اعتراض خویش را از طریق ژانر شعر و نوشته‌های ادبی به دیگران رسانید و از فریاد زن بودن و حق زن سخن گفت و در حد توان خویش در جامعه و عصر خویش روشنگری کرد.

در این شک و گمانی وجود ندارد که این منش و اندیشه ایشان، از خانواده‌ای سرچشمه می‌گیرد که همه شاعر و نویسنده بودند و با ادبیات آشنایی داشتند. به سخن دیگر، می‌شود گفت که مخفی در خانواده‌ای چشم به جهان گشوده بود که در واقع خانواده نبود، بل انجمن شعرا و نویسندگان بود. نه تنها پدر و دو برادر مخفی بدخشی شاعر و نویسنده



بودند، بل تبار و گذشتگان خانواده وی اهل شعر و ادبیات بودند. در این خانواده، از گذشته‌های دور چراغ شعر و ادبیات در کنار سیاست و دل‌آوری روشن بود و انجمن‌های مشاعره برگزار می‌شد.

شاید بحث دیگری که در شعر و شاعری مخفی بدخشی تاثیر بسیار قوی گذاشت، اندوهی بود که از خانواده‌ی ایشان به میراث گرفته بود، پدر مخفی بدخشی امیر و شاه بدخشان بود و دو دوره، در قلمرو بدخشان با جغرافیایی گستره حکومت کرده بود. هنگامی که پدر او، از مقام پادشاهی بدخشان برکنار و به «تاشقرغان» تبعید شد. این خانواده در رنج، مصیبت، آوارگی و غربت به سر بردند و این وضعیت بالای مخفی بدخشی نیز تاثیرات خویش را داشت و او را مثل پدر و برادرش یک شاعر دردسراپدید آورد؛ اما با این حال در شعر مخفی بدخشی، تنها درد نیست، بل حکایت از عشق، عرفان و اجتماع است که دایره واژگانی شعر مخفی بدخشی را ساخته اند.

موضوع که در این نبشته بالای آن مکث کردم، تبار و خانواده فرهنگی مخفی بدخشی است. سوگ‌مندانه در سال‌های اخیر برخی از نویسندگان، تبار شاهان و میران بدخشان را که سیده مخفی بدخشی، جزو از این خانواده است، به اقوام غیر تبار اصلی منسوب کردند. این شمار نویسندگان، بدون آن که در این قسمت به منابع و سرچشمه‌های معتبر مراجعه کنند، از سخنان شفاهی و منابع غیر معتبر استفاده کردند.

بن‌ا‌نویسنده این سطور در این نبشته قصد دارد، بالای تبار و خانواده مخفی بدخشی سخنانی را از لایه‌های منابع موجود و معتبر گردآورده، تقدیم مخاطبان گرامی نماید، تا چراغ حقیقت‌نگاری روشن گردد و تاریکی و جعل‌نگاری را از سر راه بردارد.

از سوی دیگر خانواده مخفی بدخشی همه شاعر و نویسنده بودند؛ ولی گذشت زمان چراغ شعر پدر و برادران مخفی بدخشی را که شاعران توانا، زبردست و صاحب دیوان و مجموعه‌های شعری بودند، به

فراموشی سپرد که در این نبشته به سراغ زندگی و نمونه‌های شعری برخی اعضای خانواده مخفی بدخشی نیز خواهیم رفت و آن‌ها را از این دریچه، به شناسایی خواهیم گرفت.

زیست‌نامه‌ی سیده مخفی بدخشی

شاه بیگم سیده مخفی بدخشی، دختر میر محمود شاه خان عاجز، میر و پادشاه بدخشان، در سال ۱۲۵۵ خورشیدی مطابق سال ۱۲۹۴ قمری، برابر به سال ۱۸۷۷ میلادی، در حالی که خانواده‌ی وی در تبعید سیاسی به سر می‌برد، در شهرک «خلم» «تاشقرغان»، دیده به جهان گشود. مخفی بدخشی، در اصل شاه بیگم نام دارد؛ ولی در خانواده، گاهی به ایشان «بی بی جان»، «سید نسب» و «پاجا جان» گفته می‌شد. شاه مراد شاهی از نزدیکان خانوادگی مخفی بدخشی، در سروده که در باره وی دارد، در مورد نام و تبار ایشان، چنین می‌سراید:

شاه بیگم بود نامش، سید نسب او را لقب

دخت محمود شاه عاجز، سید عالی نسب (۵: ۱۵)

اما شمار زیادی از پژوهشگران و محققان، مخفی بدخشی را با پیشوند «سیده»، شناخته و یاد می‌کنند. وی به همین نام نیز مشهور و محبوب شده است.

مخفی بدخشی، هنوز بسیار کوچک بود و نیاز به لالای‌های مادرانه و مهر پدر داشت که در سن یک‌ونیم سالگی، میر محمود شاه عاجز پدر مخفی، چشم از جهان پوشید و دل خانواده او چون دانه‌های انار تاشقرغان خونین و اندوه‌بار شد. مخفی نخستین درد از دست دادن را در غربت که از آن چیزی نمی‌دانست شروع کرد.

با وفات پدر، خانواده‌ی وی در سال ۱۲۹۸ قمری، آهنگ سفر بدخشان کردند. در این زمان بود که عبدالرحمان خان، شاه فاشیست و مستبد آن روزگار، دوباره خانواده مخفی بدخشی را به کندهار و کابل تبعید کرد و بعد از سه ماه زندگی در شان در کابل، این خانواده فاضل، ولی رنج‌دیده را به کندهار تبعید سیاسی نمودند. (۶: ۱۴)

مخفی بدخشی، بیست سال تمام با خانواده‌ش در کندهار تبعید سیاسی بود و در این بیست سال خواندن کتاب‌های دینی، ادبی و تاریخی را در نزد برادرش غمگین، به گونه علمی آموخت و برای نخستین بار در کندهار به سرایش پرداخت.

خوشا سیر بهار کندهار و دوستان با هم

که می‌گشتیم در گرد چمن آهسته آهسته (۵: ۱۹)

با آن که خانواده مخفی، در شرایط درد و الم، غربت و مسافرت، تهی‌دستی و تهدید به سر می‌بردند؛ ولی در چنین شرایط مخفی بدخشی در کنار برادران دانشمند خود میر محمد شاه غمگین و میر سهراب شاه سودا که حضور ایشان مانند نخبگان انجمن دانایی بود، می‌آموخت، می‌سرود و به خوانش می‌گرفت و این گونه سکوت اندوه خانواده را می‌شکست. مخفی بدخشی، ۲۶ ساله بود که از کندهار وارد کابل شد. در کابل با آموختن کتاب‌های کلان ادبی و آثار شاعران بزرگ زبان فارسی، چون: حافظ، بیدل، سعدی، رابعه بلخی، مخفی هندی و دیگر بزرگان زبان و ادبیات فارسی دری پرداخت. گفته می‌شود شعری در کابل به پختگی تام رسید. او در کابل با «محبوبه هروی»، شاعر معاصر و هم‌دوره خود از طریق ارسال نامه و سروده‌هایش در ارتباط بود و این گونه به صورت زنانگی دل‌تنگی‌های خویش را تقسیم می‌کردند.

مخفی بدخشی تا پایان عمر در فراق مشعوق خود سوخت؛ ولی هرگز با کسی دگر ازدواج نکرد.

مخفی بدخشی و عارف چاه آبی

بنا به روایت‌های نویسندگان و پژوهشگران، یکی از خواستگارهای مخفی بدخشی، عارف چاه آبی، شاعر معروف و شهیر بدخشان بود که در این زمینه نسبت به عشق که به مخفی داشته است، شعرها و غزل‌های ماندگار و پرسوزی سروده است که بیت‌های از این غزل‌های زیبا را این جا می‌گذارم:

نهاده داغ به دل‌های ناتوان مخفی

رسانده تیر خطاها به استخوان مخفی (۴: ۵۴)

یا:

به تصویر جمالش پنجه بهزاد می‌لرزد

ز تحریک دو زلف عنبرینش باد می‌لرزد

سپاه غمزه‌ش چون صف کشید در دامن جلغر

چو برگ بید سر تا پای فیض آباد می‌لرزد (۴: ۵۴)

مخفی بدخشی در برگشت به زادگاهش بدخشان

زمانی که امیر امان الله خان، شاه جوان افغانستان، به کرسی قدرت نشست، زندانی‌های دوره‌ی پدر و پدرکلان خود را آزاد کرد و شیپور آزادی را برای تبعیدیان به صدا درآورد که خانواده‌ی مخفی بدخشی هم مشمول این رویداد بود.

مخفی بدخشی، در کنار بازماندگان خانواده و تبعیدیان زمان حاکمیت پدرش، پس از ۳۷ سال آوارگی که ۴۳ سال سن داشت، دوباره به بدخشان بازگشت کردند. وی که سال‌های سال آرزوی دیدن زادگاه اصلی‌اش بدخشان را در دل می‌پرورانید، در نخستین دیدار، پس از بازگشت، غزلی زیبایی را با شور و حال خاص

مخفی و خانواده همیشه در غربت و آواره‌ی او، بیست سال روزگار تبعید را در کندهار و شانزده سال را در کابل زیستند و شاید هم گریستند. در همین جا بود که کتاب‌های زیادی را مطالعه و با شماری زیاد از شاعران از نزدیک آشنا شد. مخفی، در زمان آوارگی، همان گونه که پدرش میر محمود شاه عاجز را در تاشقرغان، برادر بزرگش میر محمد شاه غگمین را در کندهار و برادر کوچک خود میر سهراب شاه سودا را که هنوز بسیار جوان بود در کابل از دست داد و با تمام آرمان‌ها و آرزوهایش در دل خاک گذاشت، نشانه‌های پر قیمتی را در غربت و دور از وطن آبایی خویش از خود به جا گذاشت. گویا این خانواده، ستارگان آسمان زندگی خود را یکی پی دیگر در غربت از دست می‌دادند و این مخفی بدخشی بود که مخفیانه درد این سرنوشت تلخ را با تمام وجود احساس نموده، گریه کرد و چادر سوگ‌واری را برای همیشه به سر نمود.

مخفی بدخشی و سید مشرب

مخفی در کابل، در دوره‌ی پر شور جوانی، خواستگارهای زیادی دارد؛ اما او سخت دل‌باخته‌ی پسر عمویش سید مشرب است {آ} که در بدخشان می‌زیست، و برای همین هرگز به خواستگارهایش پاسخ مثبت نداد.

شام هجران بس که یاد از لعل خندان می‌کنم

در خیالش ملک کابل را بدخشان می‌کنم

کاگل مشکین او یک شب به خواب آمد مرا

عمرها تعبیر آن خواب پریشان می‌کنم (۶: ۱۴)

و سید مشرب نیز از دوری مشعوق خود، همیشه در بستر بیماری می‌سوخت؛ اما زندگی هیچ‌گاهی برای این دو دل داده، فرصت رسیدن را نداد و سید مشرب در عمر جوانی جهان فانی را بدرود حیات گفت و

چنین سرود:

عمریست که بودم به دل آرمان بدخشان

صد شکر رسیدم به گلستان بدخشان

...رفتند حریفان همه از دهر و بمانده

این عاجز بی‌چاره ز شاهان بدخشان (۵: ۱۰۷)

دیدار آخرین شاه افغانستان با مخفی بدخشی

هنگام که راه سالنگ به روی ترافیک باز شد، محمد ظاهر شاه پادشاه وقت افغانستان با عده‌ی از وزیران و افراد نزدیک خویش راهی شمال کشور می‌شود و در این سفر است که در بدخشان به خانه‌ی بیلاقی مخفی بدخشی، همراه با استاد خلیل الله خلیلی می‌شتابد و با وی برای نیم ساعت دیدار می‌کند. این دیدار که به تاریخ ۲۰ سرطان ۱۳۳۸ هجری شمسی انجام یافته بود، (۱: ۱۵) مخفی شعر را که ردیف آن با واژه «خوش آمدید» پایان میابد، برای محمد ظاهر شاه می‌سراید و توسط استاد خلیل الله خلیلی به خوانش گرفته می‌شود.

در این شعر، مخفی بدخشی، نه تنها شاه را با واژه‌های «خوش آمدید» به خانه‌اش استقبال کرده است؛ بل به مثابه یک شاعر متعهد و وطن پرست، پادشاه را به رعایت عدل و داد و رفع پسمانی و مشکلات مردم بدخشان تشویق کرده و حرف‌های زیادی را که در خور یک پادشاه دادگر است، به محمد ظاهر شاه گوش زد کرده است.

در این دیدار محمد ظاهر شاه، از مخفی بدخشی می‌خواهد که به کابل بیاید تا بیماری‌اش تداوی شود و نیز استاد بخش زنان و به عنوان یک مشاور خوب، در این راستا با دولت همکاری کند؛ اما مخفی بدخشی از این که پیر و ناتوان شده، این خواست را نمی‌تواند بپذیرد و از ایشان در این راستا عذر می‌خواهد. محمد

ظاهر شاه در این دیدار برای مخفی بدخشی یک پایه رادیو، یک قاپ ساعت و چیزهای دیگر به شکل تحفه اهدا، (۵: ۴۶ - ۴۷) و برای وی معاش مستمری دولتی تعیین کرد.

از این دیدار تنها عکسی که باقی مانده است، تصویر این دیدار را به درستی می‌رساند و حکایت می‌کند که شاه مقتدری روزگار به کلبه‌ی شاعر کپه نشین رفته بود، آن گونه که محمد ظاهر شاه در کنار کارنامه‌های تلخ و شیرین خویش، این سرشت انسانی را نیز به یادگار گذاشته است. اگر حکایت از لا بلای این تصویر روایت کنیم، بانو سیده مخفی بدخشی، چادر سپید رنگ که بدخشانی‌ها به آن «داکه» می‌گویند، به گونه‌ای حجاب اسلامی به سر بسته و اطراف‌اش را نیز با آن چادر سپید رنگ پوشانید است. پیراهن ساده و سنگین با گل‌های کوچک را به تن کرده، آرام و سنگین در تصویر دیده می‌شود. پیچه‌هایش نیز روی به سفیدی نهاده اند، چشمان شرم‌گین و ابروهای پیوسته‌اش با دست‌های افتاده به روی پایش درست زنی را نشان می‌دهد که با مردان نامحرم، نا آشنا است و در چوکی میانه که در صدر مجلس گذاشته شده، خاموشانه، تمام وجودش را سکوت فرا گرفته، نشسته است.

در کنار چپ وی، محمد ظاهر شاه پادشاه سابق کشور که یخن قاق خط‌دار دارد، در چشمانش عینک نمره‌ای زده، و دستی بر چانه گذاشته است می‌خواهد چیزی‌های را بشنود، دیده می‌شود. کنار راست تصویر استاد خلیل الله خلیلی را نشان می‌دهد که خیلی نا آرام و خوش حال به نظر می‌رسد، عینک به چشمان و کلاهی نیز در دست دارد. کرتی و پتلونش در تنش بزرگی می‌کند و در سراپایش هیجان‌انگیزی و نا آرامی دیده می‌شود، با این حال می‌خواهد به محمد ظاهر شاه چیزهای بگوید.

از ظاهر تصویر چنان معلوم می‌شود که مخفی در روزهای اخیر ضعیف و ناتوان شده بود و در همین روزها بود که با استاد خلیلی و محمد ظاهرشاه دیدار کرده است. روایت‌های پژوهشگران نیز حکایت می‌کند که در آن روزها مخفی بدخشی از سرودن شعر دست کشیده بود و هم‌واره قرآن می‌خواند. گاهی‌گاهی اگر دوستان به او اسرار می‌کردند که شعر بسراید خودش نمی‌توانست شعرها را روی کاغذ بریزد، چون پیر و ناتوان شده بود و گفته می‌شود که شعرهای انگشت‌شمار که مخفی در روزهای آخر سروده بود، به وسیله برادرزاده‌اش میر غلام سرور، نبشته می‌شد.

به ضعف و پیری و درد و الم گرفتارم
که نیست لحظه‌ای در صحت و تنم آرام
اگر چه خدمت ملت نیاید از دستم
دعاست روز و شبم در طریقه‌ی اسلام

مخفی در روزهای آخر عمرش در کپه‌ی که در کنار دریای کوچک از چوب نی ساخته شده بود، با خدمه‌اش به نام «زینب» می‌زیست و از هوای گوارای و صدای‌های دل‌انگیز کوچک لذت می‌برد. چنان که در این رباعی طنز آمیز این موضوع را می‌توان به خوبی دریافت:

این کپه ما چون کوتی استور است
سقفش به مثال خانه‌ی زنبور است
نی نی که دل‌کشا و نه استور است

این قصر بهشت و «زینب» ما حور است (۵: ۱۵۲ - ۱۵۳)
مخفی بدخشی در کنار همین کپه با شاه کشور و استاد خلیل الله خلیلی دیدار کرده است، در این دیدار استاد خلیلی، پارچه شعر که برای مخفی سروده است به خوانش می‌گیرد.

در بخش اول شعر: استاد خلیلی از آمدن و دیدار با مخفی بدخشانی خوشحال است و نیز دوست دارد سخن مخفی را بشنود و او را پادشاه سخن فیض آباد می‌نامد.

در بخش دوم: استاد از بدخشان، لعل بدخشان و بزرگان این ولایت یاد می‌کند و هر کدام را به پرچم توصیف می‌نشیند، درست از لا به لای این بخش معلوم می‌شود که استاد خلیلی شعر مشهور مخفی را که در وصف بدخشان سروده شده، قبلاً خوانده است. در بخش سوم: همان گونه که گفته شد، مخفی در آن سال‌ها از سرودن شعر دست کشیده بود؛ اما استاد خلیلی اسرار می‌کند که دوست دارد شعری از وی بشنود. چنان چه که در این شعر این نکته نیز برملاست و مخفی را وادار می‌کند که هنوز سوژه‌های نا سروده باقی مانده است و برخیزد و شانه به کاکل سخن بزند و هم‌چنان مانند یک مادر با سرودن شعرش به دختران افغانستان پیام بدهد:

خوشم که خضر راهم شد فروغ یزدانی
که بشنوم سخن مخفی بدخشانی
کسی که ملک سخن را کند به فیض آباد
خدای باد نگهبان او ز ویرانی

کنم ز لعل بدخشان به شعر وی دل خوش
که نزد اهل دل این باقی است و آن فانی
چه خسروان که از این خاک‌دان برون رفتند
که نام شان نشناسد کسی به آسانی
بین به ناصر خسرو که بعد نه صد سال
هنوز عرش سخن را کند سلیمانی
در این زمانه که رازی نمانده در پرده
ز پرده آر برون، رازهای پنهانی

عروسِ شعر که در حجله است گردآلود
به آب طبع بشویش غبار پیشانی
به خامه‌ی دو زبان شانه زن به گیسویش
که نغز نیست به زلف سخن پریشانی
به گوش دختر افغان بخوان پیام حیات
که مادری تو و از درد دختران دانی (۴:۱۱)

مخفی نیز بعد از شنیدن غزل استاد خلیلی، همان
لحظه شعر زیبای را می‌سراید که خلیلی را به عنوان
استاد سخن توصف می‌کند. هم‌چنان از آمدن استاد
به خانه‌اش خوشحال است و از این که پیر و عاجز
شده است، گلشن طبع خود را ناتوان می‌داند که
نمی‌تواند آن چنان که شایسته‌ای استاد است برایش
بسراید:

تو ای ادیب سخن‌سنجی و سخن‌دانی
در این زمانه تو غواص بحر عرفانی
تو استاد سخن‌پروران این دوری
ز طبع، ملک سخن را کنی در افشانی
به سوی اهل سخن لطف تو از آن بیش است
که سوی کلبه‌ی عاجز شدی به مهمانی
مرا که گلشن طبعم خزان شده افسوس
که از سخن قدمت را کنم گل افشانی
به نزد اهل خرد مخفیا! مکن هرگز
به عقل ناقص خود نسبت سخن‌دانی (۴:۱۱)

آن گونه که روزنامه بدخشان، از این دیدار روایت
می‌کند، شماری زیادی از شاعران و نویسندگان آن
زمان، این دیدار را مبارک دانسته‌اند و حضور پادشاه
کشور را در کلبه‌ای بانوی شاعر گوشه‌نشین و رنج‌دیده

به استقبال گرفته‌اند، چنان که یکی از این شاعران،
نویسنده کتاب معروف «بهار بدخشان» است که این
ابیات را به پاس این دیدار سروده است:

اول ز خدا لطف صمیمانه مبارک / بسیار مبارک
احسان فراوان کریمانه مبارک / بسیار مبارک
الطاف گران مایه شاهانه مبارک / بسیار مبارک
هم مرحمت عام ملوکانه مبارک / بسیار مبارک
تشریف شریفانه آن ظل الهی / یا عزت شاهی
در کلبه مخفی بزرگانه مبارک / بسیار مبارک
پرسان رحیمانه آن خسرو اسلام / از عمده انعام
باری نظری سوی غریبانه مبارک / بسیار مبارک
از دیدن شاهان به یقین خاک شود زر / گردیده مقرر
زان ذره‌نوازی امیرانه مبارک / بسیار مبارک
یا سیده‌ی عالی‌ه‌ی فرقه‌ی نسوان / از دوحه میران
از بهر شما امر به کاشانه مبارک / بسیار مبارک
یا ذات شریفانه و یا ماهره شعر / ای عارفه‌ی شعر
استاره‌ی ابیات ادیبانه مبارک / بسیار مبارک (۲:۸)
مخفی بدخشی و پایان زندگی در سرزمین پدری
مخفی بدخشی، در کنار رودخانه کوکچه، در روستای
«قره قوزی» از چوب نی، کپه‌ی خسی ساخته بود و تا
آخر عمر، در آن کلبه‌ی فقیرانه زیست که خود در مورد
آن چنین سروده است:

گر چه مسکین و غریبم بوریای خویش را
کی برابر بر فراش تخت شاهان می‌کنم
مخفی بدخشی ملکه از نسل شاهان بدخشان، در
زندگی پر از فراز و نشیب خود رنج‌های بی‌شماری را
بابت شاهان فاشیست و متعصب متقبل شد و نیز در

دوره‌های مختلف زندگی خود، عزیزان خوبی خود را که همانا پدرش میر محمود شاه عاجز، مادرش بی بی جهان، برادرانش میر محمد شاه غمگین، میر سهراب شاه سودا و معشوقه‌ش «سید مشرب» را نیز از دست داد. وی سرانجام در دوم ماه رمضان، روز پنج‌شنبه مورخ ۲۵ دی ماه ۱۳۴۲ خورشیدی، در دهکده «قره قوزی»، در کنار غربی رودخانه کوکچه شهر فیض آباد، استان بدخشان، به عمر ۸۸ سالگی دیده از جهان فرو بست.

مرثیه‌های در سوگ مخفی بدخشی

شاعران و نویسندگان فارسی زبان در مورد وی مرثیه‌های زیادی سروده‌اند. در کابل، بدخشان و جاهای دگر برای این شاعر بلند آوازه یادواره‌ها و محفل‌های را بر پا کرده‌اند. دبیرستانی را در زمان حیاتش در بدخشان به نامش مسماعیه کردند و هم‌چنان موسسه تحصیلات نیمه عالی، چاپخانه و ماهنامه که ارگانی نشراتی ریاست امور زنان استان بدخشان می‌باشد، پس از وفاتش یکی پی دیگر به نام این بانوی عزیز در بدخشان و هم‌چنان دبیرستانی در کابل نام‌گذاری نموده‌اند. مخفی بدخشی نامی است که در قطار بانو شاعران زبان فارسی دری، یاد می‌شود. دیوان اشعار از وی به جا مانده است.

انعکاس مرگ مخفی بدخشی در روزنامه بدخشان

سیده مخفی بدخشی، در زمان حیات خود شاعر شناخته شده و معروف بود. هنگام که آخرین سال‌های زندگی خود را می‌کشید، مکتب مخفی بدخشی به نام ایشان نام‌گذاری شد. بخش از دیوان اشعارش به چاپ رسیده است. شاعران و نویسندگان همواره به دیدارش شرف یاب می‌شدند و با تعداد زیادی از شاعران شناخته شده آن روزگار از طریق نامه

در ارتباط بود. حتا در زمان حیات خود حضور محمد ظاهرشاه پادشاه کشور و استاد خلیل الله خلیل را در کلبه غریبانه خویش داشت که این خود یک استثنا بود که پادشاه کشور به دیدار یک شاعر برود. این شاعر فرزانه و این شاه‌دخت پارسامنش و غریب‌نشین بدخشان، چنین فضیلت را در حیات خود داشت.

زمان که سیده مخفی بدخشی پدرود حیات می‌گوید، روزنامه بدخشان تنها رسانه‌ای چاپی این ولایت است که خبر مرگ مخفی را نشر کرده، عزاداری بدخشانیان و فرهنگیان کشور را قید تاریخ می‌کند. آن‌گونه که روزنامه این خبر تلخ را در یکی از شماره‌های خویش چنین حک می‌کند: «مخفی بدخشی به عمر ۸۸ سالگی ساعت ۱۱ شب پنج‌شنبه ۲۵ جدی ۱۳۴۲ مصادف دوم رمضان المبارک داعی اجل را لبیک گفت. انا لله و انا الیه راجعون. جنازه آن مرحومه ساعت ۱۲:۳۰ دقیقه روز جمعه از منزل شان در قریه قره قوزی برداشته و در مقبره محلی آن جا به خاک سپرده شد.» (۱:۹)

بنا به روایت این روزنامه، در مراسم جنازه مخفی بدخشی، حاکم اعلی بدخشان، مسئولان مطبوعات، معارف، قاضی، مستوفی، شهردار، رئیس‌های ادارات دولتی و مردم بدخشان اشتراک می‌کنند، شناسنامه مخفی بدخشی توسط معاون مطبوعات وقت خوانده می‌شود و حاکم اعلی، برای بازمانده مخفی بدخشی اظهار همدردی و غم‌شریکی می‌کند. (۱:۹)

این خبر نه تنها مردم بدخشان، ادبیات‌شناسان و فرهنگیان را داغ‌دار می‌کند؛ بل مقام‌های ارشد حکومتی را نیز اندوه‌ناک می‌کند و سبب آن می‌شود که شماری زیادی از این اراکین بلندپایه دولتی پیام‌های غم‌شریکی خویش را به بازماندگان مخفی بدخشی و مردم بدخشان تلگرام کنند، چنانچه در

شماره، ۲۹ جدی ۱۳۴۲ خورشیدی، پیام غم شریکی سید قاسم رشتیا وزیر مطبوعات، در روزنامه بدخشان چاپ می شود. (۱:۱۶)

همچنان در صفحه نخستین این شماره، سرمقاله روزنامه با عنوان «ضایعه بزرگ ادبی» به نشر می رسد. در این سرمقاله، مرگ مخفی بدخشی ضایعه بزرگ عنوان می شود که حلقه های ادبی کشور را سوگوار ساخته، مخفی شاعر بزرگ افغانستان خوانده می شود که آراسته با هنر است و مقاله از قوت و توانایی سخنرانی و سخن گوی مخفی بدخشی یادآوری می کند که از جریان گیرایی صحبت هایش معلوم می شود که چه انسان بزرگی و دانشمند بوده است و او را فخر زنان افغانستان می خواند. در این مقاله مخفی بدخشی را عضو افتخاری انجمن زنان افغانستان (د میرمنو تولنه افغانستان) و پیش آهنگ نهضت زنان کشور می خواند که از روند تحولات اجتماعی زنان حمایت می کرد. در این مقاله از دیدار مخفی بدخشی با محمد ظاهرشاه پادشاه وقت و استاد خلیل الله خلیل صحبت می شود. و همچنان گفته شده است که مخفی در سال های اخیر حیات خویش، به محافل ادبی کشور اهمیت قایل بود و نسبت کبر سن و این که بینایی خود را از دست داده بود، نمی توانست اشتراک کند و خبرها و رویدادهای افغانستان را از طریق رادیو گوش می داد. هنگام که روزنامه بدخشان و سایر مجله های کشور به دست رسش قرار می گرفت، توسط آقاربش به خوانش گرفته می شد. شعرهای ایشان را نیز نزدیکانش به روی کاغذ می آورد. (۱:۱۰)

هم چنان در برگه دوم این شماره، معاون مدیر مسئول روزنامه، مقاله ای را در مورد زندگی مخفی بدخشی نشر می کند که بخش های آن چنین است: نویسنده

مقاله می گوید، مخفی بدخشی در سن ۱۴ سالگی به سرودن شعر شروع کرد و ۷۳ سال عمر خویش را با ادبیات گذراند. مقاله اضافه می کند که شعرهای مخفی همواره در روزنامه بدخشان نشر می شد و یک قسمت دیوان اشعارش ده سال قبل از سوی موسسه نشراتی بدخشان نشر شده است. مقاله از خدمات قابل قدر مخفی یاد و گفته است که مخفی بدخشی نزد مجامع ادبی کشور قدر و منزلت سترگ داشت. وی به علم و ادب علاقه خاص داشت و از پیش رفت های معارف و بخش بانوان خوشحال بود. نویسنده مقاله می گوید که مخفی با وجود که زن است مانند مردان امروزی جرأت بسیار بالا دارد. نویسنده از قول مخفی می نویسد که می گفت: کاش جوان بود و در فعالیت های بانوان کشور به گونه حضوری سهم می گرفت و در پایان مخفی بدخشی را همکار قلمی روزنامه بدخشان یاد نموده، مرگ او را ضایعه بزرگ می داند. (۲:۱۲)

در کنار مقاله ها و سرمقاله های که در مورد مخفی بدخشی نشر شده است و ما بخش های آن را در این جا آوردیم، در این روزنامه پیام های مقامات ارشد حکومت مانند، پیام داکتر پوپل معاون دوم صدارت اعظم و وزیر معارف، عنوانی خانواده مخفی بدخشی نشر شده است.، این تلگرام از طریق حاکم اعلی، به خانواده مخفی بدخشی فرستاده شده و داکتر پوپل یک مقدار هزینه را به بازماندگان مخفی بدخشی فرستاده است. (۱:۱۷) هم چنان طی تلگرام دیگر پیام تعزیت از جانب خانم صالحه فاروق اعتمادی رییس «انجمن زنان افغانستان» به مناسبت وفات مخفی بدخشی، عنوانی خانواده مرحوم به نشر می رسد. (۱:۱۷)

در کنار این پیام ها و مقاله ها، سوگ واری فرهنگیان و مردم بدخشان تنها روی برگه های روزنامه ها نیست،

چنان که نشست سوگواری و فاتحه‌خوانی برای زنده‌یاد مخفی بدخشی شاعر شهیر کشور توسط اداره معارف بدخشان، در مسجد جامع غیاثی با اشتراک حاکم اعلی، روسای نهادهای دولتی، قومندان امنیه، اهل معارف، علما، کارمندان دولت و مردم ولایت بدخشان، از فیض آباد و دور نزدیک بدخشان به روز اول دلو از ساعت ۹ تا ساعت ۱۲ ظهر، برگزاری و مردم به صورت جوقه جوقه آمده و به روی آن شاعر فقید دعا می‌خواندند. هم‌چنان در همین تاریخ فاتحه زنان نیز در مکتب متوسطه مخفی بدخشی، در شهر فیض آباد، با حضور بانو شیرزوی خانم حاکم اعلی، زنان نخبه شهر فیض آباد، خانم‌های مسئولان ادارات دولتی، استادان و کارمندان معارف و دسته دسته زنان شهر فیض آباد، در این برنامه سوگواری اشتراک می‌کنند و به روح مخفی بدخشی دعا نموده، مرگ وی را ضایعه بزرگ می‌خواندند. (۱:۱۸)

هم‌چنان در این برگی‌های روزنامه بدخشان دیده می‌شود که سوگواری در مرگ مخفی بدخشی تنها تعلق به بدخشان نمی‌گیرد و این غم دامن انجمن‌ها و نهادهای مرکزی کشور را نیز می‌گیرد، آن‌گونه که نشست عزاداری و سخنرانی به مناسبت وفات مخفی بدخشی، در «انجمن زنان افغانستان» برگزار می‌گردد. در آغاز این برنامه ختم قرآن کریم صورت می‌گیرد و به روح مخفی بدخشی دعا خوانده می‌شود. سپس خانم صالحه فاروق رییس «انجمن زنان افغانستان» در مورد مقام ادبی مخفی بدخشی سخنرانی می‌کند، بعداً شماری از زنان دانشمند و شاعر در مورد مخفی بدخشی شعرها و سخنانی را بیان می‌کنند. (۱:۱۹)

به این گونه مقاله‌ای زیر عنوان «غروب یک ستاره درخشنده از آسمان شعر و ادب» به قلم عبدالوهاب

اخگر به نشر رسیده است. در این مقاله آقای اخگر مرگ مخفی را یک فاجعه خوانده است که همه را غمگین کرده و یک ضایعه بزرگ ادبی می‌باشد. در این مقاله به توانایی شعر و جایگاه ادبی مخفی بدخشی پرداخته شده و نویسنده باور دارد، شعر او با استادان بزرگ ادبیات فارسی پهلوی می‌زند. (۲:۱۳)

هم‌چنان روزنامه، در شماره نهم ماه دلو خویش، مقاله‌ای زیر عنوان «به یاد بود شاعره شیوا بیان بدخشان؛ مخفی بدخشی» به قلم بانوی توانایی به نام «شلشله» به نشر می‌رسد که مقاله با نثر خواندنی و زیبا در مورد بخش‌های مختلف زندگی مخفی بدخشی به چاپ رسیده است.

این نبشته یک مقاله همه‌جانبه در شناخت مخفی بدخشی می‌باشد که چنین آغاز می‌گردد: «مخفی بدخشی، شاعر توانا و زن نامور، فرزند مرحوم میر محمود شاه عاجز بوده که سلسله نسب‌شان به (میر سلیمان شاه، میر محمد شاه، امیر سلطان شاه کلان، میر پادشاه، یوسف علی شاه شهید، میر یار بیگ، میر زاهد، برهان الدین قلیچ ملقب به قطب عالم، میر سید احمد کبیر و اخیراً هم به میر سید جلال بخاری مشهور) منتهی می‌شود و منسوب به یک خانواده جلیل و نامور میران بدخشان می‌باشد. مخفی مدت بیست سال در کندهار، ۱۶ سال در علی آباد کابل زندگی کرد. در سال ۱۲۳۵ به بدخشان آمد و در روستای قره قوزی که از روستاهای خوش آب و هوای فیض آباد است، زندگی اختیار کرد. این روستا از روستاهای حوزه شهرداری فیض آباد، تخمین حدود ۲۵ کیلومتر فاصله دارد، مسکن‌گزین شد. (۲:۱۴)

این مقاله در مورد ابعاد مختلف زندگی مخفی است و در چندین شماره، به صورت مسلسل نشر شده است،

غم هجران

ترک شوخم غم هجران نکشیدست هنوز
آه عشاق به گوشش نرسیدست هنوز
نوزیدست صبا بر سر زلفش گستاخ
چشم آینه رخس سیر ندیدست هنوز
جوش خط جلوه دهد حسن دلارایش را
سبزه بر گلشن رویش ندیدست هنوز
کاش زاهد به سر کوهی تو آید بیند
باغ خلدی که شنیدست و ندیدست هنوز
دل شهدا و تمنای وصالش مخفی

این خیالی‌ست که در خواب ندیدست هنوز (۲: ۲۵۷ - ۲۵۸)

خانواده فرهنگی مخفی بدخشی

در این جا خواستم، در کنار معرفی مخفی بدخشی،
به خانواده او نیز نظری داشته باشیم که در کنار
سیاست‌مدار بودن و حاکمیت بدخشان را داشتن،
شاعران و نویسندگان صاحب دیوان و کتاب بودند که در
گذر زمان به این شخصیت‌ها کمتر پرداخته شده است.
بحث دیگر در کنار خانواده فرهنگی مخفی بدخشی،
مسئله تبار ایشان است که به میر یاریگ خان و سید
جلال الدین بخاری می‌رسد که نویسنده این سطور،
یکی پی دیگر این خانواده و بزرگان این تبار را به معرفی
و شناسایی می‌گیرد.

میر محمود شاه خان عاجز

میرمحمودشاه خان عاجز، پدر مخفی بدخشی فرزند
میر احمد شاه، میر سلمان شاه، فرزند میرمحمد شاه
فرزند میر سلطان شاه ازدها فرزند میرپادشاه فرزند میر
یوسف‌علی خان فرزند میر یاریگ خان (۷: ۲۶۸ - ۲۶۹)

نخستین بار است که از این قلم نوشته‌ای می‌خوانم که
نویسنده مقاله خامه‌ی توانایی دارد.

سرانجام، خبر مرگ مخفی بدخشی، به محمدظاهرشاه
پادشاه افغانستان می‌رسد. پادشاه کشور طی پیام
غم‌شریکی، به مناسب وفات مخفی بدخشی، از طریق
تلگرام و بعد به وسیله حاکم اعلی بدخشان که به تاریخ
۱۱ دلو به قریه «قره قوزی» رفته و تلگرام غم‌شریکی
محمد ظاهر شاه را، به باز ماندگان آن می‌رساند.
در این دیدار قومندان امنیه، مسئول مطبوعات و
شهردار فیض آباد حضور دارد، حاکم اعلی با هیئت
همراه خویش عصر همان روز، دو باره به فیض آباد بر
می‌گردد. (۱: ۲۰)

این بود بررسی روزنامه بدخشان، تنها نشریه چاپی آن
روزگار ولایت بدخشان که پس از مرگ مخفی بدخشی،
مطالب و نوشته‌های سوگ‌واری به نشر رسانیده و
این خبر غم‌آگیز محتوای این روزنامه را دیگرگون و
سوگ‌وار کرده است.

دو غزل از سیده مخفی بدخشی

به دست سبزه و پیمانه در بغل دارم

به کعبه رفتم و بت خانه در بغل دارم

بهر کجا فگند شمع عارضش پرتو

فناي خویش چو پروانه در بغل دارم

مدام از دل صد چاک خویش چون شمشاد

به یاد زلف کجش شانه در بغل دارم

مکن حکایت مجنون و کوهکن که چنین

هزار قصه و افسانه در بغل دارم

چو عندلیب من از یاد گلشن وصلش

هزار ناله‌ی مستانه در بغل دارم

بگوی مخفی اگر گفته جواب «مطیع»

کلید کعبه و بت خانه در بغل دارم (۳: ۲۲۹ - ۲۳۰)

یکی از پادشاهان و میرهای بدخشان بود که دو دوره در کشور بدخشان حکومت کرده است.

میر محمود شاه عاجز در تاریخ میران و شاهان بدخشان، در کنار فعالیت‌های سیاسی و زمامداری خویش، زمامدار عالم، فاضل، شاعر، نویسنده، بود که آگاهی دینی و ادبی فراوان نیز داشت. سید عبدالکریم حسینی نویسنده کتاب بهار بدخشان، وی را مرد آراسته و بی نظیر در فن سواری، نیزه‌بازی و شمشیر بازی می‌داند. (۹۰:۲)

میرمحمود شاه عاجز، به وسیله عبدالرحمان خان، از تخت پادشاهی کنار زده شد و به تاشقرغان تبعید سیاسی شد و سال‌های پایانی عمر خود را به صورت اندوه‌بار و بی سرو سامان به سر برد و در تبعید درگشت. او در سال‌های غربت و سال‌های پایان زندگی در فراق زادگاه اش بدخشان، یاران و دوستان و انجمن آرای‌های آن سرزمین می‌سوخت و می‌ساخت که می‌توان این موضوع را در بند بند شعرهای ایشان یافت.

فرو به جیب تفکر سرم ز نومیدی

بهار ملک بدخشان ندیده می‌ماند

گرچه خود وابسته‌ی زنجیر دام غربتم

سیر فکرم از سر کوه بدخشان بگذرد

چه خوش باشد در آغوش محبت تازه‌رو بینم

عروس پاک باز، جرم و فیض آباد و ارگو را

دل پر گناه ما را تو به لطف خود نظر کن

چو به آب توبه یارب بکنی تو شستشویم.

از هجوم مفلسی سر پیش پا انداختم

هیچ کس چون من نباشد شرم‌سار زندگی

پاس خاطر داری مردم مرا دلگیر کرد

ای قیامت زود برخیز این قدر تاخیر چیست

باور نکنی جور و جفای که کشیدم

آواره‌گی از دوست مرا هست نشان‌ها

از میر محمود شاه خان که بعدها تخلص شاعرانه و اندوه‌بار «عاجز» را بر خود انتخاب نمود، یک دیوان شعری به نام «چهار باغ» باقی مانده است که به صورت قلمی نزد بازماندگان این خانواده وجود دارد و تا هنوز تن‌پوش چاپ را به تن نکرده است. نویسنده این سطور این دیوان قلمی را باری در نزد آقای عبدالواصل لطیفی شاعر و نویسنده بدخشانی دیده بود که به صورت قلمی با خط خوش و برگه‌های کهن چهره‌نمایی می‌کرد.

این دیوان قلمی به وسیله «میر محمد شاه غمگین» پسر بزرگ میر محمود شاه عاجز در تاشقرغان تحریر، تدوین و آماده گردیده است. این دیوان دارایی ۴۰۶۰ بیت و ۲۱۲ ورق می‌باشد که دارای چهار بخش، شامل غزلیات، قصاید، رباعیات، مثنویات مخمسات، ترجیعات و غیره که سراینده آن، در این کتاب بیشتر بیدل‌گرا معرفی شده است. (۳:۲۱)

سرانجام میر محمودشاه خان عاجز، به عمر ۵۳ سالگی، در سال ۱۲۹۵ در منطقه تاشقرغان بلخ چشم از جهان فرو بست و در جوار زیارت «خواجه برهان‌الدین علیه رحمه» به خاک سپرده شد.

میر محمد شاه غمگین فرزند میر محمود شاه عاجز،
در پایان کتاب «چهار باغ» اثر شعری پدرش در
مرثیه‌ای دوازده بیتی که خودش سروده، تاریخ وفات
«میر محمود شاه عاجز» را این گونه بیان می‌کند:

شب دوشنبه ماه جمادی الآخر

سپرد جان گرامی به کردگار جهان

چو شد به سوی بقا گفت سال تاریخش

دبیر عقل به صد آه و ناله و افغان

کشید پا ز شهی وز سر طرب بگذشت

به خلد رفت ز دنیا شهنشه دوران (۳:۲۲)

میر محمود شاه خان عاجز در کنار این که
سیاست‌مدار، سوارکار، نیزه‌باز، شمشیر زن و جنگ‌آور
بود، شخصیت دانش‌مند، فاضل، شاعر و ادیب هم
بود. او به جامعه فرهنگی و ادبی زبان فارسی دری،
فرزندان توان‌مند و دانش‌گرایی چون: «میر محمد
شاه غمگین، میر سهراب شاه سودا و سیده مخفی
بدخشی» را تقدیم نمود که از ایشان آثار ارزش‌مند و
قیمت‌داری به جا مانده است.

نمونه‌ای غزل‌های میر محمود شاه عاجز پدر مخفی
بدخشی

غزل اول:

چهره یاران نشد آینه‌دار زندگی

خاک غم بادا به فرق روزگار زندگی

از هجوم مفلسی سر پیش پا انداختم

هیچ کس چون من نباشد شرم‌سار زندگی

گاهی بر چرخم رساند گاه بر خاکم زند

هم‌چون مرغ دانه چین نبود قرار زندگی

قامت خم بوسه بر آینه‌ی زانو زند
کو مسیحی تا دهد ما را طومار زندگی
از تواضع دیده بر خاک درت شد آشنا
ورنه کی بودی در آغوشم غبار زندگی
پرده از رخ دور کن ای غنچه مقصود من
هشت عالم تشنه بوس و کنار زندگی
نخل چندین ساله عاجز می‌شود از سر جوان
گر شود لطف تو ما را آبیار زندگی (۳:۲۲)
غزل دوم:

مکش ای ناله بی خون جگر سر از گریبانم

که این جا در مقام خودنمایی سخت حیرانم

مزن تار نوای نیستی را بر من ای مطرب

صدای رفتن گردون دون را خوب می‌دانم

ندارد پرده‌پوشی جز خجلت صبح اقبالم

پی یک خنده از خود می‌برد گل در گلستانم

ز سیر این بهارستان امکان نیستم آگه

سر دزدیده در جیبم چراغ زیر دامنم

مپرس از من سراغ عافیت را از گران جانی

ثمر وا کرده‌ام از خود غبار این بیابانم

به رنگ نقش پا افتاده‌ام در وادی حیرت

به امیدی که بردارد سرخجلت ز دامنم

ز صبح هر دم مشام این پری‌رویان نمی‌آید

هنوزم روشن است عاجز بزم عصیانم (۲:۹۱)

غزل سوم:

ای غبار مقدمت در دیده‌ی ما توتیا

خجلت از روی عرق ناک تو شد آینه‌ها

تا نبرد دارد غبار آستانت را جبین
کی رسد با خانه آئینه روی مدعا
احتراز ار کشتگان دشت ناکامی مکن
بسمل تیغ محبت را نباشد خون بها
هیچ کس محروم از تیغ دو ابرویت مباد
بی چراغان نیست، خون گشتگان کربلا
نشهی صد جام می دارد بهار زندگی
آن که گیرد ساغر مقصود را از نقش پا
غافل از موی سفید مستمندانت مباش
قامت خم گشته ما هست محراب دعا
می چکد از چشم می گون تو آب زندگی
کی خبر دارد خضر از چشمه آب بقا
بنده غمگین ندارد غیر از این دیگر طلب
لطف کن یارب که گردد دل به دل ها آشنا
«عاجز» از کیفیت فیض سحر غافل مباش
تا رساند بوی زلفش بر دماغ جان صبا (۳: ۶۹)

میر محمد شاه غمگین

میرمحمدشاه غمگین فرزند ارشد میر محمود شاه
خان عاجز، برادر سیده مخفی بدخشی، مرد با علم،
دانش و آگاه بود. در تاشقرغان بلخ و شهر کندهار
زندگی را به سر برد یا به سخن دیگر زندگی را گریست.
غمگین، تنها مرد این خانواده نبود که لباس غمگین
را به تن کرد، بل پیش از آن پدر وی که شاه و پادشاه
بدخشان بود لباس «عاجز»ی را به تن کرده بود و
پس از آن نیز برادر و خواهر کوچک ایشان نیز چنین
حکایت را در خود داشتند و یک چنین تخلص‌های را
برای خویش انتخاب کردند.

میر محمد شاه غمگین، پس از مرگ پدر، به عنوان
بزرگ‌ترین مرد خانواده شاه بدخشان و به عنوان یک
شهزاده بی تخت و تاج، دوری از ملک و دیار خویش
بار پر منحت خانواده و تبعید سیاسی را در تاشقرغان
و کندهار کشیده است، این غم و اندوه الم‌ناک را در
درون خویش تجربه کرد، این غم و اندوه نخست در نام
وی جای گرفت و «غمگین» شد، سپس مثل سرطان
و طومار ترس‌ناک وی را از پا در آورد و در سال ۱۳۲۰
هجری در کندهار درگذشت. به گفته مخفی بدخشی
«به پای خرقة جدش به کندهار آرام گرفت» و به اندوه
و غم خویشتن که مثل موریانه او را می خورد پایان داد.
میر محمد شاه غمگین، انسان آگاه، فاضل و دانا
بود که نویسندگان چون «شاه عبدالله خان یمگی
بدخشی» و «سید عبدالکریم حسینی» از دانش و
توانایی او سخن‌ها گفتند. به گفته یمگی بدخشی این
شهزاده نامرد بدخشانی، صاحب دیوان کامل شعر
بوده که در تبعید کندهار آن نسخه ارزشمند گم شده
است. (۳: ۱۹۳)

بنا به روایت سید عبدالکریم حسینی در کتاب ماندگار
«بهار بدخشان»، میر محمد شاه غمگین پسری داشت
که به نام «میر سلیمان خان» یاد می‌گردد. (۲: ۱۱۷)

هر چند از میر محمد شاه غمگین، اشعار کم باقی
مانده؛ ولی این شعرها به تمام معنای توانایی
واژه‌گذاری و توانایی دانش ادبی و اجتماعی وی را
نشان می‌دهد. او گلی از گلستان بدخشان بود که دور
از خانه و کاشانه خویش از این دیار سفر کرد و غم‌های
ناتمام خویش را نیز با خود برد.

نمونه‌های شعری میر محمد شاه غمگین که از دیوان
پر برگ و بار وی به شکل پراکنده باقی مانده است:

غزل نخست

گر حدیث لب جان بخش تو مشهور شود
ترسم عیسی به زمین آید و رنجور شود
خضر گر یک شبه از کلفت هجران بیند
سر بیچد به کفن زنده‌ی در گور شود
داغ شد حسرت وصلت به دل پر خونم
ترسم ای شوخ کهن گرد و ناسور شود
چه عجب گوهر مقصد به کف آرد زاهد
گر خر از طوف حرم آید و مغفور شود
باک از نیش حوادث نبود عاشق را
آسمان گر شیفته خال و خط حور شود
چینی از ساز شکستن به مقامی نرسد
سر فغفور مگر کاسه‌ی تنبور شود
محفل از مقدم تو عرض تمنا گردد
جام از پرتو رویت قدح نور شود
چون شفق در دل شب عقده خون می‌گردد
گر به روی تو مقابل قمر از دور شود
بیند ارزیب بناگوش تو در سایه زلف
صبح چون مهر نهان در شب دی جور شود
شرم از حور برم منت رضوان نکشم
گر وصال تو به کام من مهجور شود
صد چو موسی به هوای تو ارنی گوید
بزم از روی تو گر انجمن طور شود
بوی خون می‌وزد از لاله ز خاکش تا حشر
آن که با داغ غم عشق تو در گور شود
واعظا چو حوصله عشق بتان آسان نیست

گر سلیمان می از این شیشه خورد مور شود
جای آن است به این شعر تر خوش غمگین
حاسد تیره روان تو ز غم کور شود (۲: ۱۱۷ - ۱۱۸)
غزل دوم

تا بود مظهر وصف تو کلام دل ما
لوح محفوظ بود سرخط نام دل ما
لب نیارد به هم از خنده شادی هرگز
هر که چون داغ خورد باده ز جام دل ما
آرزوها به میان من و تو بود، ولی
چرخ بد مهر نگردید به کام دل ما
وقف یک آبله صد کعبه و دیر است، این جا
ره‌روی کو که رسد تا به مقام دل ما
هم چو گل سینه صد چاک ز گلشن رفتم
به حریفان برسانید؛ سلام دل ما
رخ به خون آب جگر شسته چو ایام بهار
به گلستان که رسانده است پیام دل ما
یاد آن روز که در مجمع یاران «غمگین»
بود روزی دل او هم به مرام دل ما (۳: ۱۹۶ - ۱۹۷)

در کنار این که میر محمد شاه غمگین، استاد و بزرگ
خانواده مخفی بدخشی بوده، معلوم می‌شود که
این خانواده در کنار صمیمیت‌های فراوان در واقع
ادب‌گاه معرفت و شعر ادبیات بوده‌اند. آن گونه که از
شعر پایان معلوم می‌گردد که میان این خواهر و برادر
در کنار صمیمیت خانوادگی، ادب‌گاه بود که فرصت
شعر و مشاعره را نمایان می‌ساخته است، چنانچه
به این مشاعره «غمگین» و «مخفی بدخشی» گوش
می‌دهیم:

سرو در باغ چو بیند قد رعناى ترا
می‌کند سایه صفت سجده سراپای ترا
همه بر قاعده خویش به از یک دیگرند
چون توان کرد به یک وصف همه جای ترا
تهمت بند چه لازم که نهی بر پایم
نکند صید کسی بلبل شیدای ترا
منکر انکار قیامت ننماید هرگز
بیند هنگام خرام آن قد و بالای ترا
می‌توانی به سخن جان به دو عالم بخشی
کیست انکار کند معجز عیسای ترا
همچو گل پیرهن هستی خود چاک زند
غنچه چون بشنود آوازه‌ی لب‌های ترا
جان فدایت که با این حسن و لطافت خورشید
بوسه از دور زند نقش کف پای ترا
باش شاکر تو به گلزار طبیعت «غمگین»
طرفه کاین لمعه بود صبح تمنای ترا (۳: ۱۹۷ - ۱۹۸)
تضمین مخفی بدخشی از غزل برادرش میر محمد
شاه غمگین
می‌دهد سرمه فسون نرگس شهلاى ترا
می‌دید زیب دیگر، آینه سیمای ترا
آب در دیده خورشید دود گر بیند
از ره‌ی دیده من حسن دلارای ترا
گشته رسوای جهان از غم طوبی زاهد
آه از آن روز که بیند قد رعناى ترا
دست مشاطه جدا باد ز زلفت چو دلم
تا به کی شانه کند زلف سمنسای ترا

تند می‌گشت صبا بر سر سرو اندر باغ
کرده تقلید مگر قامت بالای ترا
هم چو «مخفی» نمکین باد کلامش یارب
آن که او وصف کند لعل شکرخای ترا (۳: ۱۹۸)
سیده مخفی بدخشی در مرگ بسیاری از عزیزان و
نزدیکان خویش مرثیه‌های را سروده و به صورت ابجد
تاریخ پدورد شان را قید کرده است. مخفی در وفات
میر محمد شاه غمگین این برادر نامراد خویش نیز
مرثیه دارد که توانایی و دانش کلام و واژه‌گذاری را به
درستی نشان می‌دهد:
فغان ز جور جفای تو ای سپهر برین
ترا به شاه و گدا شد ستم‌گری آیین
ز خاندان نبی و ولی و پیغمبر
چه ناله‌ها که ز دست تو شد به علین
به غم نشسته ز بیداد آل پیغمبر
یزیدیان همه دلشاد جبری چنین
من ضعیفه ز ظلم تو چون فغان نکنم
کز اوج عزت و جاهم چنین زدی به زمین
ببردی از بر من آبرو و عزت من
برادری که به مرگ نه من شدم غمگین
نه اهل بیت بشد سینه چاک زین ماتم
بسوخت از غم او آشنا و خویش و قرین
به خواهران نه برادر که از پدر بهتر
پدر کجا ز پدر بود و مهربان چندین
به اهل بیت و به فرزند و خویش خدمتگار
مدام مرحمت و لطف بودیش آیین

چو بوعلی به طبیعت به عقل افلاطون
در این زمانه به فضلش نبود کس ذویمین
ز بس که روز و شبش بود با تلاوت خوی
به وقت نزع همی خواند سوره یاسین
به هر مهی دو کلام شریف کردی ختم
مدام بود درود و دلایلیش تلقین
اگر تو کذب ندانی کلام من دیدم
به حق حق که کرامات او به چشم یقین
حسب همین بود و نسب بود شاه و شهزاده
که به شست ملک بدخشان چو او نبود نگین
چو سی و هشت شد عمرش به بیستم شوال
به شام جمعه وداع کرد و شد به خلد برین
بشد شهید به حسرت به گوشه غربت
مگر که آل علی را نصیب بود چنین
به فرق مادر و خواهر بریخت خاک و بشد
به پای خرقة جدش به کندهار دفین
چو دید عالم فانی نه جای عیش و خوشی است
ز روی عقل بکردی تخلصش «غمگین»
ز عقل سال وفاتش چو خواستم گفتا
به درد دل بفزا «مخفی» و بگو «غمگین» (۲: ۲۵۸ - ۲۵۹)
میر سهراب شاه سودا

میر سهراب شاه سودا فرزند میر محمود شاه خان
عاجز و برادر دوم سیده مخفی بدخشی است. حسینی
او را (لعل ستفته‌ی کان بدخشان می‌داند). (۲: ۱۱۸)
او انسان صاحب فضل و کمال است. اشعار آب‌دار و
قیمت‌دار دارد؛ ولی او مانند دیگر اعضای خانواده،

زندگی نامه حسرت‌بار و هجران کشیده دارد که روزهای
خوب زندگی را دور از دیار و سرزمین خویش، در غربت
به سر برده است و همواره حسرت زادگاه و یار و دیار را
دیده و مرگ عزیزان را همواره در پیش چشمان خویش
نگرسته است.

از میر سهراب شاه سودا، برخی از شعرهای آب‌دار و
دل‌نشین به یادگار باقی مانده است، حسینی از کتاب
شعری وی به نام «بهار وطن» یادآور شده است و
هم‌چنان میر غلام سرور پسر ایشان است. (۲: ۱۱۸)

میر سهراب شاه سودا در شام یک‌شنبه ماه شوال
سال ۱۳۳۳ ق در کابل چشم از جهان پوشید.

نمونه کلام سودا

لبت لعل بدخشان آفریدند
خطت را مشک و ریحان آفریدند
دهانت نسبتی با غنچه کردند
قدت سرو گلستان آفریدند
به گرد ماه رویت پیکر خط
چه خوش شام غریبان آفریدند
دو چشمان سیاه ترک مستت
بلا و آفت جان آفریدند
ترا خندان چو گل دیدند به گلشن
مرا چون ابر گریان آفریدند
میان جمله خوبانی پری‌رو
ترا سلطان خوبان آفریدند
رخت را در شب آن زلف مشکین
دو عالم ماه تابان آفریدند
خطت را نسبتی با خضر کردند
لبانت آب حیوان آفریدند

میر یاریگ خان

یکی از شخصیت‌های که مخفی بدخشی و خانواده او به آن پیوند دارد، میر یاریگ خان اساس‌گذار و بانی میرهای بدخشان می‌باشد که نزدیک به سه قرن در بدخشان حکومت کرده‌اند. در این جا به میر یاریگ خان می‌پردازیم که کی بود و مربوط به کدام خانواده می‌شد. میر یاریگ خان بدخشی، از شخصیت‌های سیاسی و عرفانی تاریخ بدخشان است که دارای دانش بلند و هوش و ذکاوت سرشار و از خانواده‌های سادات بدخشان و فارسی زبان بود. در سال ۱۰۶۸ هجری به عنوان میر و پادشاه حکومت بدخشان انتخاب گردید، آن گونه که شاعری در مورد او چنین می‌گوید:

بالای سرش ز هوشمندی

می تافت ستاره‌ی بلندی (۴۵:۱)

بنا به روایت نویسنده تاریخ بدخشان، خانواده میر یاریگ خان، یکی دو پشت پیش‌تر از ده‌بید سمرقند به روستایی «خم‌میر» یفتل بدخشان آمده بودند، آن گونه که میرزا سنگ محمد بدخشی، نویسنده تاریخ بدخشان، در این مورد چنین روایت می‌کند: (مردم یفتل که بدخشی الاصل این ناحیه‌اند، امیر یاری بیگ خان فرزند شاه بیگ فرزند میر زاهد خان، از جمله دودمان علیه طاهر، از ولایت ده‌بید سمرقند به رابط پیرزادگی به یک دو پشت، حسب تقدیر ازلی بنا بر خواهش مردم یفتل که مرید و مخلص این خانواده بودند، از سمرقند کوچیده آمده، در منطقه «خم‌میر» یفتل مسکن‌گزین شدند.) (۴۵:۱)

تاریخ بدخشان، تنها منبع کهن است که از خانواده میر یاری بیگ خان روایت می‌کند، این روستا به نام «خم‌میر» هنوز در یفتل بدخشان وجود دارد و مردم

مرا دادند نسبت با زلیخا

ترا یوسف به کنعان آفریدند

علاج ضعف دل از بهر سودا

عجب سبب زرخدان آفریدند. (۲: ۱۱۸ - ۱۱۹)

مخفی بدخشی در وفات برادرش میر سهراب شاه سودا چنین مرثیه‌ای سروده است:

میر سهراب شاه که از دوران

جز جفا و الم نبرد نصیب

گر چه شهزاده‌ی بدخشان بود

گشت عمری به ملک غیر غریب

چون قضا بر سر آمدش مطلق

نه مدارا به کار شد نه طبیب

ماه شوال و شام یک‌شنبه

کرد ز احباب رو به سوی حبیب

سال تاریخ او دبیر خرد

کرد تحریر بر بعید و قریب

پا ز گل بر کشید سر ز قدم

گفت از روی آه «میر غریب» (۲: ۲۵۹ - ۲۶۰)

تبار مخفی بدخشی

همان گونه که در بالا اشاره شد، تبار و هویت مخفی بدخشی و میرهای بدخشان، یکی از بحث‌های مهم است که کمتر به آن پرداخته شده است. همین کمتر پرداخته شدن سبب آن گردیده که شماری از نویسندگان قوم‌گرا، این خانواده را به میل خویش پیوندی تباری به تاریخ و هویت خودشان دهند. بناً تلاش نمودم، با استفاده از منابع موجود نظر کوتاه به تبار مخفی بدخشی و میرها و پادشاه‌های مستقل بدخشان داشته باشم، «تاسیه رو شود هر که در او غش باشد».

محمود شاه عاجز، میر بابا خان، میر شهزاده حسن، میر محمد عمر خان و میر عالم خان که میر عالم خان آخرین پادشاه بدخشان از این خانواده بود که بعد از آن بدخشان به افغانستان مرکزی اضافه گردید.

مخدوم اعظم ده‌بیدی سمرقندی

از آن جای که نسبت این خانواده به سید جلال الدین ده‌بیدی سمرقندی می‌رسد، می‌باید ایشان نیز در پایان نوشته به صورت کوتاه به معرفی و شناسایی گرفته شود تا مخاطبان از آن مستفید گردند.

«سید جلال الدین کاسانی ده‌بیدی» مشهور به «مخدوم اعظم»، خود را «سید» و فرزند پیامبر اسلام می‌دانست و نسبش را در ۲۲ پشت به پیامبر خدا می‌رساند. چگونگی فلسفه‌ی نام‌گذاری «ده‌بید» با نام وی پیوند می‌خورد؛ چنان که «مخدوم اعظم» در «کاسان فرغانه» به جهان آمده بود. بنا به روایتی، به فراخوان استان دار سمرقند از کاسان فرغانه، به سمرقند آمده است و در روستایی در یازده کیلومتری آن جا مسکن گزیده است. از این که در آن منطقه ده نهال بید را نشانده است، این مکان به «ده‌بید» مشهور شده است و هنوز این منطقه را «ده‌بید» می‌گویند. (۱:۲۳)

همان گونه که گفته شد وی مرد دانشمند، عارف و آگاه بود. او در تصوّف طریقه‌ای را پیش گرفته بود که به نام «ده‌بیدیّه» پرآوازه گشت که به طریقه‌ی «نقشبندیّه» چندان تفاوت ندارد. مخدوم اعظم در سال ۹۴۹ در گذشت و در ده‌کده‌ی «ده‌بید» سمرقند به خاک سپرده شد. مزار وی زیارت‌گاه عام و خاص می‌باشد

و همان گونه که گفته شد، مخدوم اعظم در اصل جد سیده مخفی بدخشی می‌باشد که در این نوشته به آن به گونه شتاب زده پرداختیم.

این نام را نمادی از میر یاری بیگ خان و خانواده او می‌دانند.

در آن زمان که مرکز فعلی بدخشان «جوزگون» نام داشت؛ اما هنگامی که خرقة مبارک در سال ۱۱۰۹ هجری آورده شد، این شهر به نام فیض آباد نام‌گذاری گردید، هنوز دره‌ی به نام جوزگون در شهر فیض آباد وجود دارد که حکایت‌گر تاریخ کهن این سرزمین می‌باشد. همان گونه که گفته شد، میر یاری بیگ خان، در اصل از تبار «سادات» فارسی زبان بود که شجره‌ی تباری ایشان به «مخدوم اعظم» ده‌بیدی سمرقندی پیوند می‌خورد، آن گونه که می‌شود نوشت: «میریاری بیگ خان فرزند شاه بیگ خان فرزند میرزاهد خان فرزند میر برهان الدین خان فرزند سید احمد فرزند سید جلال بخاری مشهور به مخدوم اعظم» (۷: ۲۶۹) می‌باشد.

میر یاری بیگ خان، در سال ۱۱۱۸ هجری وفات کرد و در محله‌ی به نام «چته» در فیض آباد دفن شد، مزار او یکی از آبدات تاریخی ولایت بدخشان به شمار می‌رود.

سلسله میر یاری بیگ خان، در ارگ «غیرچی» سال‌ها حکومت کردند. تنها شخصی که جدا از این خانواده، بعد از دوره اول میر یاری یاری بیگ خان برای دو سال در قلعه لایابه‌ی بدخشان حکومت کرد، میر شاه عماد شهید بود. بعد از آن میر یاری بیگ خان و سلسله او یک حکومت نزدیک به سه قرن را در بدخشان اساس گذاشتند و تا زمان عبدالرحمان خان حکومت مستقل داشتند. این سلسله حکومت‌داری عبارت‌اند از: «میریاری بیگ خان، شاه سلیمان بیگ، میر یوسف علی خان، میر ضیاالدین، میر پادشاه، میر سلطان شاه خان، میر محمد شاه، میر کلان، میر سلیمان شاه، امیر یاری بیگ خان دوم، میر احمد شاه، میر شاه زمان الدین، میر جهان‌دار شاه، مضراب شاه، میر

در پایان

آن‌گونه که تا این جا گفته آمدم، سیده مخفی بدخشی، شاعر و نویسنده برجسته کشور در حوزه زبان فارسی، از پیشگامان نهضت زنان و بانوان کشور، دختر میر محمودشاه عاجز، از جمله واپسین پادشاهان بدخشان می‌باشد. خانواده او دو دوره در بدخشان پادشاهی کرد و پس از آن سرزمین ایشان تسخیر و دور از خاک و دیار خویش تبعید سیاسی شدند که این موضوع بالای خانواده او به خصوص دختر نوجوان این خانواده، یعنی سیده مخفی بدخشی، تاثیرات فراوان داشت.

همان‌گونه که گفته شد، مخفی بدخشی از نسل شاهان و میران بدخشان است که نسب این سلسله به سید جلال بخاری مشهور به «مخدوم اعظم» می‌رسد. مخدوم اعظم از سادات ده‌بید سمرقند است که اولاد او به دعوت مردم یفتل بدخشان به این سرزمین آمده، پیری و رهبری مردم را از طریق شیوه‌های عرفانی و تصوفی در بدخشان انجام داده و همین اعتماد زمینه‌ساز میری و پادشاهی فرزندان این خانواده در بدخشان شد و حدود سه قرن در بدخشان حکومت کردند.

زمان که مخفی بدخشی در غربت به دنیا می‌آید، همانند شاه‌دخت بی‌تخت و تاج است که از پادشاهی و حاکمیت تنها سهم او رنج و درد است. این موضوع را می‌شود به درستی در شعرهای ایشان مشاهده کرد.

آن‌گونه که گفته شد، مخفی بدخشی در زمان حیات خویش شاعر برجسته و شناخته شده بوده است. در این زمان تنها آموزشگاه بانوان بدخشان به نام ایشان است و در همان زمان پادشاه کشور به دیدار او به

منزل و کلبه فقیرانه‌ش می‌آید و او را از نزدیک زیارت می‌کند. در این زمان است که بسیاری از شاعران کشور برای وی نامه‌ها و شعرهای می‌فرستند. این موضوع نشان‌دهنده محبوبیت و شهرت مخفی بدخشی در زمان حیاتش می‌باشد.

و واسپین سخن این که، هر چند کارهای در زمینه آثار و شناخت مخفی بدخشی صورت گرفته؛ ولی به هیچ وجه این موضوع کافی نیست. باید در این زمینه قلم و قدم بیشتری زده شود، تا شناخت از خانواده شاهان بدخشان و جایگاه سیاسی فرهنگی ایشان، به درستی صورت گیرد.

پی‌نوشت‌ها:

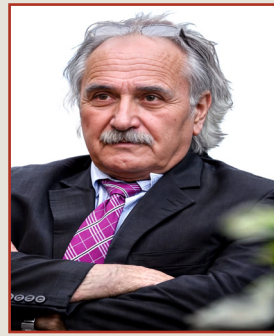
{آ} - نظر به تحقیقات که شاعر شهیر بدخشان، استاد میر احمد شاه ذیغم، بالای شجره میرهای بدخشان انجام داده، پسر کاکای مخفی بدخشی به نام «میراحمد شاه مشرف» فرزند «میر شاه ابراهیم» یاد می‌شده است. از این معلوم می‌شود که اصل نام این شخص «میراحمدشاه مشرف» بود که بعدها احتمالاً «مشرف» که تخلص ایشان بوده، به «سید مشرب» تبدیل شده است.

{ب} - اما بنا به روایت روزنامه بدخشان که گزارش این دیدار به روز چهارشنبه، تاریخ ۲۳ سرطان ۱۳۳۸ خورشیدی، نشر شده، حکایت از دادن یک پایه رادیو و مقدار هزینه به عنوان تحفه به سیده مخفی بدخشی یاد شده است. دیده شود: گزارش مسافرت شاهانه، آژانس باختر، چهارشنبه، ۲۳ سرطان ۱۳۳۸ خورشیدی.

{ت} - در تمام این خبرها، مقاله‌ها و نبشته‌های روزنامه بدخشان، سیده مخفی بدخشی که در اصل «شاه بیگم مخفی بدخشی» نام دارد، روی دلایل نامعلوم به نام «زیب‌النسا مخفی بدخشی» یاد شده است.

منابع و سرچشمه‌ها:

- ۱ - بدخشی، میرزا سنگ محمد، (۱۳۸۶)، تاریخ بدخشان، و تتمه تاریخ بدخشان میرزا افضل علی بیگ سرخ افسر، در وقایع سال‌های ۱۰۶۸ - ۱۳۲۵ هجری قمری، با تصحیح تحشیه دکتر منوچهر ستوده، ص ۴۵، انتشارات امیری، کابل افغانستان، سال ۱۳۸۶ خورشیدی.
- ۲ - حسینی، میر سید عبدالکریم، (۱۳۹۹)، بهار بدخشان، ص ۹۱، به کوشش اسدالله جاهدی، چاپ نخست، انتشارات و چاپ‌خانه سید حسیب الله، سال ۱۳۹۹ خورشیدی
- ۳ - بدخشی، شاه عبدالله، (۱۳۸۷)، ارمغان بدخشان، ص ۶۹، به کوشش و تکمله فرید بیژند، موسسه انتشارات خاور، سال ۱۳۸۷ خورشیدی.
- ۴ - چاه آبی، عارف، (۱۳۷۳)، دیوان عارف چاه آبی، به کوشش محمد ابراهیم چاه آبی، ص ۵۴، لاهور پاکستان، سال ۱۳۷۳ خورشیدی.
- ۵ - حصاریان، دوکتور سیداکرام الدین، (۱۳۸۴)، سیده مخفی بدخشی بانوی سخنور آزاده، ضمیمه‌ای دیوان کامل، نویسنده: دوکتور سیداکرام الدین حصاریان، مهتمم: آثارالحق حکیمی، نشر جوان، سال ۱۳۸۴ خورشیدی.
- ۶ - لعل‌زاد، صدیقی، (۱۳۹۲)، دوشیزه‌گان چشم نقره‌ای، شعر بانوان بدخشان، ص ۱۴، ناشر: بستر فرهنگی دریچه، زمستان سال ۱۳۹۲ خورشیدی.
- ۷ - لعل‌زاد، صدیقی، (۱۴۰۴)، از بدخشان تا بخارا، مجموعه خاطرنامه‌ها - سفرنامه‌ها، ص ۲۶۸ / ۲۶۹، نشر مولانا، بهار ۱۴۰۴ خورشیدی.
- ۸ - حسینی، میا سید عبدالکریم، (۱۳۳۸)، شعر بسیار مبارک، روزنامه بدخشان، روی دوم، روز یک‌شنبه، ۲۷ سرطان، ۱۳۳۸ خورشیدی)
- ۹ - کامران، احمد جان، (۱۳۴۲)، شاعره نامی بدخشان؛ مخفی بدخشی داعی اجل رالبیگ گفت، روزنامه بدخشان، روی اول، یک‌شنبه ۲۸ جدی ۱۳۴۲ خورشیدی)
- ۱۰ - کامران، احمد جان، (۱۳۴۲)، ضایعه بزرگ ادبی، سرمقاله، روزنامه بدخشان، ص ۱، روز دوشنبه، ۲۹ جدی، ۱۳۴۲ خورشیدی.
- ۱۱ - کامیاب، (۱۳۳۸)، شعرهای مخفی بدخشی و استاد خلیل الله خلیلی، روزنامه بدخشان، ص ۴ روز شنبه، ۲۶ سرطان، ۱۳۳۸ خورشیدی.
- ۱۲ - کامیاب، (۱۳۴۲)، ضایعه ادبی، روزنامه بدخشان، ص ۲، دوشنبه، ۲۹ جدی، ۱۳۴۲ خورشیدی.
- ۱۳ - اخگر، عبدالوهاب، (۱۳۴۲)، غروب یک ستاره درخشنده از آسمان شعر و ادب، روزنامه بدخشان، روی دوم، چهارشنبه، ۸ دلو، ۱۳۴۲ خورشیدی)
- ۱۴ - شلشله، بانو، (۱۳۴۲)، به یادبود شاعره شیواییان بدخشان؛ مخفی بدخشی، روزنامه بدخشان، روی دوم، پنج‌شنبه، ۹ دلو، ۱۳۴۲ خورشیدی.
- ۱۵ - روزنامه بدخشان، (۱۳۳۸)، گزارش مسافرت شاهانه، آژانس باختر، روزنامه بدخشان، ص ۱، چهارشنبه، ۲۳ سرطان ۱۳۳۸ خورشیدی.
- ۱۶ - روزنامه بدخشان، (۱۳۴۲)، پیام وزیر مطبوعات کشور، روزنامه بدخشان، ص اول، دوشنبه، ۲۹ جدی، ۱۳۴۲ خورشیدی.
- ۱۷ - روزنامه بدخشان، (۱۳۴۲)، پیام‌های وزیر معارف و رئیس انجمن زنان افغانستان، روزنامه بدخشان، ص ۱، روز چهارشنبه، اول دلو، ۱۳۴۲ خورشیدی
- ۱۸ - روزنامه بدخشان، (۱۳۴۲)، نشست‌های دعاخوانی، روزنامه بدخشان، ص ۱، روز پنجشنبه، دوم دلو، ۱۳۴۲ خورشیدی.
- ۱۹ - روزنامه بدخشان، (۱۳۴۲)، نشست سوگ‌واری، روزنامه بدخشان، روی اول، دوشنبه، ۶ دلو، ۱۳۴۲ خورشیدی.
- ۲۰ - روزنامه بدخشان، (۱۳۴۲)، پیام محمد ظاهرشاه به مناسبت وفات مخفی بدخشی، روزنامه بدخشان، روی اول، دوشنبه، ۱۳ دلو، ۱۳۴۲ خورشیدی.
- ۲۱ - لطیفی، عبدالواصل، (۱۴۰۴)، میرمحمودشاه عاجز و دیوان چهار باغ او، جریده بدخشان، روی سه، شماره شش، پنج‌شنبه، ۱۵ جوزا، سال ۱۴۰۴ خورشیدی.
- ۲۲ - لطیفی، عبدالواصل، (۱۴۰۴)، میرمحمودشاه عاجز و دیوان چهار باغ او، جریده بدخشان، روی سه، شماره هفت، یک‌شنبه، اول سرطان، ۱۴۰۴ خورشیدی.
- ۲۳ - کریمی، سعید، (۱۳۹۹)، دَه‌بیدیه، طریقت موروئی مخدوم‌زادگان نقشبندی، دانشنامه جهان اسلام، سایت: <https://rch.ac.ir/article/Details>، ۱۳۳۸.



پرتو نادری

سید مخفی

ستاره‌های در افق تبعید

مخفی شاهدختی در تبعید

زمانی که شعر بانوان در بدخشان مطرح می‌شود شاخص‌ترین چهره‌یی که نامش در ذهن‌ها بیدار و بر زبان‌ها جاری می‌شود، شه بانوی شعر بدخشان، مخفی بدخشی است، نخستین بانوی سخن‌پرداز و صاحب دیوان. این نکته را نیز فراموش نکنیم که مخفی بدخشی یکی از بانوان نام‌آور در گستره شعر پارسی دری در کشور نیز است. صدای او نه امروز؛ بلکه در همان سال‌های زندگی‌اش در بدخشان و شهرهای دیگر کشور نیز شنیده شده بود. مخفی شاه‌دختی بود در تبعید. به تعبیری ستاره‌یی بود که در افق تبعید تابید. عمر درازی کرد؛ اما در اندوه و تنهایی.

او در خلم/تاشقرغان که خانواده وی ددر تبعید به سر می‌برد، چشم به جهان گشود. تاریخ تولد او را ۱۲۵۹ هجری خورشیدی نوشته‌اند. پدر او محمود شاه عاجز، در زمان امیر شیرعلی خان امیر بدخشان بود. بعد به حکم امیر عبدالرحمان خان به جرم هواداری از شیرعلی خان همراه با خانواده به خلم/تاشقرغان تبعید شدند. این تاریخ چندان دقیق به نظر نمی‌آید. برای آن که امیر شیرعلی خان به سال ۱۸۷۸ از قدرت فروکشیده شد و پس از یک رشته رویدادهای خونین عبدالرحمان خان در سال ۱۸۸۰ برابر با ۱۲۵۹ هجری خورشیدی در شهر کابل، قدرت را قبضه کرد.

بیش‌تر نویسندگانی که در پیوند به زندگی مخفی بدخشی چیزهایی نوشته‌اند زادگاه او را خلم/تاشقرغان گفته‌اند. او پس از آن که پدرش با خانواده به خلم/تاشقرغان تبعید شد، در همان جا چشم به جهان گشود. اگر عبدالرحمان خان در همان نخستین سال امارت خود، محمود شاه عاجز، امیر بدخشان را به خلم/تاشقرغان تبعید کرده باشد، پس باید همین سال ۱۸۸۰ را سال تولد مخفی بپذیریم که برابر است با ۱۲۵۹ هجری خورشیدی، نه ۱۲۵۵. برای آن که در ۱۲۵۵ هنوز عبدالرحمان خان به قدرت نرسیده بود. اگر هم ۱۲۵۵ را سال تولد او بپذیریم در آن صورت مخفی نه در خلم/تاشقرغان؛ بلکه در شهر فیض آباد چشم به جهان گشوده است. نام مخفی «شاه بیگم» بود؛ اما در خانواده او را «سید نسب» صدا می‌زدند. در شعر مخفی تخلص می‌کرد و به همین نام در میان شاعران شهره شده است. خانواده مخفی از میران بدخشان بود. این خانواده نه تنها با شعر و ادبیات سر و کار داشت؛ بلکه پدر او شاه محمود عاجز، خود شعر می‌سرود و سلوک صوفیانه‌یی داشت.

در تاریخ معاصر افغانستان مرگ تیمور شاه درانی (۱۷۹۳) و مرگ امیر دوست محمد خان محمدزایی (۱۸۶۳) تقریباً نتایج هم‌گونی در پی داشته است. آن‌سان که پس از مرگ تیمور شاه، افغانستان

که ولیعهد بود، پس از مرگ پدر به سال ۱۸۶۳ میلادی در شهر هرات به سن چهل و یک سالگی خود را پادشاه خواند. در این هنگام محمود شاه عاجز پدر مخفی که از هوا خواهان او بود در بدخشان امارت داشت. پس از آن که لشکریان انگلیس به کابل تاختند، ستاره‌ اقبال امیر شیرعلی افول کرد، او به شهر مزار شریف فرار کرد و در همان جا بمرد.

سالی با رویدادهای خونینش گذشته بود که چهره‌ عبدالرحمان بزرگ‌ترین دیکتاتور و شخصیت متعصب معاصر در افق غبارآلود حاکمیت در کابل نمودار گردید. او خانواده‌ محمودشاه عاجز را همان‌گونه که گفته شد به جرم هواخواهی از امیر شیرعلی خان به تاشقرغان تبعید کرد. در مقابل از میر جهان‌دارشاه که دختری از او به زنی داشت حمایت کرد.

مخفی هنوز یک و نیم سال بیش نداشت که زندگی پدر، در زیر چتر سیاه تبعید در تاشقرغان به سرآمد. عبدالرحمان خان پس از این رویداد، این خانواده‌ سوگوار را به کابل خواست تا بیش‌تر زیر نظر داشته باشد؛ اما دیری نگذشت که آن‌ها را به کندهار تبعید کرد. گویی خانواده‌ مخفی چنان پاره سنجی در فلاخن روزگار نامیمون افتاده بود و پیوسته با دستان سیاه حوادث به هر کناری پرتاب می‌شد. دست‌کم آن‌ها بیست سال در کندهار در تبعید به سر بردند.

در کندهار بود که مخفی سایه‌ مهربان برادر - میر محمد شاه غمگین - را از دست داد. غمگین برادر بزرگ او بود و شعر نیز می‌سرود. این حادثه مخفی را که هستی پدر را در سیمای برادر می‌دید در هاله‌ی از اندوه بزرگ فرو برد. مخفی در تبعیدگاه خویش در کندهار به آموزش علوم ادبی پرداخت و شعر سرودن

میدان تاخت و تاز و لشکرکشی‌ها و خانه جنگی‌های بازماندگان او گردید. مرگ امیر دوست محمد خان نیز، یک چنین رویدادهای ویران‌گر و شومی را در پی داشت. امیر دوست محمد به مانند تیمورشاه فرزندان زیادی داشت که هر کدام را در سر هوای کلاه شاهی بود. به جان هم افتادند. حتا برای رسیدن بر اریکه قدرت از فروش بخش‌های کشور نیز دوری نکردند. به این گونه امیر دوست محمد با بازماندگان خود، بزرگ‌ترین میراث بدبختی و سیه‌روزی را برای افغانستان بر جای گذاشتند.

فرزندان او در دو دسته در مقابله با هم قرار داشتند و برای تاج و تخت می‌جنگیدند. چنان که محمد افضل خان و محمد اعظم خان و بعد عبدالرحمان خان در مقابل شیر علی خان، محمد امین خان و محمد شریف خان، به هدف رسیدن به تاج و تخت، تیغ‌ها را از نیام‌ها بر کشیدند. جنگیدند و با جنگ‌های خویش هستی و بنیاد کشور را برکنند. هم‌زمان با چنین رویدادهایی در کابل، در بدخشان بازماندگان میر سلیمان شاه بر سر امارت بدخشان در مقابله و ستیز بودند. ریشه‌ جنگ و ستیز امیران محلی بدخشان از اختلاف‌های بازماندگان امیر دوست محمد خان در کابل آب می‌خورد. میر سلیمان شاه را دو پسر بود به نام‌های احمدشاه و میر زمان‌الدین که به میرشاه نیز شهرت داشت. احمدشاه را یک پسر بود که محمودشاه نام داشت و عاجز تخلص می‌کرد. همان‌گونه که گفته شد، او پدر مخفی بود؛ اما زمان‌الدین شاه را دو پسر بود به نام‌های جهان‌دارشاه و شهزاده حسن.

میر محمودشاه عاجز از هواخواهان امیر شیرعلی خان بود در حالی که فرزند کاکای او میر جهان‌دارشاه از امیر محمد اعظم خان جانب‌داری می‌کرد. شیر علی خان

گرفت. گفته اند که او هنوز پانزده سال داشت که به شعر و شاعری روی آورد و نخستین تجربه‌های خویش را روی کاغذ پیاده کرد.

مخفی هنوز در کندهار بود که به سال ۱۹۰۱ میلادی امیر عبدالرحمان در کاخ باغ بالا به بیماری نقرص چشم از جهان پوشید و حبیب‌الله فرزند او بر اریکه قدرت تکیه زد. امیر حبیب‌الله خانواده مخفی را به کابل فراخواند. در کابل دومین برادر مخفی میر سهراب شاه سودا، نیز به دیار رفتگان پیوست و به این گونه روزگار جام زهر دیگری در کام شاعر فرو ریخت.

مخفی تا پایان زندگی امیر حبیب‌الله ۱۹۱۹/۱۲۹۸ که در شکارگاه کله‌گوش لغمان در پی یک کودتای خاموادگی، به دست فرد ناشناسی به ضرب گلوله کشته شد، در منطقه علی‌آباد کابل می‌زیست و پس از مرگ سودا، برادرزاده‌اش میر غلام سرور محمودی از او سرپرستی می‌کرد. او در تمام این سال‌ها چنان ستاره‌یی با روشنایی اندوه‌ناک شعرهایش در افق تبعید می‌سوخت و می‌تابید.

شام هجران بس که یاد لعل خندان می‌کنم
در خیالش ملک کابل را بدخشان می‌کنم
کاگل مشکین او یک شب به خواب آمد مرا
سال‌ها تعبیر این خواب پریشان می‌کنم
گل نچیدم من ز باغت باغبان تندی مکن
خون دل از دیده باریدم به دامن می‌کنم
در سخن جو میل اگر داری مرا کاندلر سخن
خویش را چون بو گل در برگ پنهان می‌کنم
مخفی بدخشی، انتشارات خاور، ص ۱۰۸
این بیت الفت کاشانی:

باغبان غنچه نچیدم ز من آزرده مباش
پاره‌های جگر خویش به دامن دارم

در میان پارسی زبانان افغانستان شهرت گسترده‌یی دارد. این مضمون در شعر بالا در بیت چهارم آمده است.

در بیت آخرین هم مخفی نگاهی داشته است به این شعر معروف زیب‌النسا بیگم «مخفی» (۱۶۳۸ - ۱۷۰۲) شاهدخت پارسی‌گوی گورکانی هند، دختر اورنگ‌زیب.

بلبل از گل بگذرد چون در چمن بیند مرا

بت پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا

در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل

هر که دارد میل دیدن در سخن بند مرا

چنین چیزی را در شعر «توارد» گویند که چگونه در یک بیت، یا رباعی یا یک تصویر شعری، شعر دو یا چند شاعر در لفظ، معنی و صورت هم‌گونی می‌یابند. گاهی مشترکات ذهنی دو شاعر سبب چنین چیزی می‌شود؛ اما باید روشن باشد که آن دو شاعر بی‌خبر از یک دیگر چنین شعرهای هم‌گونی را سروده اند.

البته زمانی که شاعری آگاهانه مضمون شاعر دیگر را می‌گیرد این دیگر توارد نیست. یا شاعری پس از خواندن شعر شاعر دیگری، شعری همانند شعر او می‌سراید این دیگر تاثیرپذیری و تقلید است. این که این جا در شعر مخفی و شعر آن دو شاعر دگر توارد رخ داده است یا این که مخفی با شعر آنان آشنا بوده و به مضمون شعر آنان نظر داشته، بحثی است که ما را به نتیجه نمی‌رساند.

امان‌الله خان (۱۹۱۹-۱۹۲۹) که به پادشاهی رسید، فرمان عفوی عمومی را صادر کرد و تبعیدیان در هر

کجایی که بودند، حق آن را یافتند تا به سرزمین‌های پدری و خانوادگی خویش برگردند. چنین بود که به سال ۱۳۰۰ خورشیدی برابر با ۱۹۲۱ عیسایی مخفی هم‌راه با میر غلام‌سرور خان محمودی، به سواری اسب از راه‌های دشوارگذار پنجشیر و اندراب رهسپار بدخشان شدند. او در دهکده قره‌قوزی یا قره‌خوزی که در هفده کیلومتری شهر فیض آباد در کنار دریای خروشان کوچک و بزرگ‌راه فیض آباد - کشم، قرار دارد جاگزین شد. او در این زمان از چهل سالگی گذشته بود.

مخفی به سرزمین پدری برگشته بود؛ اما دیگر نه پدر براریکه است و نه هم میر جهان‌دارشاه در منازعه. بدخشان دیگر امارت مستقل ندارد. سلسله امیران بدخشان از هم پاشیده است. تنها خاطره‌ها در ذهن بازماندگان آن‌ها باقی است و گونه تفاخری که دیگر به هیچ نمی‌ارزد. او در وضعیتی به سرزمین پدری برگردد که در آغاز حتا سرپناهی نداشت.

استبداد عبدالرحمان خانی همه چیز خانواده عاجز را از میان برداشته و شاهدختی را ناگزیر از آن ساخته است تا در زیر خس پوشه‌یی زندگی به سربرد. شاید تابستان بوده که مخفی به بدخشان رسید و زندگی را در زیر آن خس پوشه آغاز کرد؛ اما او چنان روح آزاده و چنان مناعت و وقاری دارد که به شکایت نمی‌پردازد؛ بلکه آن خس پوشه را چنان کوتی استور و کاخ دل‌گشا می‌بیند. حتا بزرگ‌تر و باشکوه‌تر از آن، به مانند قصری در بهشت و ندیمه خود «زینب» را در آن قصر چنان حوری می‌بیند. گویی پس از سال‌ها بهشت گم‌شده خود را در زیر آن خس پوشه در دهکده قره‌قوزی در کنار دریای کوچک دوباره بازیافته است.

این کپه ما چو کوتی استور است
سقفش به مثال خانه زنبور است
نی نی که نه دل‌گشا و نه استور است
این قصر بهشت است و زینب ما حور است

در غزلی از رسیدن خود به بدخشان از خداوند سپاس‌گزاری می‌کند و به تعبیر خودش آن بلبل آواره سرزمین‌های دور به آن باغ و چمن‌زاران پر گل برگردد.

عمری ست که بودم به دل ارمان بدخشان
صد شکر رسیدم به گلستان بدخشان
فردوس که در سایه طوبی شده پنهان
باشد خجل از جنت رضوان بدخشان
خونابه شده لعل ز غم در جگر کوه
از حسرت لعل لب خوبان بدخشان
جوش گل و هنگام بهار و چمن و رود
وین مخفی ما بلبل خوش‌خوان بدخشان
همان، ص ۸۳

تردیدی نیست که او خواندن، نوشتن و دانش‌های ادبی را در خانه شاید هم نزد برادر که شاعر بود آموخت. باز هم نمی‌توان تردید کرد که آموزش‌های ادبی دیگر را در نهادهای سنتی آموزشی آن روزگار فراگرفت. از شعرهای او بر می‌آید که در چارچوب چنان سنت‌های آموزشی با بوستان و گلستان سعدی، شعر حافظ شاید و بیدل آشنا شده است. ظاهراً چنین آموزش‌هایی پیوسته در زندگی او وجود داشته و آثار شاعران زیادی را می‌خوانده است.

مخفی عمدتاً شاعر غزل سراسر است. قطعه و رباعی نیز سروده است. غزل‌های شماری از شاعران را تخمیس

کرده و به تک‌بیت‌سرایی نیز رغبتی داشت است. اساساً حوزه ادبی بدخشان در سده‌های پسین بیش‌تر حوزه آفرینش غزل بوده است و شاعر تاثیرگذار در این حوزه بیدل است. زبان شعرهایش ساده، روان، صمیمانه و عاطفه‌انگیز است. صور خیال در شعرهای او بیش‌تر بر بنیاد تشبیه‌های حسی هستی یافته است. او در تشبیه‌های خویش بیش‌تر از اجزای طبیعت استفاده می‌کند. در شعرهای او کم‌تر استعاره‌ها و تصاویر انتزاعی را می‌توان دید.

مخفی و شاعران دیگر

از چگونگی زبان و درون‌مایه شعرهای مخفی می‌توان گفت که او در پیوند به شعر و ادبیات کلاسیک پارسی دری آگاهی قابل توجهی داشته است. هرچند او در کلیت شاعری خود، پیروی مکتب هندی نیست، با این حال شگردهای شاعری این مکتب و شیوه شاعری میرزا عبدالقادر بیدل در غزل‌های او بازتاب دارد.

گاهی هم به اقتفای بیدل، غزلی سروده است:

هرچند ز دست تو خراب است دل ما
در بحر جنون گوهر ناب است دل ما
چون شمع ز سوز جگر و دیده خون‌بار
عمری ست که در آتش و آب است دل ما
هرچند که طی کرده بیابان فراق
لب‌تشنه‌تر از موج سراب است دل ما
تا چند بگو ای بت بد مهر خدا را
با غیر خوری باده و آب است دل ما
یک خنده گل بود سراپای بهارم
این قافله بگذشت و به خواب است دل ما
چون خواسته‌ای این غزل از مخفی دل‌ریش
گویا به سوال تو جواب است دل ما

همان، ص ۴۶

از بیت آخرین چنین به نظر می‌آید که مخفی این شعر را به خواهشی کدام یک از دوستانش سروده است. شاید آن دوست از او خواسته تا به اقتفای این غزل بیدل، غزلی بسراید.

آیینۀ چندین تب و تاب است دل ما
چون داغ جنون شعله نقاب است دل ما
عمری ست ک چون آیینۀ در بزم خیالت
حیرت نگه یک مژه خواب است دل ما
ماییم همین موج فریب نفسی چند
سر چشمه مگویند سراب است دل ما
تا جنبش تار نفس افسانه طراز است
بیدل به کمند رگ خواب است دل ما
غزلیات، ص ۷

در غزل دیگری باز هم مخفی به دنبال غزل‌سرایی به سبک و شیوه بیدل است.

ز جام باده شوقش ز بس سرشار و مدهوشم
جنون هر لحظه می‌گوید نهان صد راز در گوشم
به خود در مانده‌ام یارب نمی‌دانم سراپا را
نگاه چشم جادویی مگر کردست مدهوشم
نه مخفی کفر را دانم نه آیین مسلمان
ز دین و دل برون کردست، آن زلف سیه‌پوشم
همان، ص ۱۱۱

در غزل بیدل می‌خوانیم:

جنون از بس قیامت ریخت بر آیینۀ هوشم
ز شور دل گران چون حلقه زنجیر شد گوشم
ندارم چون نگه زین انجمن اقبال تاثیری
به هر رنگی که می‌جوشم برون رنگ می‌جوشم
اگر رنگ نفس کوهی ست بر آیینۀ ام بیدل
خموشی عاقبت این بار بر می‌دارد از هوشم

غزلیات، ص ۸۸۴

در بحث مربوط به مهستی گنجوی گفته شد که چون سلطان سنجر از او پرسید: وضعیت هوا چگونه است؟ او فی‌البداهه گفت:

شاهای فلک اسب سعادت زین کرد
وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت
بر گل نهد پای زمین سمین کرد

مخفی در همین مضمون چنین گفته است.
آن برف که افتاده به کوه و صحرا
رمزی ست در آن عرض کنم من شاهها
فراش سحاب کرده از نقره زمین
تا مرکب شه به خاک نگذارد پا
همان، ص ۵

در برخی از چاپ‌ها دیوان حافظ این غزل «بنویس دلا به یار کاغذ» آمده است؛ اما در چاپ‌های اخیر دیده نمی‌شود. شاید آن را غزل منسوب به حافظ دانسته‌اند که با معیارهای غزل‌سرایی او برابر نیست. به هر حال این غزل هنوز به نام حافظ خوانده می‌شود و در برخی از چاپ‌ها وجود دارد.

بنویس دلا به یار کاغذ
بفرست به آن نگار کاغذ

ای باد صبا ببر به آن شوخ
از عاشق بی‌قرار کاغذ

بنویس ز روی مهربانی
بر حافظ دل‌فگار کاغذ

مخفی در همین وزن و قافیه نیز غزلی سروده که با غزل منسوب به حافظ اشتراک مضمون نیز دارد.

ننوشت به من نگار کاغذ
بنوشتمش هزار کاغذ
ای هدهد خوش‌خبر توانی
از من ببری به یار کاغذ
چون یار نمی‌دهد جوابی
مخفی شده شرمسار کاغذ
همان، ص ۶۳

در غزلیات بیدل هم هرچند در وزن‌های دیگری چند غزل با ردیف کاغذ وجود دارد.
ای شعله نهال از قلمت گلشن کاغذ
دود از خط مشکین تو در خرمن کاغذ
خط نیست که گل کرد از آن کلک گهربار
بر خاسته از شوق تو مو بر تن کاغذ
بیدل سر فواره این باغ نگون است
تا کی به قلم آب دهی گلشن کاغذ
غزلیات، ص ۶۹۴

در غزل‌های مخفی گونه‌گرایش به یک زبان تازه نیز دیده می‌شود. هنوز نمی‌توان گفت که چنین چیزی آیا در نتیجه آگاهی شاعر از اهمیت زبان شعری رخ داده یا هم تجربه‌های شعری او را به سوی چنین زبانی کشانده است.

مثلاً در این غزل که به پیروی از ابوالقاسم لاهوتی سروده است:

مرا از دوستان دارد جدا دل
ندانم تا چه دارد مدعا دل
زلیخا روی یوسف دیده می‌گفت
محبت کاه باشد کهربا دل

تو هم بی‌ما به کوی یار گردی
الهی خون شوی ای بی‌وفا دل
غم جانان چو با من آشنا شد
به من شد مخفیا نا آشنا دل

همان، ص ۹۲

این هم چند بیت از غزل ابوالقاسم لاهوتی ۱۸۸۷-
۱۹۵۷ شاعر مشروطه خواه و انقلابی ایران که به سال
۱۹۲۱ ناگزیر شد تا به اتحاد شوروی سابق پناه برد و
همان جا در مسکو چشم از جهان پوشید.

نشد یک لحظه از یادت جدا دل

زهی دل آفرین دل مرحبا دل

ز دستش یک دم آسایش ندارم

نمی‌دانم چه باید کرد با دل؟

هزاران بار منعش کردم از عشق

مگر برگشت از راه خطا دل

تو لاهوتی ز دل نالی دل از تو

حیا کن یا تو ساکت باش یا دل

مخفی در این غزل به یک انعطاف قابل توجهی زبانی
رسیده است. در این غزل نه سایه غزل‌سرایی مکتب
هند را می‌بینیم و نه هم از سایه حافظ و مکتب عراقی
را. یا هم در این غزل که با زبان شورانگیزی سروده شده
و از این نقطه نظر با تمام غزل‌های دیگر مخفی فرق
دارد.

تا کی ز هجرت ای شوخ بی‌باک

خون بارم از چشم ریزم به سر خاک

مثلت ندیده چشم زمانه

تا گشته برپا ایوان و افلاک

بسیار خوبان دیدم ندیدم
در فن شوخی هم چون تو چالاک
در کوره غم تا چند سوزی
جسم ضعیفم مانند خاشاک

از لطف گاهی گر سویم آبی
مانی قدم را در چشم نم‌ناک
تن فرش راحت سر خاک پایت
گردد فدایت این جان غم‌ناک
زه‌ری که باشد از دوست مخفی
هرگز نخواهم از غیر تریاک

همان، ص ۸۱

این که مخفی این غزل‌ها را در کدام دوره شاعری خود
سروده، به یقین چیزی نمی‌توان گفت؛ اما می‌توان گفت
که باید از غزل دوران پخته سالی او باشد، سال‌های
که به بدخشان برگشته بود. در عاشقانه‌های مخفی،
معشوق بیش‌تر با سیمای زنانه ظاهر می‌شود. البته
چنین چیزی تنها به مخفی بر نمی‌گردد؛ بلکه در تاریخ
شعر کلاسیک پارسی دری به جز از مهستی پیوسته
شاعر بانوان تغزل مردانه داشت‌اند. به گفته دکتر
براهنی «این نوع تغزل مذکر، دو عیب اساسی داشته
است، یکی این که مرد، تصویری جامع از زن به دست
نداده است و دیگر این که هیچ زنی، نه تصویر از خود
در شعر مردان دیده، و نه توانسته است به شیوه‌ای
سالم، تصویری از مرد در تغزل زنانه خود بدهد.»

البته این دردی است که پیوسته شعر زنان در
مشرق زمین بر دوش کشیده است. تصویری که شاعر
زنان از معشوق به دست می‌دهند تصویری از زن است
نه از مرد، در جهت دیگر شاعر مردان معشوقی را که در

مخفی در یک نگاه کلی

عشق، اندوه تنهایی، بی‌ثباتی و بی‌وفایی جهان و زندگی، سفله‌پروری روزگار، پایداری و شکنجایی در برابر دشواری‌های زندگی، شکوه از جدایی و ستم روزگار، قضا و قدر و ناتوانی انسان در برابر آن، توصیف طبیعت و جلوه‌هایی از بینش فلسفی و عارفانه، قناعت و سپاس‌گزاری به خداوند، مضمون و محتوای شعرهای او را می‌سازند. چنان که این غزل بخش‌هایی از چنین اندیشه‌هایی بازتاب دارد:

در عیش و غم عالم در بیش و کمش هر دم
هرچند نظر کردم نامد به نظر چیزی
قوت دل دانایان از خون جگر باشد
حاصل ز هنر نبود بر اهل هنر چیزی
صد غوطه به خون دل خوردیم به کف نامد
غواص خیالم را از دُر و گهر چیزی
عیبش ز هنر بهتر تلخش ز شکر بهتر
هر کس که به کف دارد از سیم و زر چیزی
مخفی چو بسی دیدم در نیک و بد عالم
جز نقش خیال او نامد به نظر چیزی
همان، ص ۹۴

این جهان و به تعبیر عارفان، این نیستی هست‌نما با جلوه‌های رنگ‌رنگی که دارد، ما را به دام خود می‌کشد. اگر آن نیستی را در ذات این هستی وجود دارد نبینیم و از آن دل بر نکنیم همیشه در دام این نیستی گرفتار می‌مانیم. گاهی درد است و گاهی لبخند؛ اما تا در آن بنگریم نه درد و غم آن پای‌دار است و نه هم سرور و شادکامی آن. غم و شادکامی روزگار را بقایی نیست. برای آن که هر چیز نابود شونده، هستی ذاتی ندارد.

شعر خود توصیف می‌کنند، گاهی معشوق مذکر است. براهنی در ادامه این بحث می‌گوید که در تغزل شعر پارسی دری معشوق ناب زن بسیار کم است، به طور کلی از معشوق ناب مرد که از دیدگاه یک زن تصویر شده باشد، کوچک‌ترین خبری تا زمان فروغ فرخزاد نیست. مثلاً در بیت‌های زیرین مخفی در سیمای فرهاد ظاهر می‌شود.

ای دلبر سنگین دل سیمین بدن من
یک لحظه نشین در بر و بشنو سخن من
ترسم که چو فرهاد دهم بیهوده جان را
رحمی نکنی ای بت شیرین سخن من
خود را به تو گم کرده چنانم که ندانم
من جان و تو تن یا تو شده جان به تن من
همان، ص ۸۷

گاهی هم معشوق او جوانی است که تازه خط بر آورده که این جا تغزل او یک تغزل زنانه است. خط آمد بر رخت ای سیم‌تن آهسته آهسته
برون شد سبزه‌ات گرد چمن آهسته آهسته
همان، ص ۸۹

یا هم این که برهنه‌تر از شوخ پسری، سخن می‌گوید.
عمری ست گرفتارم در جمع اسیرانت
از لطف نظر سویم ای شوخ پسر چیزی
خلقی به فغان آمد از ناله من لیکن
اندر دل سخت تو ناورد اثر چیزی
مخفی چو بسی دیدم در نیک و بد عالم
جز نقش خیال او نامد به نظر چیزی
همان، ص ۹۴

تا جهان بوده از همان زمانه‌های دور تا امروز پیوسته
روزگار به کام سفله‌ها بوده است. به گفته‌ی بیدل:

اگر طبع تو سیم و زر پرست است

به پستی رو که دنیا سخت پست است

اگر بزرگی در داشتن سیم و زر چند روزه است و تو
چنین بزرگی را می‌خواهی باید با پستی این دنیا خو
کنی. این گفته‌ی بیدل طنز و طعنه‌ی تلخی را در خود دارد
که اگر بزرگی دنیایی را می‌خواهی با روزگار سازش کن.
به پستی خو کن، برای آن که روزگاری سخت پست
است. سازش با چنین روزگار خود سازش با پستی
است.

شهید بلخی شاعر اواخر سده‌ی سوم و اوایل سده‌ی چهارم
نیز یک چنین شکایتی از روزگار دارد.

اگر غم را چو آتش دود بودی

جهان تاریک بودی جاودانه

در این گیتی سراسر گر بگردی

خردمندی نیابی شادمانه

چنین مضمونی در شعر شاعران دوره‌های گوناگون
تاریخ زیادی تکرار شده است. دلیل آن هم بر می‌گردد
به روزگاری که پیوسته سفله‌پرور بوده است. چنین
است که عمر خیام در یک عصیان شاعرانه در آرزوی
آن است تا از نو فلکی سازد که آزادگان به آسانی به کام
دل رسند.

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان

برداشتی من این فلک را ز میان

از نو فلک دگر چنان ساختمی

کازاده به کام دل رسیدی آسان

رباعیات، ص ۱۴۵

در بیت دیگر، مخفی از ناتوانی انسان در شناخت
هستی می‌گوید.

صد غوطه به خون دل خوردیم به کف نامد

غواص خیالم را از دُر و گهر چیزی

غوطه زدن غواص در دریا برای به دست آوردن گوهر،
همان تلاش همیشگی انسان در امر شناخت هستی
است. با این همه تلاش وقتی گوهری به دست
نمی‌آید، یعنی ما در شناخت هستی ناتوانیم. این خود
یک بحث جدی فلسفی است. در همین پیوند مخفی
بدخشی جای دیگر باز هم مسئله‌ی شناخت هستی
را مطرح می‌کند و شعرش با گونه‌ی بینش فلسفی
می‌آمیزد. آیا انسان می‌تواند رمز و راز جهان را آن گونه
که هست بشناسد؟ آیا راز جهان و حقیقت هستی
همان چیزهایی است که ما شناخته‌ایم؟ چنین
پرسش‌هایی پایه‌ی بحث‌های جدی در فلسفه است.
اساساً انسان با طرح چنین پرسش‌هایی وارد دنیای
بی‌کرانه‌ی فلسفه شده است.

آن‌ها که گفت‌وگو به سر این جهان کنند

چون کودکان کنند به روی حباب بحث

هرگز به کام دل نرسد هیچ‌کس به دهر

عاقل کجا کند به سر این سراب بحث

مشنو تو پند واعظ بی‌مغز را خموش

مخفی که کرد با سخن لاجواب بحث

همان، ص ۵۶

مخفی این جهان را حبابی می‌داند و شناخت انسان از
جهان را به شناخت کودکان از حباب همانند می‌سازد.
حباب در ظاهر امر چیزی است پوچ و میان‌تهی؛ اما در
ذات خود چنین نیست. بحث در پیوند به چیزی که

هستی او را پوچی یا هیچی تشکیل می‌دهد راه به جای نمی‌برد. گویی مخفی جهان را پوچ و هیچ می‌انگارد. آن چیزی را هم که ما از شناخت این حباب به دست می‌آوریم، آمده از جهان پوچی و هیچی است.

در این میان تنها زاهد است با بی‌مغزی سخن می‌گوید و پند می‌دهد که گویی کلید همه حقایق جهان در دست اوست و بیرون از آنچه که او می‌گوید حقیقتی وجود ندارد.

عیبش ز هنر بهتر تلخش ز شکر خوش‌تر

هر کس که به کف دارد از سیم و زر چیزی

همان، ص ۹۴

چشم عیب بین روزگار پیوسته به سوی تهی‌دستان باز است. گویی زمانه گاهی نمی‌خواهد، عیب زورمندان و زرمندان را ببیند. زمانه حتا عیب زورمندان را نیز کمالی می‌بیند. به گفتهٔ مردم آن کی پول دارد عیب ندارد. سفله‌پروری روزگار عیب زورمندان را با زر آنان می‌پوشاند. مثلی در میان مردم وجود دارد که می‌گوید: پیسه‌دار عیب ندارد. این مثل بیان‌گر آن است که ارزش‌های انسانی وقتی بر بنیاد سیم و زر سنجیده می‌شوند، دیگر برای دانش و هنر ارزشی بر جای نمی‌ماند. ارزش همه چیز را پول مُهر تایید می‌زند.

مخفی چو بسی دیدم در نیک و بد عالم

جز نقش خیال او نامد به نظر چیزی

در این بیت بازتاب اندیشهٔ عرفانی و حدت‌الوجود را می‌بینیم. جهان تجلی گاه هستی دوست است. به گفتهٔ بیدل:

هجوم جلوۀ یار است ذره تا خورشید

به حیرتم من بیدل دل از کی بردارم

مخفی تا به هر سو می‌بیند، نقش خیال او را می‌بیند، جهان برای او با همه بدی‌ها و خوبی‌های که دارد تجلی‌گاه خیال و هستی دوست است. عشق در شعرهای مخفی گاهی رنگ و بوی عارفانه می‌گیرد. از نظر او در آن سوی پردهٔ رویدادها، این عشق است که آن نیروی محرکه را پدید می‌آورد. او بر فراز چوبهٔ دار منصور نمی‌بیند؛ بلکه این عشق است که در سیمای منصور بر فراز دار می‌رقصد.

هرگز نبود قابل این مرتبه منصور

عشق است که بر دار چو پروانه کند رقص

دیدار طلب کعبه و می‌خانه ندارد

هر جا که بود جلوۀ جانانه کند رقص

دیوانۀ عشق است نه جویندۀ لیلی

مجنون که به هر وادی و ویرانه کند رقص

همان، ص ۷۲

قطره‌یی که به دریا می‌افتد دیگر قطره نیست. از قطرگی به دریایی می‌رسد. خود دریاست و دیگر نمی‌توان در میان او و دریا خط فاصلی کشید. در یک کلام هر قطرهٔ رسیده به دریا خود دریاست.

بیدل در این بیت یک چنین چیزی را بیان می‌دارد:

عرض معراج حقیقت از من بیدل می‌رس

قطره دریا گشت پیغمبر نمی‌دانم چه شد

غزلیات، ص ۴۹۹

منصور که به عشق رسیده است، به آن عشق برتر دیگر خودش عشق است. باز هم جای دیگری یک چنین اندیشه‌هایی را این گونه بیان می‌کند:

رفتم به طواف حرم و گفتم سروشم

از هستی موهوم برون آی و درون شو

همان، ص ۸۸

چو هستی را نمی باشد وفایی
هزار افسوس از جوش شگوفه
بین در باغ و عبرت گیر مخفی
چه شد این فیشن و دوش شگوفه
همان، ص ۹۰

جهان از نظر او به کشت زاری می ماند که این کشت زار
جز غم بارآوری دیگری ندارد. از این روی خرمنی است
بی دانه و نباید بر این خرمن بی دانه دل بست.
ندانم چون کنم یا رب دل دیوانه خود را
ندارد الفت صحرا نه میل خانه خود را
ندارد مزرع دنیا به جز غم حاصلی ای دل
بسوز از برق آهی خرمن بی دانه خود را
ندیدم در جهان بی وفا از کس وفا مخفی
که تا سازد فدای شمع او پروانه خود را
همان، ص ۴۵

آن کی عاشق خداست، جلوه های دنیایی نمی توانند
دل او را وابسته خود سازند. وابستگی به عشق خداوند
خود آزادی از وابستگی هایی دنیایی است. در شعر
دیگری باز هم بی ثباتی جهان و زندگی را بیان می کند.
زندگی پا به رکاب است. پا به رکاب بودن کنایه از آن
است که زندگی هر لحظه در شتاب و گریز است.
دوران گل و عیش جهان پا به رکاب است
یک هفته تهی گشت گلستان ز شگوفه
هما، ص ۹۱

گاهی پیوند خود را بریده از این جهان می داند. مثلاً
در این تمثیل شاعرانه جهان را باغی می داند و خود را
شاخه بریده.

هستی مطلق اوست و جز او هستی دیگری وجود
ندارد و همه چیز از او هستی یافته است. برای آن که
به آن هستی مطلق رسید باید پای از دایره این هستی
موهوم آن سو تر گذاشت. باید از خود و هستی خود
گذشت تا به آن هستی مطلق رسید. همین مفهوم باز
هم در شعر دیگر:

مقصود من از کون و مکان آن یار است
نی میل به جنت و نی خوف از نار است
تا چند کنی نصیحتم ای ناصح
دیوانه به کار خویشتن هشیار است
همان، ص ۱۰۸

عارف در هوای رسیدن به بهشت نیست. او عاشق
است، عاشق خداوند. او در هوای رسیدن به خداست.
فرق عارف و زاهد در همین جاست. زاهد خدا را
عبادت می کند تا به بهشت رسد. منزل خدا پرستی او
در همین جا پایان می یابد؛ اما عارف عاشق خداست
و خدا را برای رسیدن به خدا عبادت می کند. در راه
رسیدن به خدا نه جلوه های بهشت او را از راه می زند و
نه هم هراس از دوزخ.

در این چهارگانی، گذشته از بازتاب یک نگرش عارفانه،
یک مثل عامیانه نیز بازتاب دارد. مردم می گویند:
دیوانه به کار خویشتن هشیار است. جهان با تمام
جلوه هایش یک هستی فنا یابنده است. به دل بستن
نمی ارزد. باید به آن عشق جاودان و به آن هستی
جاودان دل بست.

بهار و سبزه و جوش شگوفه
شده هر شاخ، گل پوش شگوفه
همی نالید بلبل زار و می گفت
چنین آهسته در گوش شگوفه

ما را به خوب و زشت جهان واعضا چه کار
شاخ بریده را نبود از بهار فیض
نه گل شدم که زینت باغ و چمن شوم
نی خار خشک تا برد از من شرار فیض
همان، ص ۷۳

این شاخه بریده را با این باغ و بهار آن سروکاری نیست.
کاری هم به خوب و بد جهان ندارد. در حقیقت از
گسستن پیوندهای خود به جلوه‌های جهان سخن
می‌گوید. گونه‌یی از حس بیهودگی از زندگی و هستی
نیز در این شعر دیده می‌شود که مخفی با یک فروتنی
شاعرانه گل این دنیا می‌خواند و نه هم خار خشکی.
گاهی با یک بینش جبری تابع تقدیری است که برای او
نوشته است که چیزی بر آن کم و بیش نمی‌شود. این
اندیشه به او شکیبایی می‌دهد و رنج زندگی و روزگار را
تحمل می‌کند. چون می‌انگارد که همه چیز از پیش بر
او نوشته شده است. همه چیز از سوی خدا می‌آید و
در کار خدا باید صبر کرد.

آنچه قسمت ز ازل رفت نگردد کم و بیش
مخفیا صبر گزین در حرم تنهایی
همان، ص ۹۵

چنین است که او شب‌هایی دارد به درازای شب یلدا و
روزهای دارد به سوزندگی روزهای قیامت.
شب یلداست شبم روز قیامت روزم
دیدم این لیل و نهار از کرم تنهایی
دردناک‌ترین تنهایی آن‌گاه به سراغ انسان می‌آید
که دیگران نتوانند انسان را و دردهای انسان را درک
کنند. تو با کسی سخن می‌گویی؛ اما وقتی در می‌یابی
که او راهی به اندوه و جهان درونی تو نبرده است، این

دیگر اوج تنهایی است که درد ترا دو چندان می‌سازد.
تنهایی در کنار دیگران. درد دو چندان دارد. چنین
است که می‌توان گفت: مخفی نه تنها در تنهایی
زیست؛ بلکه خود اسطوره تنهایی بود.

دوستان با کی دهم شرح غم تنهایی
عاقبت کرد خرابم الم تنهایی
یار هم درد بود زهر غم را تریاک
همه غم سهل بود، آه غم تنهایی
فلک از جور چو هم صحبت غولانم کرد
یا الهی به کی گویم ستم تنهایی
آنچه قسمت ز ازل رفت نگردد کم و بیش
مخفیا صبر گزین در حرم تنهایی
همان، ص ۹۵

تنهایی، تنها به این مفهوم نیست که کسی در کنار شما
نیست؛ بلکه دردناک‌ترین تنهایی آن است که کسانی
در کنار شما هستند؛ اما بیگانه با شما. با دنیایی درونی
شما نه تنها پیوندی ندارند؛ بلکه آرامش درونی شما
را برهم می‌زنند. چیزی که مخفی را یاری می‌رساند تا
این همه درد و الم تنهایی را با شکیبایی تحمل کند،
باورمندی او به تقدیر است که در ازل برای او رقم
خورده است. جبر و اختیار خود یک بحث گسترده
در دنیای فلسفه و دین است. کسانی باورمند اند که
انسان را گزیری از تقدیر نیست، در مقابل کسانی هم
باور دارند که انسان در چارچوب اختیار خود است که
زندگی می‌کند. نباید در برابر مصیبت‌ها دست‌بسته
نشست که تقدیر چنین است.

سطرهای پایانی

زندگی اگر هزار مفهوم داشته باشد، یک مفهوم آن مرگ است. به زبان دیگر این مرگ است که مفهوم زندگی را تکمیل می‌کند. زندگی با مرگ راه می‌زند. اگر مرگ نمی‌بود زندگی دیگر چه مفهومی می‌توانست داشته باشد. مرگ و زندگی دو روی یک سکه‌اند، از مرگ گریزی نیست.

مخفی شاه‌دختی که در تبعید به دنیا آمد، در تبعید به مدرسه‌های خانگی رفت و به آموزش پرداخت. در تبعید شعر سرود. در تبعید بر گلیم سوگ مادر، پدر و برادران نشست و سر بر زانو غم و تنهایی نهاد. سرانجام کشتی سرگردان زندگی او در ساحل خاموشی جاوید لنگر انداخت. در خاموشی و انزوا در دهکده قره‌قوزی چهره در نقاب خاک کشید و به جاودانگان پیوست.

شایق جمال در مرثیه‌یی که برای او سروده است، تاریخ وفات او را «لعل بدخشان هنر» گفته است که ۱۳۴۲ خورشیدی می‌شود.

«شایق دل داده تاریخ وفات

یافت از «لعل بدخشان هنر»

به این گونه مخفی در هشتاد و سه سالگی از جهان رفت؛ اما نام باشکوهی از خود بر جای گذاشت. تا آخر

تن به ازدواج نداد. آن‌هایی که بر او و خانواده او ستم روا داشتند و آن‌ها را در چهارگوشه کشور در آن روزگار دشوار آواره ساختند و در انزوا و تبعید نگه داشتند نیز از این جهان رفتند؛ اما نامی از خود بر جای ماندند تاریک‌تر از نام اهریمن. مخفی امروز نیز شاهدختی است. شاهدختی قلم‌رو شعر؛ اما آن که امارت در زبونی یافته بود، امروز نه تنها در دادگاه تاریخ شرم‌سار اند؛ بلکه در روز بازپرس در نزد خداوند نیز چنین خواهد بود.

فریاد که از جهان، پر ارمان رفتیم

یک گل نگرفته زین گلستان رفتیم

نگشاده لبی به خنده از جور فلک

با داغ دل و دیده گریان رفتیم

همان، ص ۱۰۹

شاید این یکی از آخرین شعرهای مخفی باشد که به پیش‌واژ آخرین سفر بی‌بازگشت خویش سروده است.

این شعر داستان تلخ و اندوه‌بار زندگی او و جوانی بر بادرفته او را در فشرده‌ترین زبان، بیان می‌کند.

روانش شاد باد!



نصرالله نیک‌فر

مخفی

صبرگزین حرم تنهایی

نگاهی به زندگی و شعر

خاستگاه‌اش سپری کرد. او که در تشکیل زندگی مشترک ناکام شده بود و زندگی در تبعید اجازۀ چهاراندیشی دوباره را برایش در این باره نمی‌داد، سراسر زندگی‌اش به مجردی گذشت و از او جز دیوان کوچک سروده‌ها و چندنامه چیزی دیگری نمانده است.

سروده‌های مخفی بدخشی در همان قالب معمول و گذشته‌ی شعر کهن پارسی است. از غزل گرفته تا مخمس و چارانه و...

مخفی به دنبال فراروی در شعر نیست. باورها و رویکرد او تکرار همان رویکردهای عرفانی گذشته‌ی شعر پارسی است و عشق و مضامین او نیز. شعر او بسیار پویا و معترض نیست. صدای مخفی صدای زن زمانه‌اش نیست و در کل صدای زن در شعرهای او خاموش است. بر آن چه در پیرامونش می‌گذرد بی‌توجه است و کم‌تر به آن می‌پردازد. از آن چه بر خودش رفته است چیزی نمی‌گوید و وارونه دستگاه حاکم زمانه‌اش را (از سر ناچاری یا ناآگاهی) می‌ستاید. درد تنهایی‌اش را می‌نالد و حسرت شانس‌های را که از او گرفته اند، با محافظه‌کاری و احتیاط بسیار زیاد، می‌خورد. او با این همه، گاهی محدودیت‌های زمانه‌اش را نادیده می‌گیرد و از عشق می‌گوید و از دوست داشتن. گاهی دوستدار خود را می‌ستاید و مرزهای را که همبودگاه او برای زن و مرد کشیده است، می‌شکند؛ ولی از نیمه‌راه بدون اوج بر می‌گردد. او در نامه‌هایش بیشتر زن زمانه‌ی خودش است تا شعرهایش.

مخفی بدخشی یکی از شاعرانی است که بر شعر او بیش‌تر توصیفی و رمانتیک پرداخته اند تا انتقادی و اکادمیک. او پرده‌نشین، انسان باورمند و ایمان‌داری بود که تا دم مرگ چنان زیست. با آن که از خانواده‌ی سیاسی بود، دمی از سیاست که هیچ، حتا بر آن چه بر او از سوی حاکمان خودکامه و ستم‌گر رفته بود، اعتراضی نکرد و سخنی نگفت. سروده‌هایش را که می‌خوانی، می‌پنداری کسی این سروده‌ها را گفته که بر او هیچ ستم در زندگی‌اش نرفته باشد. گاهی از جور روزگار به‌گونه‌ی کلی می‌نالد و از تنهایی‌اش می‌گوید؛ گاه رشوه‌خواران را سرزنش می‌کند و شاه و خانواده‌ی او را می‌ستاید. شعر او تغزلی است و رگه‌های از سنت عرفانی را در خودش دارد. به پیروی از شاعران بزرگ پارسی زهد و ریا را نکوهش می‌کند و بسیار کم از احوال خودش سخن می‌گوید. زبان شعر او همان زبان و منش‌های مردانه را دارد و حتا معشوق‌اش را با همان زبان و ابزار واژه‌های مردانه می‌ستاید. اگر سروده‌هایش به زبان‌های دیگر برگردان شود، شاید بیندارند که او هم جنس باز بوده باشد. سوز تلخی در شعرهای او دیده می‌شود که شاید به دلیل رنج آوارگی و ستمی باشد که بر او رفته است و این گونه خودش را نمایان کرده است.

شاه بیگم سیده مخفی بدخشی از بانو شاعرانی است که زندگی‌اش با سیاست و تبعات آن آمیخته شده بود؛ از آن رو رنج آوارگی و بی‌سرنوشتی را زیاد کشید. همه‌ی جوانی‌اش را در آوارگی و دور از بستر مردمی و

زیست‌نامه

مخفی بدخشی با نام شاه بیگم مخفی و فرنام/لقب سید نسب، دختر میرمحمود شاه عاجز، در سال ۱۲۵۵ خورشیدی در شهر خلم استان بلخ هنگام آوارگی خانواده‌اش زاده شد. او ۸ ساله بود که خانواده‌اش از سوی عبدالرحمان خان تبعید شد. مخفی با پشتاره‌ای رنج و درد آوارگی، تبعید و پرده‌نشینی در سال ۱۳۴۲ پس از ۸۵ سال زندگی پر رنج و درد، سرانجام در شهر فیض‌آباد بدخشان از جهان رفت.

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۴۷) و (یمگی، ۱۳۶۷: ۲۷۲)

خانواده‌ی مخفی که از میران و حاکمان بدخشان بودند، پس از استیلای نظام قبیله‌یی عبدالرحمان خان نخست به بلخ و کندهار، سپس به کابل تبعید گردیدند. مخفی نامزد سید مشرب، پسر کاکایش بود. سید مشرب پیش از ازدواج بیمار شده و از جهان رفت که سوز و درد مخفی در نبود او و برای او در سروده‌هایش آشکار است.

مخفی پس از ۳۷ سال آوارگی که ۴۳ ساله است، در سال ۱۳۰۰ خورشیدی دوباره به بدخشان بر می‌گردد. هنگامی که به زادگاه خود می‌رسد، در آن نه سرپناهی است و نه جایی برای نشستن. از این رو در کنار رودکوکچه خانه‌ی از نی می‌سازد که در بدخشان آن را «کپه/خس‌کپه» می‌گویند. (حصاریان، ۱۳۸۴: ۲۸) زندگی مخفی پر است از فراز و نشیب، درد و تنهایی و ستم و محرومیت.

هویت منسوخ زنان در متن مخفی

زبان در سروده‌های مخفی همان زبان نرینه است. نیازها، چشم‌داشت‌ها، توصیف‌ها و تصویرها نرینه‌اند و شما با زنی در عاشقانه‌های مخفی روبه‌رو نیستید. او از ابزار واژه‌های شاعران مرد با همان ویژگی‌های نرینه، کار می‌گیرد و حتا همان چیزهایی که برای مردان

زیباست و گیرایی دارد، او همان را برای خود به‌کار می‌برد و خودش را در جای مردان می‌گذارد یا بهتر است بگوییم او از عینک مردان به جنس مخالف نگاه می‌کند. خود زنانه‌ی مخفی بسیار اندک مجال بروز و نمایش پیدا می‌کند. شاید بهتر باشد این چند نمونه را با هم بخوانیم:

نگردد تا دلت صدچاک از مژگان گیرایش

نسازی محرمی در شام زلفش شانه‌ خود را

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۶۴)

شکستی زلف مشکین را شکست افتاد در دل‌ها
فدایت جان مشتاقان چی بشکن بشکن است امشب

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۶۶)

قرص خورشید نهان گشت و قمر شام بخفت
مخفی از شرم رخ آن مه تابان امشب

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۶۷)

اگر از دیدن رویت مرا گناهی هست
چه غم که زلف سیاه تو عذرخواهی هست

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۶۸)

از بس که زند دست به زلفین تو هر دم
از خون دلم پنجه‌ مشاطه خضاب است

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۶۹)

سنبل به زلف جانان، کردن شبیه نتوان
کان طره از رگ جان، صد پیچ و تاب دارد

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۸۰)

سبزه برگرد گل هم چون خط رخسار بتان
سرو شمشاد خرامان شده چون قامت یار

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۸۶)

در پای دلم زلف چلیپات شده دام
آن خال بناگوش بود دانه‌ام امروز

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۹۰)

ای دل از عیش دو عالم یک قلم بیگانه باش
هم چو مجنون در ره عشقش برو مردانه باش

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۹۲)

هردم از یاد نگاهی مه‌رخی لیلی‌وشی
هم چو مجنون بوسه چشم غزالان می‌کنم

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۹۸)

چو مجنون بوسه بر چشم غزالان دادم و گفتم
نثار مد ابروشم، فدای چشم آهوشم

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۹۹)

اگر وصال تو ای حوروش دهد دستم
نعیم جنت و کوثر شود فراموشم

...

چو شب به صبح رسد هر نفس دهد یادم
ز شام زلف کج و صبح آن بناگوشم

....

ز بسکه چشم تو در کار سرمه تیز بود

کند به پیش تو هرنگاه خاموشم

به یادم آمد و در پای سرو افتادم

نهال قامت آن دلبر قباپوشم

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۰۰)

مدام از دل صد چاک خویش چون شمشاد
به یاد زلف کجش شانه در بغل دارم

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۰۴)

جلوه‌گر شد تا مه روی تو از زیر نقاب
گشته چو آیینه حیرانت نه من، صد هم چو من

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۰۸)

ای دلبر سنگین دل، سیمین بدن من
یک لحظه نشین در بر و، بشنو سخن من

.....

ترسم که چو فرهاد دهم بیهده جان را

رحمی نکنی ای بت شیرین سخن من

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۰۹)

ای دیده باز واله و حیران کیستی

ای دل اسیر زلف پریشان کیستی

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۱۵)

از نکبت زلفین تو ای سیم‌تن
خون مشک شده به ناف آهوی ختن

گفتم که رساند بوی زلفش به ختا

باد سحر از میانه برخواست که من

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۴۸)

جان من غم مخور از خط به رخت گشت عیان
گرد گل سبزه بود حسن دو بالایی ترا
(حصاریان، ۱۳۸۴: ۶۳)

شما می‌بینید که او از زلف می‌گوید، از رخی که چون خورشید و ماه است و چهره‌ی را که تصویر می‌کند، همان چهره‌ای است که مردان برای زنان در نظر گرفته و در شعر پارسی دری توصیف کرده اند. از خال و بناگوش می‌گوید و خود را در جای مجنون می‌گذارد، در راه عشق که بازهم همان دال و مدلول‌های تعریف شده در ادبیات می‌باشد که از سوی مردان ساخته و به کار گرفته شده است. او یارش را مهر رخ لیلی‌وش می‌خواند همان توصیفی که مردانه است و برای زن است نه برای مرد.

یار مخفی حوروش است در حالی که مرد را کسی به حور تشبیه نمی‌کند. مه‌ی روی یار او در زیر نقاب است، در حالی که مردان همبودگاه او در نقاب و حجاب نیستند. این‌گونه توصیف‌ها مردانه اند. مخفی به اندازی وارفته است که معشوقش را نه تنها به زبان مردانه وصف می‌کند بل او را به چشم مردانه نیز می‌بیند و گویی برای زنی این اوصاف را به کار می‌برد.

دلبر او سیمین بدن و سیم‌تن است و بوی زلفش مشک ختن. او به زبان خودش سخن نمی‌گوید، به چشم خودش نمی‌بیند و «من» زنانه‌اش را سنگ سار می‌کند؛ زیر خاک می‌کند.

صدای زن غایب است در سروده‌های مخفی و حتا به جای ستایش مرد مورد نظرش از نگاه یک زن، می‌رود و از نگاه یک مرد معشوق خود را می‌ستاید:

خط آمد بر رخت ای سیمتن آهسته آهسته
برون شد سبزه‌ات گرد چمن آهسته آهسته
(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۱۱)

که این نگاه همان نگاه شاهد بازانه‌ی شاعران مذکر در شعر گذشته‌ی پارسی دری است.

در آن زمانه و در آن همبودگاه بسته و زن ستیز «مخفی» گاهی خودش می‌شود و جرات آن را پیدا می‌کند که از عشق خود بگوید و سخن دل‌اش را بزند. گرچند او به جزئیات نمی‌رود و از «آن» زنانه چیزی نمی‌گوید ولی معشوق‌اش را شوخ پسر گفته مخاطب قرار می‌دهد و به روش مردانه ابراز نظر می‌کند.

ربودی دل از دست مخفی و آنگه
به قتلش کمر بستنت را بنام

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۰۰)

مثال تو شیرین شمایل ندیدم

چو چشم تو غارتگر دل ندیدم

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۰۶)

در حشر زند بوی تو سر از کفن من

عشقت زده آتش به سراپای وجودم

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۰۹)

رفتی ز برم ای بت بد مهر و ببردی

صبر از دل و هوش از سر و نور از نظر من

عمریست گرفتارم، در جمع اسیرانت

از لطف نظر سویم، ای شوخ پسر چیزی

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۱۷)

شام هجران بس که یاد لعل خندان می‌کنم

در خیالش ملک کابل را بدخشان می‌کنم

در عصر معارف عهد آن شه افغان
پرچوش بود رونق بازار معلم
یا رب نکنی سایه‌ی او از سر ما کم
کو است ز احسان همه غم خوار معلم
(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۰۳)

هنگامی که نادرخان به قدرت می‌رسد و خود را شاه
می‌خواند، مخفی در مدح او زبان می‌گشاید و سر از پا
ناشناخته چیزهایی می‌گوید که آدمی به عقل اش شک
می‌کند.

بخش‌های از این مدح چنین است:
به عقل ناقص خود مدتیست حیرانم
چه خواست بود ز پروردگار بی‌همتا
که جای پادشاه نجیب عالی‌قدر
نشست سارق بدبخت روسیاه...
مگر که گشت خلاق خود از خدا غافل
ز ناسپاسی مردم شد این بلا بر پا
کنیم شکر که گردید توبه‌ها مقبول
رساند سارق ملعون شهر را به جزا
نشست باز به تخت شه شهنشاهی
که هست در خور تاج و نگین ولایت جا
شجاع دولت افغان و نادر دوران
شه شهان خراسان به عدل و جود و سخا
ز همت دم تیغش بگشت خلق خلاص
ز ننگ شاهی دزدان ظالم رسوا
هزار بار به شاه جهان مبارک باد
گرفت تخت به شمشیر خویش نام خدا

کاکل مشکین او یک شب به یاد آمد مرا
عمرها تعبیر آن خواب پریشان می‌کنم
(حصاریان، ۱۳۸۴: ۹۸).

هنگامی که سید مشرب نامزد مخفی در کابل به دیدن
او می‌رود، او شادی اش را پنهان نکرده و این‌گونه بروز
می‌دهد:

دلدار بود هم‌دم و هم‌خانه‌ام امروز
نازد به فلک کلبه ویرانه‌ام امروز
حاجت به می و ساغر و پیمانه ندارم
از گردش چشمان تو مستانه‌ام امروز
(حصاریان، ۱۳۸۴: ۹۰).

شاه ستایی در سایه‌سار ستم

مخفی در یک خانواده‌ی سیاسی، صاحب دربار و
قدرت به دنیا آمده و سپس برای همین پیشینه‌اش از
سرزمینش رانده می‌شود و جوانی‌های زندگی خود را در
تبعید می‌گذراند؛ مگر از آن هیچ‌گاه چیزی نمی‌گوید. از
عامل آن و این که چرا او در تبعید به سر می‌برد، چیزی
نمی‌گوید. در سروده‌ی زیر برای مخفی پس از خدا و
پیامبر، شاه برایش اهمیت دارد و برای سرسلامتی او
دعا می‌کند.

ز بعد حمد خدا و نعت احمد مختار
دعای شاه نمایم به صد زبان تکرار
....

همین دعا چو بود درد «مخفی» عاجز
سلامت سرشاه باد صدق خدمتگار
(حصاریان، ۱۳۸۴: ۸۸)

که پادشاه جوان ماست ظاهرشاه
الهی دولت و عمر و را فزای دوام
(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۰۱)

الهی تاکه بود مهر و ماه در گردش

لوای دولت و اقبال شاه باد به پا

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۱۸-۱۱۹)

مخفی به پیروی از دستگاه قدرت و روایت خلق شده از سوی آن‌ها، حبیب الله کلکانی را ملعون و دزد و رهن می‌خواند و او را سزاوار پادشاهی نمی‌داند؛ ولی نادرخان را که به کمک انگلیس‌ها وارد افغانستان می‌شود، شه‌ی شهن می‌خواند و سزاوار شاهی. نادرخانی که همه غازیانی را که در جنگ استقلال نقش داشتند و زمینه‌ی شکست انگلیس را فراهم کرده بودند، یکی یکی کشت و یا به زندان کشید. نادرخانی که مردم شمالی را قتل عام کرد و سوگندش به قرآن را زیر پا کرد. نادرخانی که در تاریخ سرزمین ما نامش با خفقان، ستم و بیداد گره خورده است، مخفی او را ستایش می‌کند و خوش‌آمد می‌گوید. آگاهی تاریخی و آگاهی سیاسی مخفی همین اندازه است. آن قدرها هم که شماری او را می‌ستایند، نیست. بسیاری‌ها برای این‌که او زن بوده و شاعر بوده او را ستوده‌اند و این‌که چه گفته و چرا گفته، کسی چیزی در این باره نگفته است. بسیاری این ستایش‌ها از روی احساسات و وابستگی‌های سمتی بوده است. مخفی نه زمان خود را می‌شناخت و نه آن چیزی را که سرش رفته بود می‌دانست. او کسی را مدح می‌کند و دولتش را پایدار می‌خواند که در میان مردم به غدار معروف است. غبار می‌گوید نادرخان به ارزش‌ها و مقدسات بی‌باور و پایبند هیچ امر اخلاقی نبود. (غبار، ۱۳۷۹: ۴۳-۴۸-۶۰-۶۱)

مخفی به جای پرداختن به ستم‌هایی که از سوی دربار به او و مردمش رفته است، لب به ستایش آن ستم‌گر تاریخ می‌گشاید و به‌گفت ناصر خسرو «دُر دری، نثار ره خوکان» می‌کند. مخفی از زنان بسیار آگاه تاریخ ما نیست. او نماد تحمل، تعلل، بیکارگی و

روزمرگی است. او می‌توانست گلویی باشد برای فریاد درد و رنج مردم ما. او می‌توانست درد و محرومیت زنان سرزمینش را بنالد. او حتا جرات نکرد ستمی را که بر خود و خانواده‌اش رفته بود، بازگو کند. بنا براین مخفی در تاریخ سرزمین ما و در ادبیات ما نماد جبن‌زدگی و ترس و مخفی‌کاری است.

آن‌چه از نادرخان ماند، عقده گشایی، کشتار روشن‌فکران/ مشروطه‌خواهان، مبارزان راه آزادی، فرهنگ‌ستیزی، فارسی‌ستیزی و نهادینه‌سازی اختلاف و کش‌ومکش‌های تباری و پس‌رفت بود.

نادرخان مکتب‌های دخترانه را بست، انجمن نسوان را تعطیل کرد، جریده‌ی ارشادالنسوان را بند کرد و شاگردان دوره‌های بالای دبیرستان حبیبیه را فراری داد. با این همه مخفی این سیه‌کاری‌ها و ستم و سرکوب‌ها را دید و چیزی نگفت. از حکومت نادرخان تا نیمه‌ی حکومت ظاهرخان را غبار، دوره‌ی ۳۳ ساله‌ی ارتجاع و اختناق می‌نامد. نادرخان با دو برادرش هاشم‌خان و شاه محمودخان حاکم مطلق‌العنان بودند و هرکس را که می‌خواستند بدون دادگاه سربه نیست می‌کردند، به زندان می‌کشیدند و کسی را که نمی‌خواستند، دار و ندارش را تصرف می‌کردند و خودش را نابود می‌کردند. مخفی از این همه دم نمی‌زند و دعا می‌کند تا هنگامی که مهر و ماه در گردش است، دولت او پاینده باشد. برای جزئیات بیش‌تر بهتر است سری بزنید به جلد دوم «افغانستان در مسیرتاریخ» نوشته میرغلام محمد غبار.

تنها جایی که مخفی از غم و ستم رفته به خودش سخن می‌گوید، در همین چارانه است که آن هم بسیار کلی است و شعاری:

فریاد که از جهان پر ارمان رفتم
یک گل نگرفته زین گلستان رفتم

نگشاده لیبی به خنده از جور فلک

با داغ دل و دیده‌ی گریان رفتم

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۴۷)

جایی دیگری هنگامی که از زندگی تبعیدی رها می‌شود

و به بدخشان پا می‌گذارد، اندکی از آرزوهایش می‌گوید:

عمریست که بوده به دل ارمان بدخشان

صد شکر رسیدم به گلستان بدخشان

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۰۷)

ظاهرشاه در سال ۱۳۳۸ به بدخشان می‌رود و مخفی با

این مدح او را پیشواز می‌گیرد:

ای جانشین نادر افغان خوش آمدی

ای دادرس به داد غریبان خوش آمدی

هستی به جود حاتم و نوشیروان به عدل

ای کان عدل و معدن احسان خوش آمدی

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۲۱)

تعظیم ازین ضعیف افتاده ز پا

با سوی ملکه زمان خانم شاه

بر مادر معنوی افغانستان

از مخفی عاجز چه رسد غیر دعا؟

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۵۰)

این برف که افتاده به کوه و صحرا

رمزیست در او عرض کنم من شب‌ها

فراش صحاب کرده از نقره زمین

تا مرکب شاه به خاک نگذارد پا

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۵۲)

شاهها که بقای دولت افزون باد

بدخواه ترا دیده ز سر بیرون باد

بخت تو سوار گادی اقبال است

حکم تو روان موتر گردون باد

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۵۵)

شاهها می‌آرزو بود در جامت

اقبال مطیع و بخت باشد رامت

ملت به وجود دولت می‌نازد

اوصاف تو ظاهر است هم‌چو نامت

للمحمدکه شاهم از اروپا آمد

گویا به وطن دو عید یک‌جا آمد

تبریک به اهل ملت افغان باد

هم فصل بهار هم شهنشاه آمد

ایام بهار و فصل گل چیدن شد

خلقی به تماشای گل و گلشن شد

شاهم به سلامت ز سفر باز آمد

چشم وطن عزیز ما روشن شد

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۵۶)

مردم گرسنگی‌ها کشیدند، محرومیت‌ها و تبعیض‌ها را

دیدند و خانه و زمین‌شان به دست خانواده‌ی شاهی

تاراج شد؛ ولی مخفی کمر بسته است که این همه را

نبیند و تنها ظاهرخان را مدح کند. او این همه ستم

و بی‌دادی را نمی‌بیند، شاهی که در سرزمین گرسنگان

در هر گوشه‌اش خانه‌های برای عیش و نوش خود

ساخته، با روسپیان سرگرم است و در عیاشی غرق، او

را به انوشیروان عادل تشبیه می‌کند. او را کان عدل و

معدن احسان می‌خواند و بخشنده‌تر از حاتم طایی

می‌گوید. کسی را که چهل سال تمام مردم ما را در

تاریکی و ترس نگهداشت و خود سرگرم خوش‌گذارانی

بود و هرگوشه‌ی خاک ما را به بستگان و فرمانداران

خود حاتم‌بخشی کرد؛ مخفی او را می‌ستاید. مخفی در

مداحی روی ظهیر فاریابی را سفید کرده است.

دهنده‌ی بی‌دادی، ستم و فساد دستگاه اداری نظام آن زمان است. آقای سید محمدنادر خرم مو به مو نگاشته و بارها چاپ نیز شده است. از این نگاه مخفی بدخشی بخشودنی نیست.

گوشه نشینی و تنهایی

مخفی که عمر جوانی اش را در تبعید و ترس گذرانده و آرزوهایش همه سرکوب شده، گاهی طبیعت و گاهی جای‌گاه خانوادگی زمینه‌ساز این رنج و درد و محرومیت او شده است. از این رو به درون خودش پناه می‌برد و در تنهایی خویش جهانی می‌سازد غم‌انگیز و غوغایی. این جهان حسرتناک او شاید زمینه‌ساز این شده که او بیش‌تر به مفاهیم اجتماعی نپردازد و در خود فرو برود و همه آن‌چه می‌گوید یا بسیار شخصی است و یا بسیار کلی که نمی‌تواند معرف شخصی یا همبودگاهی در یک مکانی و زمانی باشد. او از همین رو به این نتیجه می‌رسد که:

ای دل از عیش دو عالم یک قلم بیگانه باش

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۹۲)

از همه چیز دست می‌کشد. حتا سخنی از حق خود نمی‌گوید و از ستمی که بر او و خانواده‌اش رفته است دمی نمی‌زند. از عیش عالم دیگر که مخفی سخت به آن باورمند است نیز دست می‌شوید.

شکوه‌های مخفی، گاهی از این است که اهل دلی نیست و سخن او شنونده ندارد یا دستکم قدر سخن او را کسی نمی‌داند و گویا از شاعر بودنش نیز پشیمان است و در آن هیچ سودی نمی‌بیند:

نمی‌باشد درین بازار صراف سخن مخفی

چه حاصل گرسخن را گوهر یکدانه گردیدم

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۰۶)

هنگامی که مخفی در فیض آباد، دهکده قره‌قوزی

محمدگل خان مومند در زمان نادرخان رئیس تنظیمه در ولایت‌های زیادی بود و هم‌چنان وزیر داخله‌ی حکومت ظاهرخان بود. او در نسل‌کشی، کتاب‌سوزی و جابه‌جایی‌های تباری در شمال کشور شناخته شده است. هنگامی که او با حشری‌های قبایل شمال هند خانه‌های مردم کابل و شمال کابل را تاراج می‌کرد، زنانی که از داشتن زیورات انکار می‌کردند، سوزن را در پستان‌های ایشان فرو می‌برد. او الواح گورستان‌ها و کتاب‌های تاریخی زبان فارسی و دیگر زبان‌ها را سوختاند و نابود کرد. هنگامی که در بلخ رییس تنظیمه بود، به دستور او سنگ‌های گورستان‌ها را کنده به دریا ریختند. این همه ناروایی و ستم، هنگام شاهی نادرخان و پسرش ظاهرخان روا داشته شده است.

در زمان همین ظاهرخان بود که تدریس به زبان فارسی در مکتب‌ها ممنوع و مکاتبات رسمی در دفترهای دولتی نیز ممنوع شد و در سال ۱۳۴۲ در قانون اساسی زبان فارسی را از رسمیت انداختند و به جایش زبان پشتو را ملی و رسمی اعلان کردند. مخفی این همه را نمی‌بیند، یا نادیده می‌گیرد و در این باره چیزی نمی‌گوید که خیر؛ حتا ظاهرخان راستایش می‌کند.

اگرچه رشوه خوردن لذت بسیارهم دارد

ولی آه ضعیفان عاقبت ادمبار هم دارد

تو در خواب گرانی را شیا رسوا شوی آخر

حذر کن دولت ما دیده بیدارهم دارد...

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۸۲)

نه این که مخفی از رخ‌دادهای سیاسی و اداری غافل بوده، بل آن‌چه را که می‌گذشته است، بیننده بوده و گاهی با بسیار احتیاط آن را انگشت می‌گذاشته است؛ مگر آن‌چه را که بر دختر زرگر در همین زمانه می‌رود، اشاره‌ای نمی‌کند. داستان دختر زرگر را که نشان

ای زیب چمن بی تو چمن را چه کنم
ای قوت روح بی تو تن را چه کنم
خود گو که به محفل عزیزان بی تو
نقل و می و مستی و سخن را چه کنم
(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۴۷)

بسیاری ها گوشه نشینی های مخفی را عارفانه خوانده اند و پنداشته اند که او تنها به همین دلیل گوشه ی خلوت گزیده است؛ ولی نظر به سروده های او دلیل دل سردی او از جهان؛ جوان مرگی نامزدش هم می تواند باشد. او از بس غم دیده و رنج کشیده، زندگی خود را در هراس و تبعید سپری کرده، دلش از دنیا سرد و سیر شده است و دیگر توان رفتن به میان مردم را ندارد. هم از این رو که رفتنش به میان مردم زمینه ساز دستگیری و زندانی شدن او نشود یا هم دوباره نشود که راه خانوادگی را پی روی کند. شاید عمدی بوده باشد و شامل شرایطی باشد که حکومت آن زمان برای او تعیین کرده است. جایی که او از تنهایی این گونه شکوه می کند:

دوستان با که دهم شرح غم تنهایی
عاقبت کرد خرابم الم تنهایی
(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۱۵)

نمی شود احتمال بالا را دور از نظر داشت. چون از تنهایی خود شکوه دارد و همه ی نا به سامانی های خود را از تنهایی و بی کسی می داند. بنا بر این ممکن است این تنهایی و گوشه نشینی ریشه در ایجابات سیاسی آن زمان داشته باشد.

برای همین است که گاهی به خود هشدار می دهد که:
با دولت سه روزه مشو غره چو بلبل
دوران گل و عیش جهان پا به رکاب است

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۶۹)

خانه ی خسی خود را می سازد، سخت تنهاست هم از این رو که کنار رود کوکچه جایی که او خانه ساخته زمین های کشاورزی است و کم تر خانه و بود باش مردم آن جاست و هم از این رو که از خانواده ی او غیر برادر زاده اش و شاه مرادشاهی کسی دیگری نمانده است. هم چنان او که نمی توانست با مردان رفت و آمد و نشست داشته باشد. زنی در آن زمان البته نبوده که او شعرهایش را برای او بخواند و از دردهایش بگوید و بکاهد:

مخفی به جز از اشک که این هم گذرد زود
در کلبه ی تنها که بگیرد خبر من

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۱۰)

دلیل دیگری که مخفی برای تنهایی و تنها زیستن خود می آورد این است که او پس از این که نامزدش بدرود زندگی می گوید، از همه چیز حتا از خویش و تبار خود کناره گیری می کند و با غم سید مشرب خو می گیرد و جهان خویشتن را می سازد. تنهایی مخفی را کسی می تواند درک کند که در آن سال ها به روستای قره قوزی رفته باشد و آن جا را از نزدیک دیده باشد. تنها صدایی که با مخفی هم نوا بود، صدای سرشار کوکچه بود که با او هم آوازی می کرد و غم و غربت او را اندکی می برد.

دلیم تا باغم او خو گرفته

ز خویش و آشنا یکسو گرفته

...

بریده دل ز عیش هر دو عالم

چو مخفی، با غم او خو گرفته

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۱۱)

فلک از جور چو هم صحبت غولانم کرد
یا الهی گویم از ستم تنهایی
آن چه قسمت ز ازل رفت نگردد کم و بیش
(مخفیا) صبر گزین در حرم تنهایی
(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۱۶)

مخفی تبعید شدنش را کار فلک می‌داند و نه کار حکام
ستم‌گر و پرتابی. این که مخفی در تبعید به سر می‌برد
و سخن‌اش را کسی نمی‌داند، درد تنهایی‌اش را درک
نمی‌کنند و سپس ارزش سخن و سواد او را نمی‌دانند؛
همبود او در خاموشی و در غیاب زمان زندگی به
سر می‌برد، این همه را دیده و می‌پذیرد، چون ازلی
می‌داند آن را و در برابرش اعتراضی ندارد. باور او این
است که اعتراض به چیزهای ازلی آن را تغییر نمی‌دهد؛
بلکه گناه را بیش‌تر می‌کند، برای همین خود را به
شکیبایی فرا می‌خواند.

به‌گفت برهان‌الدین نامق: «شعر مخفی بدخشی از
چاشنی عرفان و تصوف برخوردار است» (شهرانی، ۱۳۹۵:
۱۸۴) اما با کنش‌ها و واکنش‌های که مخفی در
سروده‌هایش دارد او را نمی‌توان عارف وارسته‌ای
دانست که شهروند شهر عرفان شده باشد و ارزش‌های
آن را پاس داشته و در همان نوار گام زده باشد. چون
مخفی خود را از وابستگی‌های معمولی جهان‌مانند،
ترس از بدنامی، ستایش شاه، ملکه و دم و دست‌گاه
قدرت نتوانسته برهاند.

مخفی و نقد ریا و ظاهر پرستی

ستیز با ریا کاری و ظاهر پرستی در شعر پارسی و
عرفان خراسانی گذشته‌ی فربه دارد. مخفی هم از این
گذشته‌ی پربار بهره‌مند گردیده، با تکیه و آگاهی بر آن
به ظاهر پرستان خرده گرفته است. در بینش مخفی
در امر خدا پرستی وابسته بودن به مکان مادی و
زمینی خود گونه‌ای از بت پرستی است:

قدرت گریزی و دوری او از کارهای اجتماعی می‌تواند
ریشه در این داشته باشد که او هم قدرت را دیده و هم
آوارگی و در به دری و تنهایی را. از این رو دو روزه بودن
دولت و شوکت برایش تجربه شده و از آن دوری گزیده
است یا هم خودش را می‌خواهد این‌گونه قانع بسازد تا
دو باره برایش درد سرساز نشود. در سال ۱۳۳۳ خ آگاهی
که جشن زادروز ۸۰ سالگی مخفی در فیض آباد گرفته
می‌شود، به‌گفت حبیب نوابی او «به خاطر تبصره‌های
نادرست عوام‌الناس از اشتراک در آن محفل خودداری
نموده است» (نوابی مقدمه ۱۳۶۶) که این برای آدم با
سواد چو مخفی دور از چشم داشت است. اگر برای
او سخن مردم مهم است، پس چرا شعر می‌سراید و چرا
از معشوق و دلبر و ... می‌گوید؟ امکان این هم می‌رود که
او در سطح بسیار بلندی بر این پرسمان نگاه نمی‌کرد
و سطح آگاهی‌اش در همین حد بود، چون در بسیاری
جای‌ها سخنان او چیزی را برمی‌تابد که روند معمول و
سنتی بر آن تاکید دارد:

اگر چه ناقص اندر عقل و دینم
تو میدانی عقاید و یقینم
(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۴۳)

او باورمند به ناقص بودن عقل و دین زنان است و در
چنبره‌ی همین دیدگاه سنتی به پیرامونش می‌نگرد، از
این رو درست‌تر همان سخن نوابی می‌تواند باشد. با این
همه شب و روز مخفی به سختی می‌گذرد و از تنهایی‌اش
شکوه دارد و این شکوه نمی‌تواند ریشه در عارفانگی و
گوشه نشینی‌های این چینی داشته باشد. هم‌چنان
که مهم شمردن سخنان مردم در پشت سرش نشان
می‌دهد که به چم راستینش عارف نبوده است:

شب یلداست شبم روز قیامت روزم
دیدم این لیل و نهار از کرم تنهایی

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۱۶).

به دست سبچه و پیمانه در بغل دارم

به کعبه رفتم و بتخانه در بغل دارم

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۰۴)

مجو زاهد تجلای خدا جز از دل عشاق

که من بسیار گرد کعبه و بتخانه گردیدم

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۰۶)

مانند حافظ ریا را بد دانسته، گفتار زاهدان ریایی را
نکوهش می‌کند و آن را پند پوچ می‌داند. دامن زدن
به اختلاف و سلیقه‌ها را بیهوده می‌داند و به دوری از
آن فرا می‌خواند:

بر قول زاهدان ریایی نرفته خوش

این پند پوچ و وعظ ریایی نگفته خوش

هر قیل و قال بیهده را ناشنفته خوش

حرفی که درد عشق ندارد نهفته خوش

آهی که بی اثر بود از دل نرسته خوش

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۳۳)

او سخن زاهد را تهی از عشق می‌داند. سخن تهی از
عشق و تهی از درد، در دستگاه اندیشه‌ی او بی اثر
است. این جا دیده می‌شود که از عرفان خراسانی بهره
دارد. از این رو بی‌تفاوتی‌های او را در امر عدالت
در جامعه‌اش نمی‌توان نادیده گرفت و بخشود. این
اندیشه‌ی عرفانی در سروده‌های مخفی گاهی ژرفنای
خود را نشان می‌دهد. او زبان تیز و تندش را از بزرگان
شعر و ادب ما گرفته است. برای همین او واعظ را و
کارهای خشک ظاهری را نکوهش می‌کند. از نگاه او
واعظان بی‌مغز اند و سخن‌شان پاسخ ندارد:

آن‌ها که گفتگو به سر این جهان کنند

چون کودکان کنند به روی حباب بحث

هرگز به کام دل نرسیدست کس به دهر

عافل کجا کند به سر این سراب بحث

...

زاهد می‌پرس مذهب رندان باده خوار

بنشین به کنج مدرسه، کن با کتاب بحث

مشنو تو پند واعظ بی مغز را خموش

مخفی که کرد با سخن لاجواب بحث؟

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۷۵)

او ریاکاری زاهدان را دریافته و آن را نکوهش می‌کند
و کاری را که ایشان می‌کنند، نه برای خدا که برای
ریا می‌داند. در چنین سروده‌هایی مخفی از سطح
به ژرفنا می‌رود و نشان می‌دهد که او آن چه را که در
پیرامونش می‌گذرد می‌بیند و بر آن انگشت می‌گذارد.
این دریچه برای او از راه شعر کهن پارسی باز می‌شود
و در زاهد و واعظ ستیزی بسیار زیاد خودش را نیست.
برای این که باور او همان باور مردانه از هستی است.
زن در دستگاه اندیشگی او ناقص عقل است و بهتر
آن است که تن به تقدیر دهد و آواز خود را بلند نکند.
برای او سخن مردم مهم است و می‌کوشد که پشت
سرش گپ نزنند.

زاهد که ترا بار ریا کرد دو تا پشت

این ریش دراز تو چه یک ذرع چه یک مشت

وی بی خبر این گنبد دستار ترا کشت

عمامه به سر خرّقه به بر سبچه در انگشت

چون روی دلت سوی خدا نیست چه حاصل

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۴۱)

یا

در بحر رود بحر شود قطره‌ی ناچیز

ای کم تو از خویش برون آی و فزون شو

ای صبر برو تاب غم عشق نداری
ای عقل ز سر بگذر و قربان جنون شو
رفتم به طواف حرم و گفت سروشم
از هستی موهوم برون آی و درون شو
(حصاریان، ۲۳۸۴: ۱۱۰-۱۱۱)

این جا مخفی اوج می‌گیرد و بلندای شاعر اندیشمندی
را به نمایش می‌گذارد که ستودنی است. با این همه
خرد را قربانی جنون می‌کند و او با همین جنون و درد
۸۵ سال را می‌زیبد.

جهان دیگر و نگرانی‌های مخفی

مخفی، مانند دیگر شاعران و عارفان از آن دنیایش
بیم‌ناک است، برای همین با پروردگارش به گفت‌وگو
می‌نشیند و از قهار بودن و رحمان بودن او می‌گوید و
از گناه و ناتوانی‌های خود:

اگر باشد یکی نام تو قهار
دگر اسم تو رحمان است و ستار
الهی پر گناه و روسیاهم
ضعیف و عاجز و گم کرده راهم
(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۴۳)

یا رب به دل فگار من رحمت کن
بر دیده‌اشکبار من رحمت کن
بردوش خمیده از گناهم بخشا
بر قامت زیر بار من رحمت کن
(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۴۵)

با این همه یک جاهایی مخفی از سطح به ژرفناها
می‌رود و مراد خویش را یار می‌داند. این یار دگر
نمی‌تواند «سید مشرب» باشد؛ بلکه این یاری که از
برایش نه میل بهشت دارد و نه ترس از دوزخ، فراتر
از چیزهایی است که به غریزه‌ی دیگر جنس خواهی
مربوط است. او با تمام بستگی همبودگاه خویش

از بازگویی این سخن ابایی ندارد و در پیشگاه مردم
باورهای عام را ناچیز جلوه می‌دهد و می‌گوید، اگر چند
نادان باشم بازهم چیزهایی را می‌دانم و آن همه پند و
اندرز ریاکاران و ظاهر پرستان را پشت گوش می‌کند و
می‌گوید من راه خویش را یافته‌ام و آن را می‌روم:

مقصود من از کون و مکان آن یار است
نی میل به جنت و نه خوف از نار است
تا چند کنی نصیحتم ای ناصح
دیوانه به کار خویش هوشیار است
(حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۴۶)

از میان نامه‌های مخفی

مخفی در نامه‌ای به نفیسه شایق مدیر مجله‌ی
«میرمن» در سال ۱۳۳۳ خ چنین می‌نگارد: «خوش
بختم که زنده‌ام و آرزو هایی [را] که سال‌ها در پیشرفت
تعلیم و تربیه طبقه نسوان در دل می‌پروریدم الان
مشاهده می‌کنم... از خدا می‌خواهم که «تمام
طبقات کشور عزیزمان را ترقی و تعالی نصیب شود و
به طبقه نسوان که در حقیقت عضو قویی و رکن مهم
جامعه و عالم بشریت است پیشرفت‌های شایانی
بخشد.» (حصاریان، ۱۳۸۴: ۱۶۱)

هنگامی که حبیب نوابی عکسی از بانو محجوبه‌ی
هروی برای مطبوعات وقت خواسته بود، محجوبه‌ی
هروی در نامه‌ی به مخفی بدخشی در این باره چنین
شکوه می‌کند: «...تا حال گوشه‌ی چادر مرا کسی در
بیرون ندیده است، عکس من آیا ممکن است؟ چندین
بار فضلی هرات نزد من آمده، حتی از پس پرده و در
پرده با آن‌ها هم‌سخن شده نتوانستم، آیا عکاس نزد
من آمده می‌تواند؟ یا من نزد عکاس رفته می‌توانستم؟
مگر عوض زبان گیسو و سرم بریده شود...»

(حصاریان، ۱۳۸۴: ۲۵-۲۶)

و مخفی در پاسخ محجوبه‌ی هروی چنین می‌نگارد:
در بدخشان «...زن‌ها که به دعوت می‌روند روز

حرکت نمی‌کنند، من خودم بارها که در منازل اقا ریم به غرض فاتحه خوانی و یا عروسی و... می‌روم شبانه با دو محافظ محرم خویش منزل می‌زنم و دو باره شبانه عودت می‌کنم لکن به اندازه شما مقید نمی‌باشم، از زیر برقع شهر و بازار را دیده‌ام آن هم در شب...» (حصاریان، ۱۳۸۴: ۲۶)

در باره‌ی این که دختران حق آموزش دارند این گونه ابراز خوشی می‌کند: «...از این که زنان آزاد می‌شوند نهایت خوش وقتم اگر ما و شما به زندان مردان و عصر زمانه گذرانده‌ایم جوانی را به پیری رساندیم گذشت، گذشته گذشت بعد از چهل سال انتظار خواهران و دختران ما از نعمت آزادی برخوردار می‌شوند...» (حصاریان، ۱۳۸۴: ۲۷)

زمانه‌ای که مخفی در آن می‌زیست، زمانه‌ی تاریک و ترسناکی بود. زنان زیر بار باورهای ترادادیک (سنتی) خم شده بودند و از آن چه بر آن‌ها می‌رفت، نمی‌توانستند سخنی بگویند. آن‌ها از حق خود چیزی نمی‌دانستند. با قفس‌های خود خو گرفته بودند و مرزهای جهان آن‌ها همان چهار دیواری خانه بود و کارهای استخوان شکنی که تصورش تن آدمی را می‌لرزاند. از میان این نامه‌ها آدم به محرومیت و شی‌وارگی زنان آن زمان پی می‌برد و زنانی را که دستکم می‌نویسند و سرودی سر می‌کنند، آفرین می‌گوید و می‌ستاید. آری در چنین همبودی مخفی از عشق‌اش می‌گوید و از تنهایی و از درد و رنج و جور چرخ آدم‌خوار. از میان این نامه‌ها در می‌ایم که مخفی بر آن چه که بر زنان می‌گذرد آگاه است و در دل آزادی و آموزش زنان را می‌پروراند و اندکی جرات می‌کند و از قفس و حسرت خودش نیز می‌گوید.

هم‌سنجی میان مخفی بدخشی و فروغ فرخ‌زاد

مخفی بدخشی در سال ۱۳۴۲ از دنیا می‌رود و فروغ فرخ‌زاد در سال ۱۳۴۵. مخفی ۸۵ سال زندگی می‌کند و

فروغ ۳۲ سال. یعنی مخفی و فروغ یک دوره‌ی ۲۹ ساله را هم دوره بودند و هم‌زمان زیسته‌اند. فروغ در همین دوره‌ی کوتاه زندگی به یکی از فیگورهای شعر پارسی بدل می‌شود و هم‌چنان به یکی از تابوشکنانی که از زن می‌گوید و از نیاز و حقوق او. زمانه‌اش را می‌شناسد و صدای زنان می‌شود؛ ولی مخفی صدای زنان نیست. در شعرش کهنه می‌ماند و دردش را نمی‌تواند فریاد کند. رسم حاکم بر زنانگی‌اش را می‌پذیرد و آن چه را که بر او رفته است تقدیر می‌داند.

فروغ می‌پرسد و مخفی خاموشی می‌گزیند. فروغ می‌گوید: «سایه‌ی من کو؟» و «از لبان بسته‌ی درها» (فرخ‌زاد، ۱۳۸۴: ۱۴۲) می‌گوید. خاموشی را، ایستادن را و فروماندن را به نقد می‌کشد و آرامش گورستانی را نمی‌پذیرد و اما مخفی بی تفاوت از کنارش رد می‌شود. فروغ می‌داند که چرا او دستکم گرفته می‌شود و محروم است، برای همین حسرت‌اش را پنهان نمی‌کند و از سخن مردم نمی‌هراسد؛ ولی مخفی حتا در جشن ۸۰ سالگی‌اش برای این حاضر نمی‌شود که مبادا پشت سرش گپ‌هایی بگویند ولی فروغ می‌گوید: «بگسسته‌ام ز ساحل خوش نامی» (فرخ‌زاد، ۱۳۸۴: ۱۴۹) و باز می‌گوید: «گفتم، که بانگ هستی خود باشم/ اما دریغ و درد که «زن» بودم» (فرخ‌زاد، ۱۳۸۴: ۱۴۸) با آن که فروغ راهی از تاریکی به روشنی نمی‌بیند؛ ولی خاموشی نمی‌گزیند و باز هم به پیش می‌رود:

این جا نشسته بر سر هر راهی

دیو دروغ و ننگ و ریاکاری

در آسمان تیره نمی‌بینم

نوری ز صبح روشن بیداری

(فرخ‌زاد، ۱۳۸۴: ۱۴۹)

یا «به چه خواهی بردن/ در شبی این همه تاریک
پناه؟» (فرخ زاد، ۱۳۸۴: ۱۶۳) گاهی ناامیدی دامنش را
می‌گیرد؛ ولی از صدای زندانی‌اش می‌گوید و روزنه‌ای
که پشت در این ناامیدی پیدا است:

آه، ای صدای زندانی
آیا شکوه یأس تو هرگز
از هیچ‌سوی این شب منفور
نقبی به‌سوی نور نخواهد زد؟
(فرخ زاد، ۱۳۸۴: ۲۵۲)

فروغ در برابر تاریکی خاموش نیست. او تاریکی را
می‌بیند و از آن سخن می‌گوید. خودش را به جنگ
تاریکی آماده می‌کند و ذهنیت‌ها را بیدار می‌کند:

«من از نهایت شب حرف می‌زنم/ من از نهایت
تاریکی» (فرخ زاد، ۱۳۸۴: ۲۵۳)؛ ولی مخفی سر راست با
تاریکی خود را روبه‌رو نمی‌کند و اصلاً آن را برنمی‌تابد.
پارچه‌ی «ای مرز پرگهر» فروغ پر از اعتراض سیاسی
است بر وضع موجود زمانه‌اش. سیاستی که تاثیر
مستقیم و شخصی بر بالای فروغ ندارد با این همه
آن را نقد می‌کند؛ ولی مخفی که نصف عمرش را این
سیاست مستقیم از او می‌گیرد و آواره‌اش می‌کند؛
چیزی از آن نمی‌گوید. یا فروغ در سرود «بعد از تو
ای هفت سالگی» از بازی‌های سیاسی می‌گوید، از
بازی‌های روی میز، از خیانت‌های به‌هم، از تکه‌های
سرب و قطره‌های خون، از راه‌پیمایی، از گورها، از
تاوان‌ها و از هر آن‌چه از دست داده‌اند، می‌گوید.
«ما هرچه را که باید/ از دست داده باشیم، از دست
داده‌ایم» (فرخ زاد، ۱۳۸۴: ۳۱۸) و مخفی آن‌چه را که از
دست داده است، مخفی می‌کند و به رویش نمی‌آرد.

هم‌چنان فروغ از دستمال تیره‌ی قانون، از تاریخ قتل
عام گل‌ها می‌گوید (فرخ زاد، ۱۳۸۴: ۳۲۱) ولی مخفی به
حدی خاموش است که گویی در زمانه‌ای او هیچ‌آبی
از آب تکان نخورده است.

فروغ می‌داند که «شهر من گور آرزویم بود» یا «زبان
گنجشکان در کارخانه می‌میرد» (فرخ زاد، ۱۳۸۴: ۱۷۲ و
۳۱۱)؛ ولی خاموش و بی تفاوت از کنار این همه رد
نمی‌شود. اگر چیز زیادی نمی‌خواهد، می‌گوید: «یک
پنجره برای من کافیست» (فرخ زاد، ۱۳۸۴: ۳۲۰) بگذار
بیرون را تماشا کنم و بگذار تماشا را تماشا کنم. فروغ
در یکی از نامه‌هایش به مجله امید ایران می‌گوید:
آرزوی من آزادی زنان ایران و تساوی حقوق آن‌ها با
مردان است... من به رنج‌هایی که خواهرانم در این
مملکت در اثر بی‌عدالتی مردان می‌برند، کاملاً واقف
هستم و نیمی از هنرم را برای تجسم دردها و آلام آن‌ها
به کار می‌برم. آرزوی من ایجاد یک محیط مساعد
برای فعالیت‌های علمی هنری و اجتماعی زنان است
(فرخ زاد، ۱۳۳۳: ۱۹).

مگر مخفی هنرش را برای این کار مصرف نمی‌کند. هنر
مخفی در خدمت بی‌خودی و وارفتگی و دردهایی
است که بیش‌ترشان مردانه‌اند و از خودش نیستند.

نوابی در مقدمه‌ی خود بر دیوان مخفی می‌گوید: «
یک روز [مخفی] در دهکده قره قوزی مرا دعوت نموده
بود ضمن صحبت گفت: هجده بار خرقة رسول اکرم را
بوسیده و به سر و سینه و چشمان هجران کشیده خود
مالیده‌ام محتاج عینک نیستم و نور چشمانم زیاد
است محتاج و کم‌روزی نخواهم شد» (نوابی، مقدمه:
۱۳۶۶) جهان‌بینی مخفی گونه‌ای نیست که بتواند
ارزش‌های امروزی را برتابد و چشم آن را هم نباید
داشت که مخفی چون فروغ باشد؛ ولی سخن بر سر
این است که دست‌کم ستمی رفته به خودش را اندکی
بازگو می‌کرد و اگر نکرد ستم‌گران را ستایش نمی‌کرد.

در شعر مخفی اعتراض و عصیان دیده نمی‌شود مگر شعر
فروغ سراسر پر است از اعتراض و عصیان و فراروی با آن
که هر دو در یک زمانه زیسته‌اند گر چند که عمر مخفی
بیشتر از فروغ است و در پیری با او هم‌زمان می‌شود.

جمع‌بندی

در غزل‌های مخفی همان روحیه‌ی تغزلی چیره است. عاشقانه سرایی معمول شعر فارسی با موتیف‌های تکراری. مضمون‌ها، ابزار واژه‌ها و ترکیب‌های که مخفی در شعرش می‌پرورد، پیش از او در شعر پارسی به فزونی از آن کار کشیده شده و تا رسیدن به مخفی جانی در تن‌شان نمانده بود. با این همه مخفی ظرفیت بالای خود را در هنر سرایش به خوبی نشان می‌دهد. شعر مخفی جاهایی زیبا می‌شود که در زبان ساده و صمیمی به نمایش در می‌آید و به گویش‌های روستا و مردم بدخشان نزدیک می‌شود. شعر مخفی به دنبال مفهوم است تا زیبایی؛ به دنبال بیان است تا نمایش. سراسر سروده‌های او را غم و درد و تنهایی فراگرفته است همراه با احساس و عاطفه‌های شیرین و تلخ. در همبودگاه بسته و تاریک آن زمان، مخفی چل چراغی است که نمی‌شود نادیده‌اش گرفت.

اگر چند اندیشه‌ی فراروی در شعر مخفی دیده نمی‌شود. جاهایی هم که بر پاره‌ای از اندیشه‌ها بر می‌خوریم، ساختارمند و درونی شده نیستند؛ پیداست که عاریتی و از راه مضامین و محتوای آثار بزرگان شعر و ادب پارسی به درون سروده‌های مخفی راه پیدا نموده‌اند؛ مگر از میان نامه‌های مخفی در میابیم که او بر آنچه بر زنان در آن زمان می‌گذشته آگاه بوده؛ ولی در سروده‌هایش بر آن اعتراضی نکرده است. مخفی تغییرات و جابه‌جایی‌ها را در کشور و در کابینه‌ی آن زمان پی‌گیری می‌کرده و در باره‌ی بیشتر شان نیز خوش‌آمدگویی‌هایی منفعلانه‌ای دارد. یعنی که آگاهانه کنار کشیده و دانسته خوش‌آمدگوی دست‌گاه قدرت بوده است. آشکار است که از کار سیاسی دست می‌کشد؛ ولی از بازی سیاسی دست نمی‌کشد.

بنا بر گفته‌های شاه عبدالله یمگی که نوابی در مقدمه‌ی خود آن را می‌آورد، مخفی پرده‌نشین بود و خود نمی‌خواست با مردم رفت و آمد داشته باشد. مخفی را به این تنهایی و پرده‌نشینی، ستم و دردهای روزگار آورده بود. در کنار آن با گذر زمان و رسیدن به ژرفنای معرفت نهادینه شده در شعر پارسی او به این تنهایی می‌رسد. او بانوی با سواد آن زمان بوده و نشریه‌های آن زمان را می‌خوانده است و نامه‌های به دوستان‌اش می‌نوشته که دو نامه میان او و محبوبة‌ی هروی رد و بدل شده است که نمایان‌گر آگاهی و حسرت بی‌دریغ، هر دو است.

سرچشمه‌ها

۱. حصاریان، سیداکرام‌الدین (۱۳۸۴) مخفی بدخشی بانوی سخنور و آزاده ضمیمه دیوان مکمل مخفی، بنیاد انتشاراتی نشر جوان: کابل.
۲. شهرانی، عنایت‌الله، (۱۳۹۵)، لعل سخنگوی، نشر کانون فرهنگی قیزیل چوپان.
۳. غبار، میرغلام محمد (۱۳۷۹)، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۲ چاپ سوم، مرکز نشراتی میوند.
۴. فرخزاد، فروغ (۱۳۸۴) دیوان اشعار، چاپ ۵، نشر نیکا: مشهد
۵. فرخزاد، فروغ (۱۳۳۳)، نامه به صفی‌پور، امید ایران، شماره ۳۳.
۶. نوابی، حبیب (۱۳۶۶)، مخفی بدخشی، مطبعه دولتی، کابل.
۷. یمگی، شاه عبدالله (۱۳۶۷) ارمغان بدخشان، به‌کوشش و تکمله‌ی فرید بیژن، چاپ مطبعه‌ی دولتی



میرویس بلخی

بانوی پنهان؛ روایت آشنایی تدریجی من با مخفی

چنین مواجهه‌ها، اگر چه در ظاهر ساده اند؛ اما در باطن می‌توانند به رشته‌ای نامرئی تبدیل شوند که سراسر عمر انسان را به آثار، اندیشه‌ها و خاطره‌های آن بزرگان پیوند می‌دهد. این پیوند، مثل نخ باریک؛ اما استوار، ذهن و جان را به گذشته‌ای فاخر انسان مورد نظر و آینده‌ای روشن متصل می‌کند؛ و ما خواه نوجوان باشیم یا سالخورده، در پرتو آن رشته، مسیر زندگی خویش را بازتعریف می‌کنیم.

یک مصداق روشن و زنده‌ی این ادعا، آشنایی تدریجی من با بانوی شاعر و عارف، مخفی بدخشی است. بانویی که نامش نخست تنها بر لوحه‌ی سردر یک مکتب در بازارهای کابل جلوه می‌کرد؛ اما اندک-اندک به نمادی از شعر، عرفان و هویت فرهنگی برای من بدل شد. آشنایی من با او نه یک باره؛ بلکه در چندین مرحله و در گذر سال‌ها رخ داد. هر بار در قالبی تازه، هر بار با معنایی عمیق‌تر و هر بار با پیوندی محکم‌تر میان زندگی شخصی من و میراث ادبی و معنوی او. این مواجهه‌ها، از نوجوانی تا دوران پختگی، مرا به این حقیقت رساند که نام‌ها و چهره‌های بزرگ، تنها یادگار تاریخ نیستند؛ بلکه هم‌سفران خاموشی‌اند که در مسیر زندگی ما حضور دارند و بر اندیشه و احساس ما سایه می‌افکنند.

آشنایی هر نسل با انسان‌های بزرگ، همیشه قصه‌ای شنیدنی است؛ قصه‌ای که گاهی در سکوت می‌روید و گاهی در دل اجتماع. هیچ‌کس دقیق نمی‌داند نخستین جرقه چگونه زده می‌شود: نوجوانی در راه مکتب، جوانی در پیچ‌وخم زندگی، یا سالخورده‌ای در خلوت سالیان ناگهان با نامی روبه‌رو می‌شود که مسیر ذهن و دلش را تغییر می‌دهد.

پرسش اصلی همین جاست: انسان چگونه برای اولین بار به دنیای یک شاعر، نویسنده یا اندیشمند قدم می‌گذارد و این آشنایی چگونه در جان‌ش ریشه می‌دواند؟ آیا مکتب و محیط‌های فرهنگی ما را به بزرگان می‌شناسانند، یا زندگی در هر گوشه‌اش نشانی پنهان از انسان‌های اثرگذار دارد که به‌ظاهر تصادفی، اما در حقیقت سرنوشت‌ساز، سر راه ما قرار می‌گیرد؟

در چنین لحظه‌ای انتخاب با ماست: این آشنایی را جدی بگیریم و در پی آن برویم، یا بی‌اعتنا از کنار آن عبور کنیم. جهان پیرامون ما پر از نشانه‌های خاموش اما پرمعناست؛ گاهی یک نگاه گذرا، گاهی نامی بر سردر مکتب، تصویری در کتابی فرسوده، یا نشانی بر مزار خاموشی. همین نشانه‌های کوچک می‌توانند دریچه‌ای تازه به روی انسان بگشایند و مسیر زندگی‌اش را دگرگون سازند.

و تغییر فضاها رنگ ببازند و از حافظه محو شوند؛ اما آنچه با زندگی اجتماعی و مسیر تخصصی ما گره می‌خورد، یا بهتر بگوییم با علاقه جوانی ما همسو و همسان می‌شود، همچون چراغی خاموش نشدنی در ما باقی می‌ماند. این خاطرات نه تنها در ذهن ماندگار اند؛ بلکه به سرمایه‌ای بدل می‌شوند که می‌توان در هر گامی از زندگی به آن رجوع کنیم، از آن الهام می‌گیریم و راه آینده را با روشنایی آن می‌پیماییم.

آن سال‌ها، روزگاری بود که نخستین دوره‌ی وحشت طالبان پایان یافته و نسیم امید و شور دوباره بر کشور می‌وزید. کابل، پس از سال‌ها خاموشی و هراس، به شهری پر جنب و جوش و پریها هو بدل شده بود. جاده‌ها پر از رفت و آمد پسران و دختران جوانی بود که با دل‌های پر امید به آینده می‌نگریستند. دروازه‌های مکتب‌های دخترانه باز شده بود، آموزش‌گاه‌های عالی و نیمه‌عالی شروع به فعالیت کرده بودند. انجمن‌های فرهنگی، علمی و ادبی در هر گوشه شهر غوغای یک جامعه فرهنگ‌دوست را در سر داشت. در آن روزها، ما در محله‌ی معروف به «بازار لیسه مریم» در خیرخانه زندگی می‌کردیم؛ محله‌ای که هر روزش آمیخته با صداهای کودکان، هیاهوی بازار و شور تازه‌ی زندگی بود.

در روبه‌روی دروازه‌ی خانه‌ی ما، «مکتب متوسطه مخفی بدخشی» قرار داشت. ساختمانی ساده؛ اما نهایت با اهمیت، که نامش هر روز بر لوحه‌ی سردر، نگاه مرا به خود می‌کشید. من، همچون هزاران جوان دیگر، در آن سال‌ها سرگرم آمادگی برای امتحان کنکور و ورود به دانشگاه بودم. مسیر روزانه‌ام از آموزشگاه‌های نیمه‌عالی به صنف‌های ریاضیات، فیزیک و کیمیا می‌گذشت و هر بار که از دروازه‌ی عمومی «مکتب مخفی» می‌گذشتم، بی‌اختیار چشمم به لوحه آن می‌افتاد و در ذهنم نقش می‌بست.

آشنایی من با مخفی در پنج مرحله زندگی من بوده است. البته این احتمال وجود دارد که شاهد مراحل دیگری هم‌چنان باشم. این پنج مرحله مرا متوجه ساخت که من و همه ما به احتمال زیاد با انسان‌های شاعر، نویسنده، فیلسوف، متفکر، سیاست‌مدار و دیگر شهره‌های روزگار به این‌گونه به صورت تدریجی آشنا شدیم. این آشنایی محصول مواجهه با یک نماد، یک کتاب و یک انسان آگاه است که اگر نماد و کتاب و انسان، آشنایی سالم نسبت به آن بزرگ داشته، ما آشنایی خوب به دست آوردیم. در غیر آن آشنایی ما نیاز به یک مطالعه دوباره و نگاه انتقادی دارد که متوجه باشیم به نادرستی زندگی ما زیر نفوذ و تاثیر یک آشنایی غلط تغییر در مسیر وارونه نکند. باری، از آشنایی خودم با مخفی بگویم.

حوالی سال‌های ۱۳۸۲ و ۱۳۸۳ خورشیدی، من از آستانه‌ی نوجوانی به پله‌های جوانی قدم می‌گذاشتم؛ دوره‌ای سرشار از شور و کشف، مرحله‌ای که هر انسان در آن به‌گونه‌ای حساس‌تر و دقیق‌تر نسبت به اتفاقات و حوادث پیرامون خویش واکنش نشان می‌دهد. آن سال‌ها، هر صدا و هر تصویر، هر مواجهه و هر تجربه، همچون نقشی بر سنگ در ذهن و خاطراتم حک می‌شد. گویی جهان با همه‌ی رنگ‌ها و صداهایش می‌خواست مرا در آغوش بگیرد و در مسیر تازه‌ای از رشد و بالندگی پیش ببرد. برای من، آن سال‌ها نه فقط گذر از نوجوانی به جوانی؛ بلکه آغاز آشنایی با جهان تازه‌ای بود، جهانی که هر تجربه‌اش، هر نام و نشانی‌اش، می‌توانست به بخشی از هویت و مسیر فکری من بدل شود.

البته همیشه این چنین نبوده است که در دوره نوجوانی و جوانی تمام مشاهدات ما در حافظه باقی می‌ماند. بسیاری از خاطرات ممکن است در گذر زمان

در آن زمان در فکر مخفی نبود و نمی‌دانستم او یک شاعر است. هر روز ما با درس و تمرین می‌گذشت و ذهن ما درگیر فرمول‌ها و معادلات بود. هرچند در پی آن، هنوز جرقه‌های خاموشی از گذشته در من زنده بود. پیش‌تر، در دوره‌ی نوجوانی، شعر می‌خواندم و با شاعران کلاسیک آشنایی ابتدایی داشتم، حافظ، سعدی، مولانا و بیدل، هر یک روزگاری همدم ذهن و دل من بودند. با عشق‌ری و اشعارش بلد بودم. با این حال، به دلیل آمادگی برای کنکور، شعر برایم به حاشیه رفته بود.

روزها، هفته‌ها و ماه‌ها گذشت و من همچنان «مخفی» را تنها به عنوان نام یک مکتب و یک نشانی در کابل می‌شناختم؛ بی آن که پرده‌ای از حقیقت وجود او برایم کنار برود. یادم است، وقتی برای کسی سراغ و نشانی خانه ما را می‌دادم، می‌گفتم وقتی به مکتب متوسطه مخفی بدخشی آمدید، خانه ما رو به روی آن یک دروازه کلان شتری رنگ است. این بود تمام مخفی بدخشی در من و در ذهن من؛ اما در سال ۱۳۸۴ خورشیدی، فرصتی تازه در زندگی من روی داد؛ فرصتی که مرا از یاران کابل جدا کرد و به سوی هند روانه ساخت. آن روزها، دروازه‌های هند تازه به روی مشتاقان تحصیل گشوده شده بود و من از جمله‌ی معدود دانشجویانی بودم که راهی آن سرزمین شدم.

دهلی نو، با همه‌ی هیاهو و غریبگی‌اش، چهار ماهی را به من فرصت داد تا پیش از آغاز دروس دانشگاهی، خود را آماده کنم. در آن مدت، مشغول تقویت زبان انگلیسی بودم و در کنار آن، با فضای ناآشنا و بیگانه‌ی یک سرزمین تازه دست‌وپنجه نرم می‌کردیم. دوری از خانواده، غربت در شهری پرجمعیت و نابلدی در فرهنگ و زبان، گاه دل را به تنگی می‌کشاند و روح را به سکوتی سنگین فرو می‌برد.

توجه من به لوحه‌ی مکتب دو علت داشت. نخست آن‌که خوش خط نبودم و از آرزوهای نوجوانی‌ام این بود که روزی بتوانم خطی زیبا بنویسم. در آن سال‌ها، سرلوحه‌ی دوکان‌ها و مراکز فرهنگی و آموزشی چاپی نبود و آن را خطاطان می‌نوشتند؛ و من، در مسیر خانه تا آموزشگاه نیمه‌عالی باختر، با شوق زیاد به همه‌ی آن نوشته‌ها چشم می‌دوختم. نام خطاطان مشهوری چون عمری، امیری، بهرام و چند تن دیگر در گوشه‌ی لوحه‌ها نقش بسته بود، و من هر بار خط‌ها را با هم مقایسه می‌کردم. نگاه خام و غیر تخصصی‌ام، با همه‌ی سلیقه‌ی نوجوانی، خط عمری را بیشتر می‌پسندید. لوحه‌ی مکتب مخفی نیز به دست او نوشته شده بود. دومین دلیل، نام زنی بود که بر سردر مکتب نقش بسته بود. برای نسل پسااطالبانی ما، دیدن چنین نامی بر لوحه‌ی یک مکتب، تازگی و جذابیت داشت. درست است که از کودکی تا جوانی نام‌های زنانی چون حوا و فاطمه و دختران پیامبران را بر لوحه‌ها دیده بودیم؛ اما «مخفی» دیگر نه زن و نه دختر هیچ پیامبری بود. حداقل در این نکته مطمئن بودم. آن لوحه تنها یک نام بود و نشانی بود از پیوندی دانسته با یک نام. از زندگی و اندیشه مخفی چیزی نمی‌دانستم.

این نخستین آشنایی من با نام مخفی بود، آشنایی سطحی و گذرا، بی آن که بدانم پشت این نام چه تاریخ و چه روحی نهفته است. آن روزها، من از شعر و ادبیات فاصله گرفته بودم، گویی در مسیر پرشتاب زندگی، جاذبه‌ی ریاضیات و فیزیک و کیمیا مرا از دنیای خیال و کلمات دور کرده بود. در کنار چند دوست نزدیک، جغرافیای کوچک و صمیمی دوستی چهار نفره ساخته بودیم، دنیایی محدود؛ اما پر از امید، که همه‌ی فکر و ذکرمان راه یافتن به دانشگاه کابل بود، آن هم با نمرات عالی در کنکور.

ناگهان پلی به سوی تاریخ و فرهنگ سرزمینم گشوده شد. به نام و یاد حکیم بزرگ بلخ، ناصر خسرو به مطالعه آن آغاز کردم. البته نمی‌دانستم آن لحظه، برای من نه تنها انتخاب یک کتاب نیست؛ بلکه آغاز سفری تازه بود؛ سفری که مرا به دنیای مخفی بدخشی و جهان شعر و عرفان او نزدیک‌تر می‌سازد. در واقع، این ناصر خسرو بود که دست مرا گرفت و به خانه مخفی برد.

در جریان مطالعه کتاب، به بخشی رسیدم که روایت سفر محمد ظاهرشاه، پادشاه افغانستان، به دیدار مخفی بدخشی را بازگو می‌کرد. سفری که استاد خلیل‌الله خلیلی نیز در آن همراه شاه بود. در میان صفحات کتاب، چند قطعه عکس از بانوی شاعر، گاه به تنهایی و گاه در کنار شاه و استاد خلیلی، چشم‌نواز و شگفت‌انگیز جلوه می‌کرد. آن تصاویر، برای من تنها عکس نبودند؛ بلکه دریچه‌ای بودند به جهانی که تا آن روز برای من ناشناخته مانده بود.

کتاب را با دقت و شوق خواندم، هر بار که به سطور مربوط به مخفی می‌رسیدم، بی‌اختیار به یاد «مکتب متوسطه‌ی مخفی بدخشی» در کابل می‌افتادم. همان لوحه‌ی ساده‌ای که سال‌ها هر روز از برابرش می‌گذشتم. هنگام مطالعه آن کتاب، آن نام، در ذهن من به نمادی از شعر و عرفان زنانه تبدیل شده می‌رفت، به یادگاری فاخر از بانویی شاعر که در عصر خود درخشیده بود.

در پایان کتاب، «مکتب متوسطه‌ی مخفی» دیگر برای من یک ساختمان در بازار لیسه مریم نبود؛ بلکه به مثابه‌ی نمادی تبدیل شد که سنگ و خشت آن با شاخص‌های هویتی من آمیخته بودند. نماد حضور و شکوه یک زن شاعر از روزگار خود تا روزگار ما. من فکر می‌کنم، آن روزها، تحولی در من نسبت به مخفی بدخشی پدید آمد؛ معرفتی از یک نام بی‌معنی و بی‌روح

برای رهایی از این دل‌دقی و سنگینی، به کتاب‌ها پناه بردم؛ کتاب‌های شعر و ادبیات، همدمی شدند که غربت را نرم می‌کردند و دل را به آشنایی‌های دیرین باز می‌گرداندند. در میان آن صفحات، دوباره صدای شاعران کلاسیک را شنیدم، بوی کلمات آشنا را استشمام کردم و احساس کردم که شعر، همچون دوست قدیمی، آمده است تا مرا در این غربت یاری دهد. آن بازگشت به شعر، در حقیقت پلی شد میان گذشته‌ی نوجوانی‌ام و آینده‌ای که در سرزمین بیگانه انتظارم را می‌کشید.

روزی در سفارت افغانستان در دهلی نو، به کتابخانه رفتم تا چند عنوان کتاب فارسی برای مطالعه به امانت بردارم. خانم سنیا فدا، زن مسن که کتابدار آن جا بود با مهربانی و بالبخندی گرم گفت که در بخشی از الماری، کتاب‌های چاپ سفارت قرار دارند و می‌توانم آن‌ها را برای خود بردارم. سخنش برای من مثال نوید رسیدن به سرچشمه‌ای زلال بود و من، چون تشنه‌ای که ناگهان به چشمه‌ای پرآب دست یافته باشد، بی‌درنگ به سوی آن رفتم.

در آن قفسه، کتاب‌هایی آرمیده بودند که هر یک دریچه‌ای به جهان تازه‌ای می‌گشود: ابن سینای بلخی، خاطرات ظفر آیک، سید جمال‌الدین افغانی، ملاشاه بدخشی، طنزهای سیاسی و چندین عنوان دیگر. از هر کتاب ده‌ها جلد وجود داشت و من، با شوقی تمام، یک - یک جلد از هر کدام برگزفتم تا همدم روزهای غربت و تنهایی‌ام باشند.

در میان آن کتاب‌ها یکی «یمگان» نوشته‌ی استاد خلیل‌الله خلیلی با تحشیه‌ی استاد عنایت‌الله شهرانی بود. نام کتاب همچون نغمه‌ای آشنا در گوشم پیچید، گویی در دل دهلی نو، در میان کتاب‌های پراکنده،

که از یک لوحه‌ی ساده آغاز شد و به کشف بزرگ انجامید. این غلو شاعرانه نیست، چون از وقتی این بیت مخفی «کج بحث عاقبت شود از گفتگو خجل» را خواندم تا این روزهای عمرم در من اثر گذاشت و یاد گرفتم تا حد توان کج بحثی نکنم. چه بیت‌ها و اشعار دیگر او که فکر و رفتار من نفوذ خوب کرده است. درواقع، حکمت و معنی بزرگان شعر و ادب این چنین است که وقتی با دقت و اخلاص خوانده شود، بر جان فکر اثرگذار است.

سومین برخورد من با مخفی در سال‌های ۱۳۹۰ خورشیدی رخ داد، یعنی پس از آن که نزدیک به نیم دهه با نام و شعر این شاعر آشنا شده بودم. در آن روزها، در میانه‌ی تحصیلات ماستری یا دکتورا، برای تعطیلات به کابل بازگشته بودم. شهر در تب و تاب امتحانات پایان سال مکاتب بود و فضای خانه‌ی ما نیز با شور و اضطراب برادرزاده‌هایم آمیخته بود. ما در یک خانواده‌ی بزرگ با برادران و فرزندان‌شان زندگی می‌کردیم، و من برای یاری در درس‌ها، همدم و همکار آنان شدم.

روزی که کتاب ادبیات یکی از دوره‌های مکتب را برای برادرزاده‌ام، مسعود جان، تشریح می‌کردم، ناگهان با زندگی‌نامه‌ی کوتاه مخفی بدخشی در آن کتاب روبه‌رو شدم. بار دیگر این نام، آتش نوستالژی را در دل من شعله‌ور ساخت. نام مخفی، که تنها به عنوان نشانی خانه‌ی ما در لیسه مریم در ذهنم نقش بسته بود و بعدتر یک شاعربانو، مرا برای مطالعه به خود کشید. یادم رفت که می‌بایست به برادرزاده به درس او کمک کنم.

این مواجهه، مرا واداشت تا بی‌درنگ زندگی او را مرور کنم، گویی گذشته و حال در یک نقطه به هم رسیدند و من در میان صفحات کتاب درسی، بار دیگر با بانویی شاعر روبه‌رو شدم که نامش از کوچه‌های کابل تا خاطرات شخصی من امتداد یافته بود. مسعود برادرزاده نوجوان من که نامراد شد، این بار راه زادگاه مخفی را نشانم داد.

در جریان مطالعه‌ی زندگی مخفی، دریافتم که او در خُلم زاده شده است. بار دیگر به سطور بازگشتم، با دقت چشم دوختم و دیدم که حقیقتاً نوشته بود: مخفی در تاشقرغان (نام دیگر خُلم)، چشم به جهان گشوده است. فهمیدن این که مخفی زاده خُلم است در دل من موجی از احساس تازه برانگیخت و نسبت به گذشته ایجاد کرد، گویی رشته‌ای ما نزدیک‌تر شد. بعدها در یک بیتی او که از تاشقرغان به کندهار تبعید شد گفته است «قندهار آمده‌ام، زاده‌ی تاشقرغانم».

خُلم، زادگاه من نیز است. این واضح است هر انسان اگر زندگی معمولی و نورمال داشته باشد به زادگاه خود عشق فراوان و خاص دارد. خُلم، تنها خاک و سنگ برای من نیست. حافظه‌ی کودکی، بوی کوچه‌ها، صدای خروشان دریاچه و خاطره‌ی نسل‌ها است. دانستن این که مخفی بدخشی نیز در همان خاک بالیده، برای من معنایی دو چندان داشت.

از این پس، مخفی دیگر تنها یک نشانی و یک شاعر زن نبود؛ او همشهری من بود، هم نفس در هوای خُلم، هم صدا با تاریخ و فرهنگ سرزمینی که من نیز از آن برخاسته‌ام. این احساس تعلق، آشنایی مرا با او به پیوندی عاطفی بدل کرد. پیوندی که شعر و عرفان را با ریشه‌های خاکی و زادگاهی درهم آمیخت. حال دیگر مخفی نشانی خانه ما، شاعربانوی فارسی و هم‌زادگاهی من بود.

آشنایی من با مخفی در این سه مرحله پایان نیافت. مواجهه‌ی چهارم من با او به سال‌های ۱۳۹۴ خورشیدی بازمی‌گردد. روزگاری که از یک سو به عنوان کارمند وزارت امور خارجه در کابل مأمور بودم و از سوی دیگر در دانشگاه امریکایی افغانستان پس از وقت‌ها تدریس می‌کردم. در همان روزها، غلام ربانی، پسر مامای مادرم و خلیفه‌ی زرگری دوران کودکی‌ام، با صدایی اندوهگین خبر داد که استاد عبدالغفور منطقی، معروف به «مولوی منطق»، چشم از جهان فرو بسته است. او از

علاقه و محبت عمیق من به مولوی

بود اما شکوه خاموشش نشان می‌داد که اینجا آرامگاه انسانی بزرگ است. در خُلم، رسم نبود که مزار غیر دانشمندان و علما را تعمیر کنند، همین نشانه کافی بود تا بدانیم این قبر به بزرگی تعلق دارد.

از شاگردان مولوی منطق در باره آن قبر پرسیدم. یکی از آنان که از محله خواجه برهان بود، گفت: این قبر، آرامگاه سید محمودشاه پدر مخفی بدخشی است. خبر، همچون برق در جانم نشست؛ غافلگیر کننده و پرمعنا. بر مزار پدر مخفی ایستادم، دعا کردم و در دل حس کردم که این ایستادن، خود نوعی گفت‌وگو با تاریخ و میراثی است که مرا به مخفی نزدیک‌تر می‌کرد.

در کتاب‌های دوره‌ی مکتب خوانده بودم که میر محمودشاه عاجز، پدر مخفی بدخشی، از امیران نامدار بدخشان بود؛ اما روزگار، با همه‌ی فراز و نشیب‌های سیاسی‌اش، بر او سخت گرفت. رقابت‌ها و فشارهای سیاسی چنان بر او وارد شد که ناگزیر شد زادگاه خویش را ترک گوید و به خُلم آواره شود. در آن روزگار، تاشقرغان زیر سایه‌ی حکومت فرزندان میر قلیچ علی بیگ قرار داشت، و میر محمودشاه در همان شهر سکونت گزید. شاید علت انتخاب خواجه برهان نسبتی سیادت میان خانواده سید محمودشاه و سادات خواجه برهان بود.

دانستن این که پدر مخفی، با همه‌ی مقام و جایگاه، قربانی رقابت‌های سیاسی شد و در نهایت در خُلم سکونت کرد و در این شهر در خاک آرمید، احساس نزدیکی و تعلق مرا به خاندان و میراث مخفی دو چندان ساخت. گویی تاریخ، با همه‌ی تلخی‌ها و تبعیدها، رشته‌ای نامرئی میان من و او تنیده بود؛ رشته‌ای که از بدخشان تا خُلم امتداد داشت و در حافظه‌ی من به نمادی از پیوند شعر، سیاست و سرنوشت بدل شد. این بار این مولوی منطق بود که مرا با همسایه ابدی خود، پدر مخفی معرفی کرد.

منطق آگاه بود. استادی که از بزرگان و اندک‌های باقی‌مانده در علوم عقلی حوزه مدرسه‌ای بود. او تنها عالم علوم عقلی در بلخ در مدرسه‌ی خشتی خُلم چهل سال تدریس کرد و من هر بار که به بلخ و خُلم سفر می‌کردم، دیدار با او را مغتنم می‌شمردم.

چند روز بعد، هنگامی که تعطیلات یک‌هفته‌ای دانشگاه فرا رسید، راهی خُلم شدم. سفری که به هدف وداع با مولوی منطق بود. از سر اخلاصی که به آن بزرگ مرد داشته‌ام، دوست داشتم هم بر مزارش برای ادای احترام بروم و هم در جست‌وجوی دست‌نوشته‌های او، میراثی که نمی‌خواستم در غبار فراموشی گم شود. بر مزار آن بزرگ‌مرد حاضر شدم، در سکوتی آمیخته با اندوه با استاد وداع کردم. سپس به گردآوری نوشته‌های او پرداختم؛ یادگارهایی که خوشبختانه بعدها توانستم زیر عنوان «کتاب نفس» منتشر کنم.

در خُلم، راهی مدرسه‌ی خشتی شدم و از طالبان علم سراغ مزار مولوی منطق را گرفتم. در نزدیکی قبرستان عمومی خواجه برهان، محوطه‌ای کوچک بود که چند قبر خاص در آن جای گرفته بود؛ همان‌جا مولوی منطق رانیز به خاک سپرده بودند، چراکه او از قریه‌ی خواجه برهان بود. این خواجه برهان، خود از دودمان خواجه نظام‌الدین اولیای هند شمرده می‌شود و در نسب‌نامه‌ی آن عارف بزرگ، نام سید عبدالله خُلمی و سید حسن خُلمی نیز درج است.

وقتی بر مزار استاد حاضر شدم، خاک هنوز تازه بود؛ تنها چند روزی از وفات و دفن او گذشته بود. در سکوتی آمیخته با اندوه، دعا کردم و وداعی صمیمانه با استاد داشتم. پس از آن، همراه دوستانی که همراهم بودند، فرصت یافتیم تا قبرهای اطراف را نیز جست‌وجو کنیم. در بخش جنوب شرقی محوطه، بر بالای صفحه‌ی قبری کهنه، نشانی از خشت‌کاری دیده می‌شد؛ هرچند بارش برف و باران آن را فرسوده کرده

پنجمین مواجهه‌ی من با مخفی در سال‌های ۱۳۹۵ و ۱۳۹۶ خورشیدی رخ داد. روزگاری که برای چاپ و نشر کتاب‌هایی از خودم و نیز آثار وزارت امور خارجه، بارها به جوی شیر - محله‌ی کتابفروشان کابل - رفت‌وآمد داشتم. جوی شیر، با کوچه‌های پر از کتاب و حجره‌های کوچک؛ اما پرمعنا، به راستی قلب تپنده‌ی فرهنگ و ادبیات شهر کابل بود.

در آن میان، وسیم امیری و انتشارات امیری دوکانکی کوچک داشتند که از همان جا کتاب‌ها را به سراسر افغانستان توزیع می‌کردند. غرفه‌ی دو منزله‌ی آنان، نه تنها محل فروش کتاب؛ بلکه پاتوق نویسندگان، دانشمندان و شاعران بود؛ جایی که هر بار قدم در آن می‌گذاشتی، چند نویسنده و شاعر را می‌دیدي که بر صندلی‌ها نشسته‌اند. یکی در جست‌وجوی کتابی خاص و دیگری سرگرم گفت‌وگو درباره‌ی چاپ اثر تازه. فضای آن جا، آمیخته با بوی کاغذ و جوهر، شور و شوقی داشت که هر عاشق کتاب را به وجد می‌آورد.

در منزل دوم این غرفه، کتاب‌های کهنه و قدیمی از آرشیف امیری نگهداری می‌شد، کتاب‌هایی که به قول مولانای بلخ، «اول و آخر آن افتاده بود»؛ اما همچنان روحی زنده در میان صفحاتشان جریان داشت. هر جلد، همچون گنجینه‌ای خاموش، در انتظار دستی بود که غبار سال‌ها را کنار بزند و دوباره جان تازه‌ای به آن ببخشد.

روزی وسیم، که از شوق کتاب‌خوانی من آگاه بود، دستی به قفسه‌ی کتاب‌های کهنه برد و جلدی ضخیم و فرسوده را پایین آورد. کتابی که با پوست یا کاغذ سخت صحافی شده بود و درونش با خط شکسته، اشعاری نگاشته شده بود. کتاب حجیمی بود، گویی گنجینه‌ای خاموش و شاید در حدود سیصد قطعه

شعر در آن جای داشت. وسیم با حالتی جدی و در عین حال پرشور گفت: این دیوان چاپ‌نشده‌ی پدر مخفی بدخشی است، تنها یک نسخه از آن وجود دارد و آن هم نزد من است. اگر کسی را می‌شناسی که بتواند سرمایه‌گذاری کند، می‌توانیم آن را چاپ کنیم.

سخنش برای من همچون خبری بود که دل را به وجد آورد، بی‌اختیار کتاب را از دست امیری گرفتم، گویی دستی به گنجی نهفته زده باشم. با شوقی وصف‌ناپذیر، ورق‌ها را گشودم و شروع به خواندن اشعار کردم؛ هر بیت، همچون صدایی از گذشته، مرا به جهان مخفی می‌برد. این مجموعه‌ی اشعار، به احتمال زیاد همان دیوان شعری «چهارباغ شاهی» بود که در برخی نوشته‌ها از آن یاد شده است؛ دیوانی که سال‌ها در سکوت و فراموشی مانده است و اکنون در دستان من، همچون باغی دوباره شکوفه می‌زد.

این‌گونه تاکنون با مخفی بدخشی آشنا شدم. مخفی بدخشی، نخست برای من یک آدرس بود؛ لوحه‌ای بر سردر مکتب متوسطه‌ای در لیسه مریم. سپس، در کتاب‌ها و روایت‌ها، به چهره‌ی یک شاعر بانو و عارف زن بدل شد؛ بانویی که شعرش پژواک روح زمانه و عرفانش چراغی برای جان‌های جوینده بود.

با گذر سال‌ها، وقتی دانستم که مخفی همشهری من است، زاده‌ی خُلم، همان خاکی که من نیز در آن بالیده‌ام، این آشنایی رنگ تازه گرفت. این پیوند زادگاهی، حس تعلق و نزدیکی مرا به او دو چندان ساخت. سرانجام، در جست‌وجوی میراث‌های پنهان، دریافتم که پدر او، میر محمودشاه عاجز، نیز شاعری دانا و انسانی فرهیخته بوده است. مردی که دیوانش، همچون «چهارباغ شاهی»، گنجینه‌ای خاموش از تاریخ و ادب ما بوده و در زادگاه من آرمیده است.

پس، مخفی بدخشی برای من تنها یک نام یا یک شاعر نیست؛ او نمادی است از پیوند میان خاطره و تاریخ، میان زادگاه و فرهنگ، میان زن شاعر و پدر دانا. این مواجهه‌های پنج‌گانه نشان دادند که چگونه یک نام می‌تواند به چراغی بدل شود که مسیر زندگی فرد را روشن کند، چراغی که از کوچه‌های کابل تا مزارهای خُلم، از کتاب‌های درسی تا دیوان‌های کهنه، همواره در ذهن و دل من فروزان مانده است.

هر از گاهی در این سال‌ها اشعار مخفی را می‌خوانم. اشعار نغز و دلفریب زیاد دارد. از میان همه‌ی اشعار مخفی بدخشی، دو بیت است که همواره در جان من طنین‌انداز می‌شود و هرجا سخن از او به میان آید، بی‌اختیار به یاد آنها می‌افتم.

نخست این بیت عاشقانه و رؤیایی:

کاکل مشکین او یک شب به خواب آمد مرا

عمرها تعبیر آن خواب پریشان می‌کنم

و دیگر، بیت پرمعنا:

گرچه مسکین و غریبم بوریای خویش را

کی برابر بر فراش تخت شاهان می‌کنم؟

این دو نمونه، برای من نه تنها شعر؛ بلکه آیینی‌ای از روح مخفی هستند؛ روحی که میان عشق و عزت نفس، میان رؤیا و واقعیت، میان فروتنی و غرور، تعادلی شگفت‌انگیز برقرار کرده است.



برهان الدین نظامی

مخفی‌بخش

عشق نا فرجام

سرایشگرانِ تاریخ ادبیات فارسی دری با الهام‌گیری از منابع تاریخی ایران کهن و مصادری از ادبیات عربی و منابع آن‌ها، نخستین ملت‌های اسلامی در شرق بودند که به سرایش ادبیات غنایی همت گماشته‌اند. آنان ذوق هنری و تخیلی خویش را در منظومه‌های: (وامق و عذرا، لیلی و مجنون، خسرو و شیرین، ویس و رامین، یوسف و زلیخا) در باب معاشقه به گونه‌ی دل‌انگیزی بیان داشته‌اند که در جهان تصویر و دیجیتلی به گونه‌ی نمایش‌نامه‌ها و فیلم‌ها ساخته شده که میلیون‌های بیننده را مجذوب خویش نموده‌اند.

مخفی بدخشی همانند سایر شعرای متقدمین و متأخرین؛ اما بر خلاف آنها شخصاً داستان عشقی خویش را با خیال پردازی‌ها و حکایت‌های واقع‌بینانه به گونه‌ی شخص‌اَوّل بیان داشته است که می‌توان زیبایی‌های شکل‌گیری این داستان را از خلال سروده‌های وی سراغ نمود.

بنابر این، با در نظر گرفتن مضامین عاشقانه‌ای که مخفی به شیوه‌ای واقع‌بینانه و برخاسته از تجربه‌ی زیسته‌ی خویش، در حیات پررمز و راز و پُرچالش خود، بازتاب داده است؛ حیاتی که دشت‌ها و صحراهای تفکر و اندیشه را درنوردیده و به مدارج والای تخیل صعود کرده، می‌توان گفت او با شکستن تابوهای قیودات فرهنگی، تاریخ تازه‌ای در حیات ادبی زنان افغانستان رقم زده است؛ جایگاهی که تاکنون هیچ‌کس نتوانسته است در عرصه‌ی شعر و ادب، وقار و عظمت آن را از او بستاند.

داستان عشق مخفی بدخشی نوع روایتی از درون معشوق است که در عالم واقعی اتفاق افتاده و بیشترین صحنه‌ها و فضاهایش واقع‌گرایانه می‌باشد. مخفی با استفاده از قدرت سخنوریش در باب معاشقه و وصال به معشوق، چنان تصاویری را به کار می‌بندد که جز از یک دل عاشق نمی‌توان، مخفی‌گاهی برای آنها سراغ کرد. سروده‌های وی بازتاب دهنده‌ی مراتب و مراحل وصال، غیابت و فرجام نامرادی می‌باشد.

داستان مخفی یکی از تراژیک‌ترین داستان‌های عشقی در تاریخ ادبیات معاصر افغانستان است که هر مصرع آن سر آغاز از روایات مخفی و بازتاب دهنده‌ی تمنیات، آلام و ناامیدهای فرجام‌ناپذیر او در باب معاشقه می‌باشد.

اصالت بحث در این نوشتار همانا به تصویر کشانیدن شکل‌گیری فضای عشقی مخفی می‌باشد، که چگونه وی توانسته با این همه محبت و مبالغه در باب وصال به دیار و دیدار عاشق، بازهم تا فرجام متعهد بماند و از خود یک قهرمان پایداری در باب معاشقه، ارمغان بگذارد.

ادبیات غنایی یکی از بهترین و پُررنگ‌ترین بخش ادبیات جهان می‌باش که سخنوران بخش ادبیات فارسی به گونه‌ی گسترده به بازتاب این گونه ادب پرداخته‌اند. آنان موضوعات پیچیده‌ی عشقی را با فضاسازی‌های استعاری و خیال‌بافی‌های تو در تو ضمن استمداد از صنعت بدیع و بیان وضاحت داده‌اند.

(مخفی، بدخشی، شاه بیگم، دیوان مخفی بدخشی، ۱۳۶۶: د)
شجره‌ی مخفی در هفت واسطه به میر یاریک خان سر
سلسله‌ی میران بدخشان می‌رسد. موصوف از جانب پدر
تاجیک و مادرش «بی بی جهان» دختر آقسقال بهادر
قرلق می‌باشد. (اکبر، رضیه. شرح احوال و سبک اشعار
بابا فغانی شیرازی، ۱۹۸۹م: ۱۲) وی بیشتر عمر خویش را
در معیت خانواده‌اش در حالت تبعید سیاسی در کابل
و قندهار در دوره‌ی امیر عبدالرحمن خان سپری نمود و
در فرجام حیاتش مسکن گرین ملک آبائیش بدخشان
گردید. (کهزاد، احمدعلی. غبار، غلام محمد، تاریخ
افغانستان (پنج استاد)، ۱۳۸۳: ۳۹۶) موصوف در آواخر
خویشتن را یگه و تنها محسوب نموده چنین می‌گوید:

رفتند حریفان همه از دهر و بمانده
این عاجز بیچاره ز شاهان بدخشان

(شهرانی، عنایت الله، لعل سخنگوی، ۱۳۹۵: ۱)

تاریخ حیات علمی و اجتماعی سیده مخفی را ضمن
نقل و مکان‌های سرگردانی که دارد، یکی از شعرای
معاصرش «مراد شاهی» ضمن یک شعر بیان می‌دارد.
از خلال این شعر می‌توان به خلاصه‌ی تاریخ زندگی وی
آشنایی حاصل نمود:

در مقام تاشقرغان او به هستی پا نهاد
بعد از آن از خلم رفت انوار آن ام البلاد
مخفی اندر کابل و هم قندهار آواره سان
همچو بلبل رفته بودی سیر باغ و بوستان
بعد از چهل سال آمد او سوی مأوای خود
کرد روشن او چراغ خانه‌ی آبای خود

(مخفی، بدخشی، شاه بیگم، دیوان مخفی بدخشی، ۱۳۶۶: ع)

در بخش آموزش سیده مخفی، شاه عبدالله یمگی
که از معاصرین و یکی از شارحین ابیات وی می‌باشد،
در کتاب «ارمغان بدخشان» چنین اشاره می‌نماید:
«موفقیت مخفی بیشتر از تحصیلات او در مضامین
ادبیه صورت گرفته است؛ زیرا مخفی حصه‌هایی از

این نوشتار بازتاب دهنده جنبه‌های غنایی
سروده‌های مخفی می‌باشد که نقش پر رنگی در
حیات وی بر جای گذاشته و مقدمات بزرگ ادبی را سر
آغاز کرده است. ضرورت بحث در باره عشق مخفی این
است، تا خواننده بتواند بیشتر جنبه‌های ریالیستی
داستان را دریابد که چگونه شخص اول توانسته چنین
روایتی از خود را به زبان شیوا و اشعار دل انگیز بیان
دارد.

تا اکنون نوشتارهای زیادی تحت همین عنوان به
گونه‌ی مستقل و یک جانبه، در باره داستان عشق
مخفی انجام نشده است. بیشترین تماس‌ها در باره
مخفی بحث عمومی بوده و این نوشتار در ذات خود
از نخستین و اختصاصی‌ترین مباحث در باب داستان
عشقی مخفی می‌باشد.

مخفی کیست

«شاه بیگم» بود نامش، سید نسب او را لقب
دخت «محمود شاه عاجز» سید عالی‌نسب
او چو لعل اندر بدخشان بود مسکون سال‌ها
شد نهان در پرده بر ما ماند این تمثال‌ها

(۱: ص، ع)

شاه بیگم مخفی بدخشی، دختر میر محمودشاه
عاجز، از قریه‌ی «قره قوزی» مربوط فیض‌آباد مرکز
استان بدخشان افغانستان، واقع در ساحل دریایی
خروشان «کوکچه» هنگام تبعید پدر و خانواده‌اش در
شهرستان خلم استان بلخ در سال ۱۲۵۵ ه.خ. برابر با
۱۸۷۷ م، متولد شد. موصوف تا ختم حیاتش تن به
ازدواج نداده و در حجله‌ی سخنوری در عالم تجرد زانو
زد (حسینی، میر عبدالکریم، بهار بدخشان، (بی تا):
۸۱). وی مانند رابعه‌ی بلخی چشم و چراغ خاندان شد
و مادرش پیوسته در وصف وی چنین زمزمه می‌نمود:
«چراغم تو. باشی: چراغم بود!»

کتب ادیبه را به صورت علمی خوانده، در عروض و قافیه مخصوصاً معلومات خوبی را کسب نموده است.»

(یمگی بدخشی، شاه عبدالله. ارمغان بدخشان، ۱۳۸۵: ۲۴۱)

همچنان مخفی جریان آموزش‌های نخستین خود را طبعاً مصاحبه‌یی به «شاه‌مراد شاهی» و «محمدعاصم بدخشی» چنین توضیح داده است: «من در خورد سالی ذهین بودم؛ نزد برادرم «میر محمدشاه غمگین» شروع به درس کردم؛ قرآن کریم را در سه ماه به پایان رساندم، سواد پیدا کردم، یوسف و زلیخای جامی و گلستان سعدی را نزد برادرم درس گرفتم، بعداً همه کتب ادبی را خواندم، حساب ابجد را یاد گرفتم و قطعات تاریخی را حل کردم.» (فرخ سیر، عبدالقهار. تحلیلی مختصر بر آثار ادبی سخنوران بدخشان، ۱۳۹۱: ۹۴) مخفی در سن پانزده سالگی رباعی زیر را سروده است که نشان از پختگی و فراگیری موضوعات ادبی وی می‌باشد.

مقصود من از کون و مکان آن یار است
نی میل به جنت و نه خوف از نار است
تا چند کنی نصیحتم ای ناصح!

دیوانه به کار خویشان هوشیار است

در همین سال‌ها است که مخفی، نسبت علاقه فراوانی که به «زیب النساء مخفی» و سروده‌های وی پیدا کرد، تخلص این سخن‌سرای هندی را برای خود برگزید و تا فرجام حیات ادبی‌اش تغییر نداد. (روستایار، سیدعلی‌شاه. مروری مختصر بر زنده‌گی و سخن‌سرایی مخفی بدخشی، ۱۳۹۹: ۴۸۰)

حیات ادبی مخفی در عالم مهاجرت و تبعید، زمان پس از زمان دیگر پر بارتر و با درخشش‌تر شده می‌رفت و طراوت و جوانیش نیز داشت به کمال می‌رسید. در همچو یک سن و سال خوابها و رؤیاهای به سراغ مخفی آمده و یک نوع جوش و خروش عشقی را به وی ارمغان داد که مخفی را تا پایان عمر مقید و یک‌سو ساخت. هیچ‌گاهی وی نتوانست خویشان را از گرو این فضای عشقی برهاند.

سرایشگر ابیات عاشقانه در دیوان مخفی: در تمام متون ادب غنایی دیده می‌شود که نفر سوم، همانند: نظامی گنجوی، سعدالدین اسعد گرگانی، مولانا عبدالرحمن جامی، داستان سرایان و کسانی دیگری ماجرای عشقی دلدادگان را به تصویر کشانیده اند که بیشترین پرداخت‌های آنان را موضوعات چون: تخیل، مبالغه و سایر قدرت‌های ذهنی تشکیل می‌دهد. اما در این ماجرای عشقی، مخفی برخلاف سایر سرایشگران مباحث عاشقانه، سرایشگر شخصی خود می‌باشد. موضوعات مبالغه آمیز، فضا سازی‌ها و صحنه پردازی‌های کاذب در اشعار وی به ندرت قابل حس می‌باشد.

شروع عشق: در افغانستان از گذشته‌ها و تا کنون هم رواج بر این است که دوستان صمیمی یا بعضی از خویشاوندان نزدیک، نسبت کمال دوستی و محبت شان با یکدیگر، وقتی یکی شان پسر و دیگر شان دختر می‌داشتند، از همان روز اول تولد پسران شان، یک عقد و قرار می‌کردند که در حالت بزرگ فرزندان شان به پیوند دائمی تبدیل گردد، مخفی نیز یکی از همین‌ها بوده است.

دکتر حصاریان به نقل از حبیب نوابی که از اقربان و ارادت‌مندان مخفی بود، داستان شروع عشق مخفی را طوری بیان می‌نماید که گویا وی با پسر عمویش «سید مشرب» در کودکی نامزد بوده، ضمن دیدارهای کوتاهی که با وی در قندهار و کابل صورت گرفت شیفته و دلباخته وی شده است. مخفی در زمان طفولیتش در بدخشان که بارها با «سید مشرب» ملاقات و دید و وادید داشته؛ اما هیچ‌گونه روایتی از علاقه و دلدادگی را نمی‌توان در وی سراغ کرد.

گر چند مبداء و آغاز عشق مخفی ریشه در روزگار طفولیت و فرهنگ (پسند و یا ناپسند) حاکم روزگارش داشته است؛ ولی کمال دلدادگی وی را می‌توان در بعد از دیدار هر دو در سن بلوغ دانست. وقت مخفی پسر عمویش را که یک جوان خوش‌گل و زیبا آراسته با محاسن اخلاقی می‌بیند دیگر نمی‌تواند خویشان را از وی در عالم حقیقت و خیال دور نگهدارد. (حصاریان، سید اکرام الدین، بانوی سخنور و آزاده ۱۳۸۴: ۲۳)

وقت یک ملاقات و دیدار کوتاه بین طرفین صورت می‌گیرد، تصور بر این می‌شود که گویا مخفی روزگار خوش بختی‌اش را دارد جشن می‌گیرد. موصوف کمال خوشحالی و دلدادگی‌اش را ضمن سرایش غزلی چنین بیان می‌دارد:

دلدار بود همدم و همخانه‌ام امروز

نازد به فلک کلبه ویرانه‌ام امروز

حاجت به می و ساغر و پیمانه ندارم

از گردش چشمان تو مستانه‌ام امروز

«مخفی» تن و جان در قدم یار فشاند

این صبر تو و این دل دیوانه‌ام امروز (حصاریان، سید اکرام الدین، بانوی سخنور و آزاده ۱۳۸۴: ۹۰)

به همین قسم غزلیات عاشقانه دیگری که باز گوکننده مبداء عشق مخفی با پسر عمویش باشد، در دیوان وی زیاد ذکر شده است که هر یکی حکایت و روایتی از محبت و دلدادگی مفرط طرفین را نسبت به یکدیگر نشان می‌دهد.

موانع عشق: یکی از جالب‌ترین ارکان منظومه‌های غنایی موانع و اسباب باز دارنده عاشق از معشوق است. این موانع باز دارنده پیوسته می‌تواند مادی باشد و یا معنوی. ما می‌توانیم مانع باز دارنده در وصال مخفی را هم مادی و هم معنوی محسوب نماییم، مثلاً: در نخست مسایل مادی همانندی: دوری فاصله بین کابل - بدخشان، نبود امکانات اتصال صوتی آن هم در بحبوحه مدرنیته شدن جهان مواصلات و مخابرات، خرابی و مدهش بودن راه‌های رفت و آمد و از این قبیل مسایل دیگر را می‌توان از اسباب مانع در باب وصال دو دل داده پنداشت.

ثانیاً: حاکمیت سخت‌گیرانه فرهنگی در باب رفت و آمد عاشق به خانه معشوق از یک طرف و از طرف دیگر، التزام خانواده‌های اسلامی به مراعات حجاب و عدم خلوت و کنار نشستن با نامحرمان را از سوی دیگر از جمله موانع جدی در باب وصال عاشق و معشوق می‌توان دانست.

مخفی بدخشی نه تنها اخفاء را در باب ملاقات عاشق و دلدارش نسبت ملاحظات فوق مراعات می‌نمود؛ بلکه با الهام‌گیری از دساتیر اسلامی و شخصیت‌های بزرگتری ادبی و عرفانی پیش از خود همانند: زیب النساء مخفی، دختری «شاه جهان» هندی که از تبار خونی‌اش می‌باشد، با سایر اشخاص نا محرم تا ختم حیات پر بار معنوی و ادبیش نیز گزینش نمود است که ذیلاً به نمونه‌های از دیدگاه این دو بانوی شهیر حوزه ادبی فارسی اشاره می‌نمایم:

۱- پاسخ «زیب النساء مخفی» دخت شاه جهان امپراتور هند، در باب مراعات حجاب اسلامی با کسانی که پیشنهاد ملاقات داده بودند چنین است:

بلبل از گل بگذرد که در چمن بیند مرا

بت پرستی کی کند که برهنم بیند مرا

در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ گل

میل دیدن هر که دارد در سخن بیند مرا

(عفی عنه، نظام الدین، یاد داشته‌ها ۱۳۸۱: ۸)

۲- پاسخ «شاه بیگم مخفی بدخشی» دخت میر محمود شاه عاجز از شاهان بدخشان شبیه پاسخ مخفی هندی می‌باشد:

در سخن چون میل اگر داری مرا کاندل سخن

خویش را چون بوی گل در برگ پنهان می‌کنم

گر چه مسکین و غریبم، بوربای خویش را

کی برابر بر فراش تخت شاهان می‌کنم

(مخفی، بدخشی، شاه بیگم، دیوان مخفی بدخشی، ۱۳۶۶: ۴۴)

به همین ترتیب اسباب و موانع فراوانی دست به دست داده موانعی را پیش روی وصال مخفی گذاشتند که هیچ‌گاه وی نتواند با دلدار خویش یکجا نشست و بر خواست نموده از لذت دیدار سیر شود.

اسباب پایداری عشق مخفی: بیشترین داستان‌های عشقی که از بیان روایات و حکایات آنها منظومه‌های

با وسعت صحرا در بیان خیال پردازی‌ها و استعاره جویی‌ها نگاشته شده، همانا اسباب پایداری داستانهای عشقی بوده است. می‌توان این اسباب را در باب عشق مخفی نیز سراغ نمود که کمتر از آنها نمی‌باشد. آنچه نگارنده این سطور به آن دست یافته و از خلال تحلیل متن شعری دیوان مخفی واقف گردیده، موارد ذیل می‌باشد:

اول این‌که لفظ معاهده «مخفی» با «سید مشرب» به نخستن روزگار طفولیت ایشان بر می‌گردد و این تعهد فامیلی به گونه رمزی و اشاری تقریباً بیست سال را در بر گرفت، و با هیچ‌کسی دیگر قرار به ازدواج داده نشد.

دوستان با کی دهم شرح غم تنهایی

عاقبت کرد خرابم الم تنهایی

شب یلدا شبم، روز قیامت روزم

دیدم این لیل و نهار از کرم تنهای

(شهرانی، عنایت الله، لعل سخنگوی، ۱۳۹۵: ۲)

دوم ارادت فوق العاده هر دو دل داده به وصال یک دیگر در کمال پاکی، عزت و حفظ غرور فامیلی و شخصیتی است، این وضعیت مخفی را طور مقید نمود که دیگر راه جز وصال «سید مشرب» به چیزی دیگر فکر نه نماید و پیوسته در خیالات وی زندگی به سر برد، این است که می‌گوید:

شام هجران بس که یاد آن لعل خندان می‌کنم

از خیالش ملک کابل را بدخشان می‌کنم

کاکل مشکین او یک شب به خواب آمد مرا

عمرها تعبیر آن خواب پریشان می‌کنم

از فراق می‌شوم دیوانه لیکن روز و شب

خویش را مشغول بازی همچو طفلان می‌کنم

گل نچیدم من ز باغت باغبان تندی مکن

خون دل از دیده باریدم بدامان می‌کنم (حصاریان،

سید اکرام الدین، بانوی سخنور و آزاده ۱۳۸۴: ۴۳)

ثالثاً: مطالبات و مقتضیات مادی مخفی که در عوالم خیال در فکر خود می‌پرورانید و به آن عشق می‌ورزید و همواره لذت و ذوقش را حس می‌نمود؛ اما با وجود عدم مساعد بودن فضای مناسب، بیان واقعیت‌ها به‌گونه آشکار و روشن بیان داشته، حرف دل خود را می‌بینیم که چنین بازتاب می‌دهد، مثلاً:

در خواب شبی گر لب لعل تو ببوسم

آن صبح دمد بوی گلاب از دهن من

آن یوسف من تا شده مخفی ز برم دور

این کلبه تنها شده «بیت الحزن» من (حصاریان، سید اکرام الدین، بانوی سخنور و آزاده ۱۳۸۴: ۲۴)

تبعید طولانی، از دست دادن همه رفاه و آسایش بزرگی فامیلی، اضمحلال خانواده قدرتمند وی از رهبری سیاسی بدخشان که تقریباً در حدود چهار صد سال حاکمیت و فرمان روایی بر جغرافیای پهناور بدخشان بزرگ داشتند، از دست دادن یکی پی دیگری عزیزان و تعهد اخلاص مندانۀ مخفی به عشق پسر عمویش که هیچ‌گاهی نمی‌توانست یاد و خاطره‌های آن عزیز خود را فراموش نماید و از همین قبیل موضوعات دیگری وجود دارد که عشق وی را تا فرجام حیاتش ادامه داد.

نوع عشق مخفی: معمولاً گاهی بعضی عشق‌ها مادی می‌باشد و گاهی معنوی، مخفی از آن بخش انسان‌های است که نوع عشق آغازین وی مادی و جنبه معاشقه و طالب وصال را می‌داشته باشد. رابطه عشقی بین هر دو دل داده وقتی که حد بلوغ سنی را در یافت کرده اند طبیعی است، شرط اصلی آن را وصال مشروع و کامجوی تشکیل می‌دهد. مخفی هم در جستجوی وصال است، وی نخستین مراحل عشق را همزمان با دیدار پسر عمویش «سید مشرب» که می‌سور می‌گردد تجربه می‌نماید؛ و از کمال خوشی و مستانگی در دیار مهاجرت و تبعید در «قندهار» گام می‌زند و با دوستانش با مطایبه سخن‌ها گفته حالتش را چنین بیان می‌دارد:

خط آمد بر رخت ای سیمتن آهسته آهسته
 برون شد سبزه‌ات گرد چمن آهسته آهسته
 بین ای باغبان گل کرد آن حرفی که دی می‌گفت
 نسیم صبح در گوش چمن آهسته آهسته
 بُت نا مهربانم مهربان گردید می‌ترسم
 مبادا بشنود چرخ کهن آهسته آهسته
 به صد افسون چو طفلی را که به فریبند با شکر
 دلم را برد آن شیرین سخن آهسته آهسته
 خوشا سیر بهار قندهار و دوستان باهم
 که می‌گشتیم با هم در چمن آهسته آهسته
 فدایت جان من قاصد چو برای نامه‌ام سویش
 زبانی هم بگو احوال من آهسته آهسته

(شهرانی، عنایت الله، لعل سخنگوی، ۱۳۹۵: ۲۲۹)

مخفی که همواره به ذکر و فکر عشق خوش غرق است،
 در ذهن و عوالم ادبیش جز یاد عاشق و بیان ممیزات و
 زیبایی‌های وی چیزی دیگری نمی‌باشد. جای دیگر در
 بیان انفعالات شخصی‌شان به گونه‌ی شوریده و غرق در
 دریای تخیلات و تمایلات مستانه وار چنین می‌گوید:

مثال تو شیرین شمایل ندیدم
 چو چشم تو غارتگر دل ندیدم
 اگر راست گویم نگارا نه رنجی
 چو تو شوخ و بیباک و جاهل ندیدم
 مرا میل دل هست هر دم به سویت
 ترا جز سوی غیر مایل ندیدم
 بکردم بسی مخفیا جستجوها
 کسی را در این دوره کامل ندیدم

(شهرانی، عنایت الله، لعل سخنگوی، ۱۳۹۵: ۲۲۲)

طوری که اشاره گردید، مخفی بیشترین روزگار جوانیش را
 در باب انتظارات، تخیلات و فضا سازی‌های عاشقانه
 متمرکز ساخته بود، فقط در همین باب می‌اندیشید و
 می‌سرود، مسلماً سروده‌های زیادی هم دارد. موصوف
 گاهی هم کمال محبت و دوستانش را در مقام جنون

قلمداده کرده تحت عنوان «حب جنون» در مواصفات
 عاشق چنین می‌گوید:
 به وصال تو نگردند رقیبان قانع
 در خیالت من غمدیده به هجران قانع
 خواهم آخر که به دشنام کنی خورسندش
 آن‌که زین پیش نگردیده به احسان قانع
 از قناعت مگذر شأن بزرگی این است
 چرخ با این عظمت گشته بیک نان قانع
 بوسه از لب جانان رسدت قانع باش
 خضر گردیده بیک جرعه ز حیوان قانع
 مصر روشن ز جمال مه کنعانی تست
 باش مخفی تو به این کلبه احزان قانع
 (شهرانی، عنایت الله، لعل سخنگوی، ۱۳۹۵: ۲۱۳)

مسلماً واژه عشق در دیوان مخفی به دو گونه کار
 برد دارد، یکی عشق مجازی و زمینی و دیگری عشق
 عرفانی و الهی. آنچه نویسنده «بانوی سخنور» در
 باب عشق دو پهلوی مخفی بیان داشته چنین است:
 «شاعر عمر طولانی را سپری کرده است، به خصوص
 در سی و هفت (۳۷) سال دوره غربت و آوارگی از وطن،
 شاهد خوشی‌ها، شادکامی‌ها، رنجه‌ها، محرومیت‌ها و
 مرارت‌های گوناگون بوده است. در اشعار دوره جوانی
 شاعر تعریف از می و معشوق، وصف طبیعت و استفاده
 از زیبایی‌های دنیایی به طور عینی و ریالیستیک به
 همان امیدها و امیال عینی یک جوان آرزومند بر
 می‌گردد. ولی هنگامی که از درد هجران و محرومیت
 از وصال معشوق اندوهگین و سرکوفته شده، به انزوا
 می‌گراید و شوق و شور جوانی نیز کم کم در وجودش
 کاهش می‌پذیرد، و واژه عشق نیز مفهوم خود را در برابر
 وی تغییر داده است. آنگاه است که با قداست به پدیده
 عشق می‌بیند، تا به جنبه جسمانی و مادی آن.» بنا بر
 این لازم دانسته می‌شود که به یک دو نمونه از اشعار
 عارفانه مخفی نیز اشاره نمایم تا ثقلت هر دو پهلوی
 (عشق مادی و معنوی) وی برابر شود، مثلاً:

تنها نه ز شوقت دل دیوانه کند رقص
قمری و گل و بلبل و پروانه کند رقص
هر گز نبود قابل این مرتبه منصور
عشق است که بر دار چو مستانه کند رقص
دیدار طلب کعبه و بتخانه نداند
هر جا که بود جلوه جانانه کند رقص
دیوانه عشق است نه جوینده لیلی
مجنون که بهر وادی و ویرانه کند رقص
مخفی شده امشب مه من ساقی مجلس
مینا و خُم و باده و پیمانه کند رقص
(حصاریان، سید اکرام الدین، بانوی سخنور و آزاده ۱۳۸۴: ۹۲-۹۳)
و یا هم

زاهد می‌پرس مذهب رندان باده خوار
بنشین به کنج مدرسه کن با کتاب بحث
مشنو تو پند واعظ بی مغز را خموش
مخفی که کرد؟ با سخن لاجواب بحث

(حصاریان، سید اکرام الدین، بانوی سخنور و آزاده ۱۳۸۴: ۳۶-۳۷)
عشق مخفی با «سید مشرب» شبیه عشق زلیخا با
یوسف است؛ اما با تفاوت‌های، مثلاً: فضای شکل
گیری عشق مخفی با پسر عمویش در فضای فرهنگ
اسلامی و سپهر گفتمانی که عقد وصال بدون نکاح
شرعی میسر نیست و هر دو طرف ملزم و پایبند به این
قانون هستند؛ اما در یوسف و زلیخا سپهر گفتمانی،
حاکمیت کفر و بت پرستی است که لجام گسیخته‌گی
اخلاقی جزئی از مستحسانات آن روزگار محسوب
می‌گردد، یوسف نبی که پایند شرع ابراهیمی است،
نمی‌تواند ظاهراً این فرهنگ را بپذیرد و یا علناً نسبت
عدم ظرفیت‌های موجود مخالفت نماید.

از طرف دیگر مخفی سرایش‌گر اصلی داستان عشقی
خودش با «سید مشرب» است و از طرف وی چیزی جز
روایت‌های شخص خود مخفی دیده و یا شنیده نشده

است. بیان یک جانبه و سکوت یک جانبه به مفهوم
این نیست که «سید مشرب» بی تفاوت و یا کم مهر
باشد؛ اما در داستان «یوسف و زلیخا» یوسف هیچ مهر
و محبتی نسبت به زلیخا ندارد و زلیخا است که سنگ
به سنگدان می‌زند و مستغرق وصال یوسف است.

مسأله سوم این که استکاف یوسف مبنی بر عدم سازگار
بودن دو فرهنگی ابراهیمی و بت پرستی است که پیوند
را بر نبی خدا دشوار می‌سازد و راه وصال حتی بعد از
وفات عزیز مصر تا قبولیت ایمان هم ممکن نمی‌گردد؛
اما در مورد «سید مشرب» چنین مورد صدق نمی‌نماید
چون: اینجا هر دو دلدادۀ در جامعه و فرهنگ اسلامی
با یک باور و یک روش متسنن هستند.

خلاصه از خلال همه اشعار عاشقانه مخفی این مطلب
را می‌توان سراغ نمود که وی پیوسته اظهار محبت و
عشق ورزی داشته، جنبه‌های غنایی داستان را به
تصویر می‌کشد؛ ولی از طرف دیگر عشق، چیزی به
سماع و رؤیت نمی‌رسد. می‌توان در این غزل نیز صدق
مدعای یک جانبه گرایی معشوق را تصور نمود:

پر خون بود از یاد لب‌ت شیشه عاشق
فکر دهن تنگ تو اندیشه عاشق
فرهاد چه داری سر ایدای زلیخا
جز دوست نباشد به رگ و ریشه عاشق
آمد ز ازل رسم جفا شیوه معشوق
در راه وفا خاک شدن پیشه عاشق
هر سنگ که می‌کند همی گفت به فرهاد
بر پای خود است عاقبت این تیشه عاشق
غم قافله سالار بود در سفرش عشق دروغا
مخفی بود از خون جگر توشه عاشق
(شهرانی، عنایت الله، لعل سخنگوی، ۱۳۹۵: ۵۳)

طرفین عشق: در اشعار مربوط به داستان‌های عشقی
مخفی با پسر عمویش «سید مشرب» طوری که دیده

از سادات جلیله و از قدرتمندان و اهل ثروت و عزت بدخشان می‌باشد، بزرگی مادی و معنوی از موارث فامیلی ایشان بوده که سالهای متمادی حامل بار مسئولیت و رهبری مردم بودند؛ اما شخص خود مخفی از اشخاص اجلّه زنان افغانستان بودند که نخبگان کشور با کمال احترام به وی می‌نگرستند و پیوسته اظهار ارادت می‌نمودند. حتی محمد ظاهرشاه شاه افغانستان و بزرگترین استاد سخن در کشور استاد خلیل الله خلیلی به زیارت ایشان در خانه اش کنار رود کوکچه به بدخشان رفتند.

ولی در مورد «سید مشرب» باید گفت که وی نیز از همین خانواده و از نازدانه‌های فامیلی مخفی بوده که همواره در ناز و نعمت ملوکانه شرف وصال نموده است. هر دو طرف عاشق و معشوق از نسب و حسب عالی بر خور دار می‌باشند.

ویژگی‌های عاشق و معشوق: مخفی یکی از بزرگ زادگان و اشراف بدخشان است که توانسته عزت، عفت، حشمت و غرور خویش را تا واپسین روزگارش حفظ نماید. مخفی شاعری دینداری است که عاشقانه و عارفانه زیست نمود، با وجودی که موصوف با بزرگان و اهل خبره تماس داشت؛ اما هیچ‌گاهی لب به مدح و ستایش کسی نگشوده است.

موصوف از این که نمی‌تواند برای خود همتای یافت نماید، دردها و آلامش را با وی شریک سازد، لب به شکوه باز می‌نماید. واقعاً بخش بزرگ حیات بعد از ممات مخفی همانا شکوائیه است، و شکایت از بخت نامیمون و نا هنجاری‌های اجتماعی از ویژگی‌های منحصر به فرد مخفی است که پیوسته به آن اهتمام داشته اشعار فراوانی سروده است.

افسوس که در زمانه یک یاری نیست
یک همدم و مونس و فاداری نیست
میدان به یقین چو با ملک یار شوی
آئینه او تهی ز نگاری نیست

(شهرانی، عنایت الله، لعل سخنگوی، ۱۳۹۵: ۲۵۱)

می‌شود دو جانبه است، یعنی: هر دو طرف کاملاً عاشق و دلدادۀ یکدیگر هستند. عاشق فاصله‌های نهایت دور و دراز (بدخشان) را طی نموده به کابل و گاهی هم به قندهار می‌رود تا سراغ از احوال و وضعیت مخفی و فامیل وی بگیرد. این صمیمیت تا فرجام حیات هر دو باقی می‌ماند و همگان با وجود محدودیت‌ها و ننگ‌های که حاکم بر جوامع آن روزگار بود به جریان عشقی این دو پی می‌برند. این از مستثنا ترین فضای عاشقانه است که مردمان روزگار مخفی شاهد آن بودند.

مخفی خطاب به عاشق و همسفر زندگی وی مستانه وار طرف‌های عشق چنین بیان می‌دارد:

ای دل از عیش دو عالم یک قلم بیگانه باش
همچو مجنون در ره عشقش برو مردانه باش
باش در صحرا چو مجنون شاه ملک بی غمی
شو برون از قید و هم فارغ ز فکر خانه باش
عافیت خواهی ز اسباب تعلق دور باش
مست و مخمور و خراب و بیخود و دیوانه باش
سینه را مسجد بساز و دل بیادش سبزه دار
خواه در دیر مغان و خواه در بتخانه باش
بار منت بر ندارد خاطر آزاده‌گان

خود می و خود ساقی و خود ساغر و پیمان‌ه باش

کی بکف آری دل مخفی نباشی موشکاف

تا شوی محرم به زلف گلرخان چون شانه باش

(حصاریان، سید اکرام الدین، بانوی سخنور و آزاده ۱۳۸۴: ۹۲)

مخفی همواره گزارش طرفین عشق را خودش به زبان شعر بیان می‌دارد، گویا طور خاطر نشان می‌سازد که همان قسمی که خود مخفی در دل چه اندازه عشق و محبت نسبت به عاشق دارد، طرف مقابل نیز به همین منوال عشق و محبت به مخفی دارد. یعنی: عشق دو جانبه است؛ اما روایت طرفین از یک منبع صادر می‌گردد.

پایگاه طبقاتی عاشق و معشوق: سیده مخفی و پسر عمویش «سید مشرب» از نگاه طبقاتی از بهترین و بزرگترین طبقه حاکمه بدخشان بودند. سیده مخفی

ناکامی‌های مخفی در عشق: از نخستین روزگاری که عشق مادی و طبیعی وارد اندیشه و قلمرو شعری و ادبی مخفی گردید، موصوف چیزی جز در باره عاشق شعر نمی‌سرود؛ بلکه کعبهٔ آمال و تفکروی را همانا عشق دلدادۀ روزهای آغازین حیاتش شکل می‌داد. متأسفانه چرخ گردون بر خلاف آمال و تمنیات مخفی روی خوشی را از وی گرفت و غم و اندوه را قرین مابقی العمر وی گردانید، این بخش از حیات عشق ناکام مخفی از تراژیک‌ترین دوره‌های حضور وی در کانون خانواده و مباحث ادبی افغانستان می‌باشد که به گوشه‌های از این شوریدگی و سرگردانی فکری مخفی اشاره می‌گردد.

شکوه‌های تأخیر در دیدار: وقت شور عشق مخفی بعد از دیدارهای مکرر با «سید مشرب» به جوش آمده بود، آنچه فکر می‌کرد فقط عشق و انتظار وصال بود و بس. اما وقتی که معشوق به سرزمین بدخشان رفت و هیچ وسایل ارتباطی صوتی وجود نداشت و مدت غیابتش بر خلاف سایر اوقات دیگر به تأخیر می‌افتد، مخفی از غیابت طولانی نگران شده مراتب نگرانش را چنین بیان می‌دارد:

بی روی تو شد بر من غمدیده جهان تلخ
دور از لب شیرین تو شهدم به دهان تلخ
دشنام دهی چون شکر آید ز دهانت
کی حرف برون آید از آن کام و دهان تلخ
خوش آن‌که بود گوشهٔ امنی و کتابی
از صحبت نا اهل که دارد گذران تلخ
مخفی چه کند بی گل روی تو جهان را
بر بلبل شوریده بود فصل خزان تلخ

(حصاریان، سید اکرام الدین، بانوی سخنور و آزاده ۱۳۸۴: ۷۹)

باز هم غیابت طولانی‌تر می‌شود، مخفی که انتظارش زیاد می‌گردد، شکایتش را با استفاده از اسعارهٔ مرکزی (کاغذ) جدی‌تر بیان می‌دارد:

ننوشت به من نگار کاغذ
بنوشتم‌ش از هزار کاغذ
ای هدهد خوش خبر توانی
از من بیری بیار کاغذ
وانگاه بگویش ای ستمگر
قحط است در آن دیار کاغذ؟
و یا:

گردیده دوات دل پر از خون
وین دیده انتظار کاغذ
یارب که شود ز وصل کوتاه
از رحمت کردگار کاغذ

چون یار نمی‌دهد جوابی
مخفی شده شرمسار کاغذ

(حصاریان، سید اکرام الدین، بانوی سخنور و آزاده ۱۳۸۴: ۸۵)
مخفی به این گلایه‌ها باز هم نمی‌تواند سراغ از یار بگیرد و نویدی از وصال بشنود، با کاربرد واژهٔ مرکزی (انتظار) به زبان نرم تر باز هم به گونهٔ شکوائیه مراتب نگرانی خویش را نیز بیان می‌دارد:

کرد با من وعدهٔ دیدار یار
انتظارم، انتظارم، انتظار
برد از دستم عنان اختیار
شهسوارم، شهسوارم، شهسوار
همچو لاله از غم هجران مدام
داغدارم، داغدارم، داغدار
شکوه از اغیار دارد هر کسی
من زیارم، من زیارم، من زیار
کم شد از لطف کمش در نزد غیر
اعتبارم، اعتبارم، اعتبار
می‌دهد بوی وفا بعد از وفات
از مزارم، از مزارم، از مزار
کرد محتاج خسیسان عاقبت
روزگارم، روزگارم، روزگار

نی به گلشن نه به گلخن لایقم

همچو خارم، همچو خارم همچو خار

چون خزان بگذشت مخفی حیف حیف

نو بهارم، نوبهارم، نوبهار

(حصاریان، سید اکرام الدین، بانوی سخنور و آزاده ۱۳۸۴: ۸۷)

مخفی پیوسته گلایه‌های از عاشقش می‌نماید که چرا وی را دیده نمی‌تواند؟ چرا وی گم هست؟ و چرا پاسخ نامه‌هایش را نمی‌دهد؟ و صدها پرسشی دیگری که مستوجب پاسخ می‌باشد، نه توانسته بشنود، به همین منظور مراتب نگرانش را به گونه‌ی دیگری چنین بیان می‌دارد:

گر نامه به آن شوخ ستمگار نویسم

خواهم که همه شکوه ز آزار نویسم

بیداد تو در نامه و مکتوب نگنجد

باید که چو افسانه در اخبار نویسم

آن دم که جفاهای تو تحریر نمایم

صد بار کنم پاره و صد بار نویسم

هر چند بسی کرده ام از عشق تو اقرار

بر گشته ز اقرار خود انکار نویسم

مخفی ستم دوست که گفتن نتوانم

ناچار به ابیات و به اشعار نویسم

(حصاریان، سید اکرام الدین، بانوی سخنور و آزاده ۱۳۸۴: ۱۰۲)

همچنان مخفی شام و سحر می‌نماید و نسبت به دلدارش ضجه و ناله سر می‌دهد، پیوسته پسر عمویش را مورد نقد قرار داده، وی را «شوخ جفا پیشه» خوانده رسم نگرانش را چنین بازتاب می‌دهد:

ای شوخ جفا پیشه بیداد گر من

بنگر که ز هجر تو چه آید به سر من

جز زلف و رخ یار که دارم بخیالش

فرق دگری نیست ز شام و سحر من

مخفی به جز از اشک که این هم گذرد زود

در کلبه تنها که بگیرد خبر من

(حصاریان، سید اکرام الدین، بانوی سخنور و آزاده ۱۳۸۴: ۱۱۰)

گاهی مخفی با تخیلات عاشقانه در فضای بیخودی غرق در بحر محبت گردیده مستانه وار با معشوقش فضای مراودت را ایجاد و به تسکین شعله‌های درونی خویش می‌پردازد:

ای دلبرسنگین دل سیمین بدن من

یک لحظه نشین در برو بشنو سخن من

خود را به تو گم کرده چنانم که ندانم

من جان و تو تن یا تو شده جان به تن من

در خواب شبی گر لب لعل تو ببوسم

آن صبح دمد بوی گلاب از دهن من

آن یوسف من تا شده مخفی ز برم دور

این کلبه تنها شده «بیت الحزن» من

مخفی، بدخشی، شاه بیگیم، دیوان مخفی بدخشی، ۱۳۶۶: ۴۹)

به همین ترتیب مخفی غزل‌های زیادی را از باب گلایه و شکوه نسبت به عاشقش «سیر مشرب» بیان داشته است، که مبین حس غالب آن در باب معاشقه می‌باشد.

خبر دار شدن مخفی از مرگ عاشق: مخفی که پیوسته شکوه و گلایه سر می‌داد، گاهی هم نسبت به عاشقش سخت‌گیری و تندی می‌نمود؛ ولی در هیچ حالتی صدای از طرف عاشق نه شنیده می‌شد و نه نامه مواصلت می‌کرد. فضای عشقی فقط یک طرفه پیش می‌رفت و تغییری در وضعیت به وجود نیامد، تا این‌که خبر از مرگ پسر عمورا برای مخفی دادند که «سید مشرب» بعد از مصاب شدن به مرض صعب العلاج در جوانی داعیه اجل را لبیک گفته به ابدیت پیوسته است. شنیدن این خبر مدهش وی را در ابچار از اندیشه، غم و یأس فرو برد و هیچ‌گاهی مخفی نه توانست تا پایان عمر خویشتن را از درد و الم «سید مشرب» به دور نگهدارد. موصوف پیوسته از بخت نامیمون خود شکایه‌ها داشته تقصیراتش را چنین بیان می‌دارد:

چو می‌گیریم مخند ای گل که روزی
یکی بر گریه‌ای خندیده بودم
من این بخت بد برگشته خویش
ز اول «مخفی» سنجیده بودم
بعد از این دیگر همیشه مخفی در فراق یار می‌سوخت
و می‌گیرست و پیوسته لباس غم و سیاه می‌پوشید.
دل از عشق و عاشقی و ازدواج بعد از سید مشرب را
از درون خود کاملاً بیرون کرد. مخفی این جاست که
عاشقانه و محزونانه از امیدها و قطع امیدهایش سخن
به لب آورده وضعیت را چنین بیان می‌دارد:
به خوبی روی خوبش دیده بودم
ز خوبان جمله دل ببریده بودم
نچیدم دانه خال لبش را
بدام طره‌اش پیچیده بودم
به افسون‌های عشقش دل نهادم
بلای هجر را نا دیده بودم
نهادم دل به عهد سست خوبان
غلط کردم خطا فهمیده بودم
ز رشک پیله بر موی میانش
چو بر مو گرد خود پیچیده بودم

(حصاریان، سید اکرام الدین، بانوی سخنور و آزاده ۱۳۸۴: ۱۰۱)

مخفی بعد از این کاملاً به سوی ادب و جهان شعر پناه
می‌برد و با زنان مطرح حوزه ادب و فرهنگ افغانستان در
فصل و باب‌های مختلف ادبی، همانند: محجوبه هروی
و سایرین نشست و برخاست‌های را درک ابل انجام
می‌دهد. وی تا حد ممکن با مطبوعات توسل جسته
فضای مشاعره را گرم نگه می‌دارد. اما درد هجران و
فاصله از میدان حیات او را در کابل تنگ‌تر ساخت و در
فرجام ناله‌های جانکاهی غرض وصال به دیار معشوق
و آبایش سر می‌دهد و او را چنان مضطر می‌سازد که
تحمل طاقت آن سوز و گداز کار ساده و آسان نمی‌باشد.
مخفی بعد از این که یار و دیار را از دست می‌دهد و
آهسته آهسته توجهی اهل مطبوعات هم در کابل
نسبت به وی کم رنگ‌تر می‌شود، هر لحظه جدایی و
دوری از کنار فامیل، زندگی او را در عالم مهاجرت تنگ‌تر
می‌سازد. وی با طینت چون بوی گل و طبیعت گلزار دور

از یار و دیار شبهایش را به شب یلدا و روزهایش را مدام
در درازی روز قیامت تشبیه نمود ناله سر می‌دهد.
دوستان باکی دهم شرح غم تنهایی
عاقبت کرد خرابم الم تنهایی
شب یلداست شبم روز قیامت روزم
دیدم این لیل و نهار از کرم تنهایی
به گفته ترخان بدخشانی: «مخفی عاشق می‌شود و
عاشقانه زندگی می‌کند به نخستین و آخرین عشقش تا
واپسین دم زندگی وفادار و صادق می‌ماند، او از عشق
قصه‌ها و افسانه‌ها در بغل دارد و حکایت مجنون و
فرهاد را در برابر آنها به هیچ می‌گیرد.
آمد از ازل رسم جفا شیوه عاشق
در راه وفا خاک شدن پیشه عاشق
مکن حکایت مجنون و کوهکن که چنین
هزار قصه و افسانه در بغل دارم

(شهرانی، عنایت الله، لعل سخنگوی، ۱۳۹۵: ۲)

ویژه‌گی‌های فردی مخفی: سیده مخفی از نگاه شخصیت
فردیش تا جای که از خلال اشعار و روایت اهل خبر به ما
رسیده، وی یک بانوی مبارز، نکته سنج، باریک بین، با
وقار، اهل تمکین، غیر متعصب، با عفت، پایبند به اصول
و ارزش‌های اسلامی، دنباله رو تفکر عرفای بزرگ جهان
اسلام، عاشق به وطن و آبادی و ترقی آن، طرف‌دار رشد
و بالندگی معارف، علاقه‌مند به مطبوعات، یار و یاور
بی‌نویان، اهل سخا و بخشش و ازین قبیل مواصفات
حسنه زیادی نیز دارد که به یک موضوع آن می‌توان
اشاره نمود، مثلاً: وقتی که عارف چاه آبی یکی از شعراء
بلند قامت روزگارش بوده، علاقه به ازدواج مخفی در
سرش پیدا می‌شود، از ولایت تخار به فیض آباد مرکز
ولایت بدخشان با نگارش یک قصیده مدحی به دیار
مخفی می‌رود، که مطلع قصیده اش این است:

سپاه جلوه ات گر صف کشد در دامن جلغر
چو برگ بید سر تا پای فیض آباد می‌لرزد

پیرکنده دل از قوم و وطن کرده فراموش
هر کس شده یک مرتبه مهمان بدخشان
در مصر جهان بود خریدار وی افزون
افسوس که رفتند عزیزان بدخشان
یا سید شاه ناصر و یا خواجه کرخی
خواهید خداوند نگهبان بدخشان
جوش گل و هنگام بهار و چمن و رود
وین مخفی ما بلبل خوش خوان بدخشان
(شهرانی، عنایت الله، لعل سخنگوی، ۱۳۹۵: ۲۲۵)

بالاخره سیده مخفی بعد از تبعید طولانی و درد عشق
نامراد، دلش نسبت به گذشته برای وطنش بدخشان
داشت که بیشتر می‌تپید، شبیه شعر فوق زمزمه‌های
زیاد دارد که وی بعد از عشق وصال پذیرش به سر
زمین آبائیش بیشترین عشق و محبت را داشت،
موصوف به سرزمین آبائی رفته معتکف دربار نیاکانش
تا ختم حیات شد.

آنچه تا اکنون از مخفی باقی مانده، روایات و حکایات
وی در قبال موضوعات ادبی، غنایی و اجتماعی
می‌باشد. وی از نگاه شخصیتی یک انسان وارسته و
مورد قبول عامه مردم بدخشان و خواص افغانستان
بوده و می‌باشد.

ایماژهای به‌کار برده‌ای مخفی را در این بخش هیچ‌گاه
نمی‌توان کاملاً تخیلی و به دور از واقعیت دانست؛ بلکه
اکثریت قاطع این تصاویر حقیقی و ریالیستی می‌باشد.
سپهری گفتمانی که مخفی در آن زیست داشته و این
داستان نامراد اتفاق افتاده است، از نگاه مفهومی
و بار معنایی عمیق و استثنایی در تاریخ افغانستان
محسوب می‌گردد.

محتوای این داستان، نشان دهنده مطالب
زیبای شناسانه و خسته‌کننده می‌باشد، که بار معنای
آن را عاطفه، احساس، ذوق، محبت و نظایری از این
قبیل تشکیل می‌دهد، که هر بخشی از آنها به موضوعات

مخفی کمال سخنوری عارف را تأیید کرده به آزمایش
طبع وی می‌پردازد. طوری که قبلاً اشاره کردیم مخفی
اشراف زاده باریک بین و دارای طبیعت شاهانه بوده
است. وی توسط «مراد شاهی» برادرزاده اش عارف را به
کلبه خود دعوت می‌نماید. وقت عارف می‌خواهد وضو
نماید مخفی اسباب وضوء آن را که مشمول یک آفتابه
با آب پاک، صابون، دست مال روی خشکن توسط مراد
شاهی برایش ارسال می‌کند و خودش از جای خاصی
متوجه عمل کرد وی می‌شود، می‌بیند که عارف هیچ
اعتنای به اسباب ارسالی وی نکرده و در آب نهر وضوء
و به مهمان خانه می‌آید. اینجا است که مخفی می‌گوید:
«عارف شاعر والا و توان است؛ اما از معاشرت فردی و
فامیل داری عاری» بناءً به خواست وی پاسخ رد می‌دهد
و هیچ گاهی دیگر روایت شبیهی این مورد، در باب
خواستگاری و طبع آزمایی از وی حکایت نشده است.

(طغرا، فضل الرحمن، یاد داشتها، ۱۳۹۵: ۹۰)

ایان حیات مخفی: مخفی بعد از طی مراحل زندگی
طولانی در عالم تبعید و مسافرت علاقمندی مفرطش
را به داشته‌های بدخشان بیان داشته انتظار وصال به
دیار یار را پیوسته زمزمه می‌نماید.

عمریست که بودم به دل ارمان بدخشان
صد شکر رسیدم به گلستان بدخشان
از نسترن و سوری و صد برگ و شقایق
فرش است به هر کوه و بیابان بدخشان
در آب و هوا سالم و پر میوه نغز است
بی مثل بود نعمت الوان بدخشان
از سیب صفاهان و سمرقند چه گوئی
ای بیخبر از بارک و شغنان بدخشان
در کوچه کن سیر جوانان شناور
وانگاه گذر کن به خیابان بدخشان
فردوس که در سایه طوبی شده پنهان
باشد خجل از جنت رضوان بدخشان
خونابه شده لعل ز غم در جگر کوه
از حسرت لعل لب خوبان بدخشان

و برداشت‌های درونی ارتباط محکم و عمیقی دارد. شاعر با تصویر و فضا سازی خاص، حالت معاشقه جانبین را به گونه مجاز و حقیقت بیان می‌دارد.

سرچشمه‌ها

۱- مخفی، بدخشی، شاه بیگیم. (۱۳۶۶ هـ.خ). دیوان مخفی بدخشی. اهتمام: غلام حبیب نوابی، کابل، محل چاپ: مطبعه دولتی، ص.ع.

۲- حسینی، میر عبدالکریم. (نسخ خطی). بهار بدخشان نگهداری، آرشیف ملی، بخش نسخ خطی: کابل، ص ۸۱.

۳- دیوان مخفی بدخشی، حبیب نوابی، همان اثر: ص د. ۴- اکبر، رضیه. (۱۹۸۹ م). شرح احوال و سبک اشعار بابا فغانی شیرازی. حیدرآباد، هند، مطبعه نیشنل فائن پرنٹنگ پریس، ص ۱۲.

۵- کهزاد، احمدعلی. غبار، غلام محمد. (۱۳۸۳ هـ.خ). تاریخ افغانستان (پنج استاد). پشاور، کتب خانه رشیدیه، ص ۳۹۶.

۶- شهرانی، عنایت‌الله. (۱۳۹۵ هـ.خ). لعل سخنگوی (دیوان سید النسب شاه بیگم مخفی بدخشی). ناشر: کانون فرهنگی قیزل چوپان، کابل، افغانستان، سال ۱، ص ۱.

۷- مخفی بدخشی، شاه بیگیم. دیوان اشعار، غلام حبیب نوابی، همان اثر: ص.ع.

۸- یمگی بدخشی، شاه عبدالله. (۱۳۸۵ هـ.خ). ارمغان بدخشان. به کوشش: فرید بیژن، تهران، چاپ اول: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ص ۲۴۱.

۹- فرخ سیر، عبدالقهار. (۱۳۹۱ هـ.خ). تحلیلی مختصر بر آثار ادبی سخنوران بدخشان (از قدیمی‌ترین روزگار تا عصر حاضر)، پایان نامه دانشگاهی، غیرمطبوع. ص ۹۴.

۱۰- روستایار، سیدعلی‌شاه. (۱۳۹۹ هـ.خ). مروری مختصر بر زنده‌گی و سخن سرایی مخفی بدخشی. برگرفته از مجموعه مقالات «بدخشان در گستره فرهنگ و تاریخ» به اهتمام: برهان الدین نظامی، ناشر: ریاست اطلاعات و ارتباط عامه اکامی علوم افغانستان، محل چاپ: مطبعه آزادی، کابل، ص ۴۸۰.

۱۱- حصاریان، سید اکرام الدین. (۱۳۸۴ هـ.خ). بانوی سخنور و آزاده (سیده مخفی بدخشی). به اهتمام: آثار الحق حکیمی، ناشر: بنیاد انتشاراتی نشر جوان، ص ۲۳. ۱۲- بانوی سخنور، همان اثر، ص ۹۰.

۱۳- از یاد داشته‌های شیخ الحدیث مولینا نظام الدین عفی عنه، (۱۳۸۱ هـ.خ)، برلاس، ص ۸.

۱۴- دیوان مخفی بدخشی، حبیب نوابی، همان اثر: ص ۴۴. ۱۵- شهرانی، لعل سخنگوی، همان اثر: ص ۲.

۱۶- حصاریان، سید اکرام الدین. مخفی بانوی سخنور و آزاده، همان اثر: ص ۴۳.

۱۷- بانوی سخنور و آزاده، همان اثر: ص ۳۸.

۱۸- عنایت‌الله شهرانی، لعل سخنگوی، ص ۲۲۹.

۱۹- لعل سخنگوی، همان اثر: ص ۲۲۲.

۲۰- لعل سخنگوی، همان اثر: ص ۲۱۳.

۲۱- حصاریان، بانوی سخنور و آزاده، همان اثر: صص ۹۲-۹۳.

۲۲- سخنور آزاده، همان اثر: صص ۳۶-۳۷.

۲۳- لعل سخنگوی، همان اثر: ص ۵۳.

۲۴- بانوی سخنور و آزاده، همان اثر: ص ۹۲.

۲۵- (لعل سخنگوی، همان اثر: ص ۲۵۱).

۲۶- بانوی سخنور و آزاده، همان اثر: ص ۷۹.

۲۷- همان اثر: ص ۸۵.

۲۸- همان اثر: ص ۸۷.

۲۹- همان اثر: ص ۱۰۲.

۳۰- همان اثر: ص ۱۱۰.

۳۱- دیوان مخفی بدخشی. غلام حبیب نوابی، همان اثر: ص ۴۹.

۳۲- بانوی سخنور و آزاده، حصاریان، همان اثر: ص ۱۰۱.

۳۳- لعل سخنگوی، شهرانی، همان اثر: ص ۲.

۳۴- طغرا، فضل الرحمن. (۱۳۹۵ هـ.خ). تحقیق ساحوی: فیض آباد.

۳۵- لعل سخنور مخفی، شهرانی، همان اثر: ص ۲۲۵.

۳۶- سوره فجر: آیه، ۲۷-۲۸.



مر مر رحیمی

مخفی لرزم تصحیح مجدد دیوان

کس چو زن، اندر سیاهی قرن‌ها منزل نکرد
کس چو زن در معبد سالوس، قربانی نبود
زندگی و مرگش اندر کنج عزلت می‌گذشت
زن چه بود آن روزها، گر ز آن‌که زندانی نبود

تصحیح، بازنگری و احیای متون و دیوان اشعار، به ویژه نسخه‌های خطی یکی از عرصه‌های مهم پژوهش در ادب کهن فارسی است که در سده‌ی پسین مورد توجه مصححان، ادب‌دوستان و پژوهشگران قرار گرفته اند؛ زیرا مبنای بسیاری از پژوهش‌ها بر دیوان شعری متکی به دیوان چاپ شده است. اگر دیوان نشر شده، خود لغزش و اشتباهاتی داشته باشد، پژوهش‌های دیگر نیز از این کاستی‌ها به دور نخواهد بود. بدین سبب بازنگری و نشر مجدد مکمل سروده‌های مخفی بدخشی نیاز جدی و ضروری دانسته می‌شود. در این نوشتار، پس از مطالعه و بررسی مقایسه‌ای دیوان بانوی پرده‌نشین سرزمین ما، مخفی بدخشی که در سال‌های (۱۳۶۶، ۱۳۸۴، و ۱۳۹۵) توسط حبیب نوایی، دکتر سید اکرام الدین حصاریان و دکتر عنایت الله شهرانی منتشر شده است، بازنگری صورت گرفته است. مسأله‌ی مهم و اساسی نوشتار حاضر این است، در ضبط برخی ابیات دچار لغزش و یا اشتباه طباعتی قابل ملاحظه می‌باشد.

از این رو شواهد از سه دیوان یادشده، گردآوری و آن را خاطر نشان ساخته است. یافته‌ها نشان می‌دهد که برخی ابیات نیاز به اصلاح و بازنگری دارد که بر اساس آن، ضرورت تصحیح مجدد دیوان مخفی نیاز مبرم شمرده می‌شود. همچنان این امر سبب می‌شود که مصححان دیگر در تصحیح خود از خطاهای مشابه مصون بمانند. نکته‌ی دیگر این است که زنان در سرزمین ما کمتر مورد توجه قرار گرفته و این نیم‌پیکر جامعه همیشه پوشیده و مخفی مانده است. با آن هم برخی از این صداها مخفی، از دل تاریخ برخاسته و در دل‌ها جای گرفته است.

زنان نیز آفریده‌ی خداوند در جهان هستی اند. این موجود (زن)، فرعی یا درجه دوم نیست؛ بلکه نیمی از حقیقت انسان و انسانیت و شریک بنیادین در ساختن زندگی و تمدن بشری است. قرآن کریم با تأکید بر آفرینش زن و مرد از «نفس واحد» «خَلَقْنَا مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ» (النساء/۱) این حقیقت را بیان کرده است. همچنان خداوند رحمان در جاهای دیگر می‌فرماید: «و خَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا» (النبا/۸)؛ «و مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (الذاریات/۴۹)؛ «خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى» (حجرات/۱۳)؛ ارزش زن و مرد در انسانیت و تقوای آن است، «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ» (حجرات/۱۳)؛ یعنی معیار برتری زن یا

مرد بودن نیست. بنابراین زنان نیز در زندگی و تمدن بشری نقش به سزایی داشته‌اند؛ اما این نقش در جوامع انسانی همانند سرزمین ما کمتر مورد توجه قرار گرفته است. هر چند در ادبیات کهن ما، بانوان شاعر به ندرت دیده شده است؛ ولی متأسفانه از اذیت و بیداد فراوان مردان علیه آن‌ها که نیمی از پیکر جامعه را می‌سازند، به مشاهده می‌رسد. گاهی «این صداها و فریادهای زنان شاعر در گلو خفه می‌گردید، عده‌ای هم جام شهادت نوشیدند» (سینا، ۱۳۶۷، ص. ۲)؛ می‌توان به رابعه‌ی بلخی اشاره کرد که توسط برادرش به قتل رسید.

تاریخ گواه است با وجود آن‌که زنان شرایط و امکانات کمتر و اندکی از لحاظ آموزش دانش، هنر،... یافته‌اند؛ ولی از آن استفاده‌ی فراوان در رشد و بالندگی خود داشته‌اند. باید یادآور شد که فرهنگ حاکم بر جامعه‌ی پیشین، آموزش زنان را یک امر بی‌فایده می‌دانستند و بانوان تنها عمر خود را صرف خدمت به شوهر و نگهداری کودکان می‌گذشتاندند. اگر به زنان اندک امکان آموزش میسر می‌شد، آن هم از دختران شاهان، حاکمان و امرای وقت بودند که شانس آموزش و تحصیل را یافته بودند. این زنان، شاعران و دانشمندان نامداری مانند رابعه‌ی بلخی، سلطان راضیه، پادشاه خاتون، نورجهان بیگم، زیب النساء بیگم مخفی، دختران بابرشاه، زنان فتح علی‌شاه، محبویه‌ی هروی، عایشه‌ی درانی، مخفی بدخشی،... می‌توان نام برد؛ اما بسیاری از بانوان دیگر این سرزمین مخفی و آرزوهای‌شان را پوشیده و مخفیانه به خاک بردند. پروین اعتصامی در این مورد چنین بیان کرده است:

کس چو زن، اندر سیاهی قرن‌ها منزل نکرد
کس چو زن در معبد سالوس، قربانی نبود

زندگی و مرگش اندر کنج عزلت می‌گذشت
زن چه بود آن روزها، گر ز آن‌که زندانی نبود
در عدالت‌خانه‌ی انصاف، زن شاهد نداشت
در دبستان فضیلت، زن دبستانی نبود
دادخواهی‌های زن می‌ماند عمری بی‌جواب
آشکارا بود این بیداد پنهانی نبود
نور دانش را ز چشم زن نهان می‌داشتند
این ندانستن، ز پستی و گران جانی نبود
میوه‌های دکه‌ی دانش فراوان بود، لیک
بهر زن هرگز نصیبی زین فراوانی نبود
(اعتصامی، ۱۳۸۱، ص. ۱۲۶)

در تاریخ ادبی و فرهنگی بدخشان نیز با وجود موانع و مناسبات غیر عادلانه در برابر زنان و محرومیت آنان از آموزش، کار و سایر حقوق مدنی و اجتماعی، زنان متعددی را می‌بینیم که همچون لعل درخشانده در انگشتر جامعه‌ی ادبی و فرهنگی، جایگاه بلندی را داشته‌اند (حصاریان، ۱۳۸۴، ص. ۱۱)، که یکی از این شایسته زنان در عرصه‌ی فرهنگ و ادب فارسی مخفی بدخشی است که در تاریخ ادبیات فارسی مقام ارزشمند خود را حفظ کرده است، با وجود آن‌که نیم عمر خود را در تبعید سیاسی سپری کرد، باز هم از قلم و سرایش شعر دور نبود.

این بانوی درخشانده‌ی ادبی و فرهنگی، بانو سیدنسب شاه بیگم مخفی بدخشی (۱۲۵۵-۱۳۴۲)، از بانوان پرده‌نشین و آزاده که رنج‌ها و دردهای عمر خود را توسط واژه‌ها به فریاد کشیده است. او پس از عشق با پسر کاکایش - که با هم به وصل نرسیدند - دیگر تن به ازدواج نداد؛ اما از خود آثار ادبی به ارث گذاشت. دیوان اشعار وی کتابی است ضخیم، حاوی غزلیات،

متن را باز شناخت و به تصحیح دو باره‌ی آن اقدام کرد. در تصحیح یک متن ادبی، ضبط‌هایی وجود دارد که بنابر دلیل‌های علمی، از قبیل مشکلات وزنی، ایراد قافیه، دشواری‌های دستوری و نگارشی، بدخوانی واژه‌ها،... نادرست‌اند، باید بر اساس دیگر نسخه‌ها و در مواردی بر اساس قیاس و محتوا، آن‌ها را تصحیح و بازنگری باید کرد. البته این کار توسط استادان و پژوهشگران برجسته صورت می‌گیرد. تاکنون گام بلندی در مورد شعر مخفی بدخشی برداشته نشده است.

یکی از نکاتی که تصحیح و بازنگری دیوان مخفی بدخشی را مهم‌تر می‌سازد، کم‌توجهی تاریخی به زنان و بانوان شاعر و نویسندگان در سرزمین ما است. با آن‌که گفته‌ام‌دیم زنان نیمی از پیکر جامعه را تشکیل می‌دهند، کمتر فرصت یافته‌اند تا صدای‌شان را به گوش جامعه برسانند، از این رو تصحیح و بازنگری و چاپ مجدد دیوان مکمل مخفی بدخشی نقش مهم و ارزنده‌ای در ادبیات ما دارد. البته زحمات و تلاش‌های استادان و ادب‌دوستان هر یک شاه‌عبدالله بدخشی، محمد قاسم واجد، غلام حبیب نوایی، دکتر حصاریان و دکتر شهرانی را به دیده‌ی قدر می‌نگریم؛ زیرا هر یک با تحمل رنج‌های فراوان سروده‌های مخفی بدخشی را به دست چاپ سپرده‌اند. پس از قدرشناسی از آن‌ها که در این راه کران‌ناپدید، قدم و قلم زده‌اند، و راه را برای محققان و پژوهشگران بعدی هموار نموده‌اند. برخی از ابیاتی که ضبط آن‌ها در دیوان‌های منتشره اختلاف و دگرگونی دارد، در این نوشتار به آن اشاره شده است. ناگفته نباید گذاشت که عنایت‌الله شهرانی در کتاب لعل سخن‌گوی، به برخی اختلافات اشاره کرده است. نگارنده‌ی سطور به آن اختلافات اشاره نکرده و دیگر موارد را بررسی و آشکار کرده است. در قدم نخست نیاز است که نگاهی به زندگی این بانوی پاک‌دامن و سرایشگر نماییم.

رباعیات، مراثی، مخمسات، مسدسات، قصاید و مراسلات منظوم. مخفی گرچه از خردی شوق شاعری داشته و شعر می‌گفته؛ اما اشعار شاعرانه‌ی خود را تا یک مدت درازی جمع نکرده و بالاخره بعد از زمانی که در فکر جمع کردن و ترتیب نمودن اشعار خود برآمد که حصه‌ی مهمی از آثار خیالیه‌ی نسخه‌ی کامل ایشان مفقود شده بود، بناءً دیوان موجوده‌ی مخفی محصول زحمات اواخر عمر‌شان می‌باشد. نسخه‌ی کامل دیوان موصوف نزد خود مخفی بوده و تاکنون به چاپ نرسیده است (بدخشی، ۱۴۰۳، ص. ۱۹۴).

گزیده‌ی دیوان مخفی به کوشش محمد قاسم واجد در سال ۱۳۳۰ در مطبعه‌ی بدخشان چاپ شده بود و توسط غلام حبیب نوایی در سال ۱۳۶۶ به نشر رسید. همچنان دکتر سیداکرام‌الدین حصاریان با زحمت و تلاش‌های فراوان با اضافات برخی از غزلیات دیوان مخفی و زیست‌نامه‌ی مفصل او را در سال ۱۳۸۴ زیر عنوان «مخفی بدخشی بانوی سخنور و آزاده، ضمیمه‌ای دیوان مکمل» به دست نشر سپرد. در سال ۱۳۹۵ دکتر عنایت‌الله شهرانی کتاب «لعل سخنگوی دیوان سیدالنسب شاه بیگم مخفی بدخشی» را نشر کرد. نگارنده در نوشتار حاضر تنها به مواردی اشاره کرده است که در سه نشر پسین دیوان مخفی بدخشی، برخی اختلافات ضبطی دیده شده، آن‌ها را طور شواهد آورده و تصحیح مجدد آن را به استادان و پژوهشگران برجسته واگذار می‌کند.

تصحیح و بازنگری متون، ستون اصلی پژوهش‌های ادبی در حوزه‌ی ادبیات محسوب می‌شود. به این لحاظ تصحیح متون ادبی، و یا دست‌نویس‌های ادبیات، ضرورتی است که باید بر اساس روش‌شناسی علمی، شناخت معیارهای تصحیح، با دید انتقادی، شناخت اوزان عروضی،... پرداخته شود. در تصحیح،

نگاهی به زندگی مخفی بدخشی

در مقام تاشقرغان او به هستی پا گذاشت

بعد از آن از خُلم رفت انوار آن ام‌البلاد

(شعر از شاهی منشی خاص مخفی)

نامش شاه بیگم لقبش سیده نسب تخلص آن مخفی و مشهور به مخفی بدخشی از سخن‌وران توانا و نامدار میهن به شمار می‌رود. پدرش میرمحمودشاه عاجز از امیران و حکمرانان بدخشان بود. مخفی بدخشی از نگاه اجتماعی به قشر مرفه و حاکمان / میران بدخشان تعلق دارد. پدرش میرمحمودشاه عاجز از شاهان دانشور و از نوادگان امیر یاریگ خان، اساس‌گذار امرای مستقل سده‌های اخیر بدخشان شمرده می‌شود. مخفی در سال ۱۲۵۵ خورشیدی برابر با ۱۲۹۴ مهشیدی در شهر تاشقرغان / خُلم استان بلخ دیده به جهان گشود. هنوز دو بهار از زندگی مخفی نگذشته بود که پدرش وفات و در قبرستان خواجه برهان شهر خلم / تاشقرغان دفن گردید (کاظم تاشقرغانی، ۱۴۰۳، ص. ۲۰۳)؛ (بدخشی، ۱۳۶۷، ص. ۲۷۲). سال تولد مخفی را در دانشنامه‌ی ادب فارسی، سال ۱۲۵۸ خورشیدی ثبت کرده است (انوشه، ۱۳۸۱، ج ۳، ص. ۹۳۴). در کتاب زنان سخنور و نامور افغانستان، نوشته‌ی حلیم تنویر چنین آمده است که مخفی در بدخشان به دنیا آمد و زیر نظر پدرش به تحصیل پرداخت (تنویر، ۱۳۸۰، ص. ۱۷۱)؛ دور از حقیقت می‌نماید؛ زیرا مخفی در تاشقرغان به دنیا آمد و بیش از یک و نیم سال عمر نداشت که پدرش از دنیا رفت.

چنانچه گفتیم این بانوی پاک‌دامن و سخنور دختر میرمحمودشاه، فرزند میراحمدشاه، فرزند میرسلیمان شاه، فرزند میرشاه، فرزند میرسلطان شاه کبیر ملقب به ازدها، فرزند میرشاه، فرزند میریوسف علی خان شهید، فرزند میر یاریگ خان فرزند میر زاهد فرزند

میر برهان الدین قلیچ ملقب به قطب عالم، فرزند سید احمدکبیر بخاری، فرزند سید جلال بخاری که معروف به مخدم اعظم است، می‌باشد. مادر مخفی به نام بی بی جهان دختر افسقال بهادر قلغ (قرلق) اوزبیک‌تبار بودند (حصاریان، ۱۳۸۴، ص. ۱۲). چنان‌که در بیتی از از شاه مراد شاهی، یکی از شاعران بدخشانی در باره‌ی نام مخفی چنین گفته شده است:

شاه بیگم بود نامش، سید نسب او را لقب

دخت محمود شاه عاجز سید عالی نسب

(به نقل از قویم، ۱۳۹۵، ص. ۱۱۳)

پدر مخفی -محمودشاه عاجز- دوبار در بدخشان حکومت کرده بود. او و جهاندار شاه که پسران کاکا؛ ولی به خاطر قدرت در نزاع و هم‌روزگار امیر شیرعلی خان و امیر عبدالرحمان خان و هر یک جانبدار یکی بودند. محمودشاه عاجز (پدر مخفی) طرفدار امیرشیرعلی خان و جهاندار شاه طرفدار امیر عبدالرحمان خان و امیر محمد اعظم خان بودند. ناگفته نباید گذاشت که امیر عبدالرحمان خان داماد جهاندار شاه بود، و در مورد جهاندار شاه در کتاب تاج التواریخ از وی به صفت خسر و از پسران وی به نام خسربره یاد کرده است.

محمودشاه عاجز در سال ششم امارت خویش از سوی نایب علم خان شکست خورده و دستگیر شد و به طور محبوس با خانواده‌اش به شهر تاشقرغان / خُلم انتقال گردید. مخفی در این دیار به دنیا آمد. در پنج یا شش سالگی به بدخشان برگشت. چون امیر عبدالرحمان از اقامت دایمی فرزندان شاه محمود هراس داشت، خانواده‌ی مخفی را به کابل خواست. پیش از رفتن به کابل مدت یک سال در کندز نزد میرسلطان مرادخان که از خویشاوندان آنان بود، اقامت کردند. در سال ۱۳۰۰ مهشیدی، به کابل فرستاده شدند. همین‌که یک سال را در کابل به سر بردند، به قندهار تبعید و مدت بیست

به شاه‌مراد شاهی و محمدطاهر بدخشی چنین ارایه داده است: من در خورد سالی ذهین بودم؛ نزد برادرم محمدشاه غمگین شروع به درس کردم، قرآن را در سه ماه به پایان رسانیدم؛ سواد پیدا کردم؛ یوسف زلیخای جامی و گلستان سعدی را آموختم؛ سپس همه کتاب‌های ادبی را خواندم، حساب ابجد را نیز یاد گرفتم و قطعات تاریخی را حل کردم. در خانه‌ی ما چهار شاعر وجود داشتند؛ برادر کلانم محمدشاه غمگین، برادر کوچکم میر سهراب شاه سودا و از بنی اعمام میر سلطان شاه والی و میر جهان‌گیر دلریش. آن‌ها همیشه صحبت ادبی و مشاعره داشتند. به اشعار بیدل توجه می‌نمودند. در این وقت من چهار ساله [دقیقاً در خلم/ تاشقرغان] بودم، نخستین شعرم یک رباعی در تضمین این بیت بود: «دیوانه به کار خویشان هشیار است»؛

مقصود من از کون و مکان آن یار است
نی میل به جنت و نه خوف از نار است
تا چند کنی نصیحتم ای ناصح
«دیوانه به کار خویشان هشیار است»

بعد از سرودن این رباعی، برادرانم تخلص مخفی را بر من گذاشتند (حصاریان، ۱۳۸۴، صص. ۱۷-۱۸). با این‌که مخفی با خانواده‌های بانفوذ بدخشان پیوند داشت، نظر به فضای همان روزگار از شاعران پرده‌نشین بود (فروغ، ۱۳۹۸، مقدمه). در یک شب مهتابی، غمگین می‌خواست یک شعر بیدل را استقبال کند، که مخفی فی‌البديهة این بیت را گفت:

ربوده قامت و رخساره و لعل و لب و چشمش
ز تن تاب و ز رخ رنگ و ز دل صبر و ز سر هوشم

(حصاریان، ۱۳۸۴، ص. ۱۸)

سال در آن جا در حالت تبعید سیاسی زندگی کردند. مخفی اجباراً دوره‌ی بیست سال زندگانی خود را با فامیلش در آوارگی و تبعید به سر برد. در زمان امیر حبیب‌الله از قندهار دو باره به کابل فراخوانده شد؛ زیرا مادر حبیب‌الله از خویشانندان مخفی به شمار می‌رفت؛ یعنی دختر جهاندار شاه بود. سپس به امر شاه امان‌الله در سال ۱۳۰۰ خورشیدی به وطن اصلی‌شان بدخشان مراجعت کردند؛ و باقی دوران زندگی خود را در قریه‌ی قره غوزی فیض به پایان برد. مخفی در ۲۶/۲۵ جدی سال ۱۳۴۲ خورشیدی برابر با سوم ماه رمضان ۱۳۸۳ مهشیدی به عمر ۸۵ یا ۸۷ سالگی چشم از جهان فرو بست.

رفت از عالم به روز سوم ماه صیام
جاش یارب باد اندر روضه‌ی دارالسلام
در هزار و سه صد و هشتاد و سه شد رحلتش
دار فانی را بود آخر همین خاصیتش
(شاهی به نقل از شهرانی، ۱۳۹۴، ص. ۱۲۵)
بیست و پنج جدی زین دار فنا
رفت و ما را ساخت هجرش دربه‌در
شایق دل‌داده تاریخ وفات
یافت از «لعل بدخشان هنر»
(به نقل از حصاریان، ۱۳۸۴، ص. ۱۶۷)

در مورد آموزش ادبی مخفی، شاه‌عبدالله بدخشی که معاصر وی بود، می‌نویسد: این موفقیت مخفی بیشتر از پرتو آموزش او در مضامین ادبیات صورت گرفته است؛ زیرا مخفی کتاب‌های ادبیات را به صورت علمی خوانده، در عروض و قافیه و لغت آگاهی خوبی را کسب کرده بود. او جریان خوردسالی و آموزش‌های نخستین و انگیزه‌های سرایش شعر را طی مصاحبه‌ای

زندگانی مخفی در کابل به گرماگرم دوره‌ی جوانی، همچنان لحظات فرهنگی و ادبی او است. در این هنگام مخفی ۲۶ ساله بود. در دامنه‌ی کوه علی آباد/ جمال مینه بود و باش داشتند. در همین کابل مخفی با آثار و سرنوشت رابعه‌ی بلخی آشنا شد. با محجوبه‌ی هروی نیز شناخت پیدا کرد و مکاتبه‌هایی با هم داشتند. در این سال‌ها از عشق و دل‌باختگی و ازدواج وی از جانب نویسندگان سخن رفته است.

مخفی با سید مشرب پسر کاکایش - از دوران کودکی نامزد هم بودند. سید مشرب جوان زیبا بود، قلب مخفی در گرو عشق و محبت وی اسیر شد؛ با وجود آن که آزادانه نمی‌توانست او را ببیند؛ اما دیدار و ملاقات‌های دزدانه نصیبش شده و مهر محبت را به موصوف اظهار کرده بود. در یکی از ملاقات خویش چنین ارایه کرده است:

دلدار بود همدم و همخانه‌ام امروز

نازد به فلک کلبه‌ی ویرانه‌ام امروز

حاجت به می و ساغر و پیمانه ندارم

از گردش چشمان تو مستانه‌ام امروز

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۰۸)

مخفی از فرجام عشق ناکام خویش آگاهی نداشت و طی نامه‌ها احوال آشفتگی خود را به سید مشرب می‌رساند و از دوری و فراق گله‌ها می‌کرد. سید مشرب بنابر مریضی از دنیا رفت. بدین ترتیب مخفی در درد هجر سوخت، دیگر تن به ازدواج نداد و اکثر عمر خود را در تبعید سیاسی کنار خانواده به سر برد

(غبار، ۱۳۷۸، ص. ۱۲۳).

مخفی در زندگانی خود، عفت و پاکدامنی ویژه‌ای داشته است. همیشه در حجاب بود. به جز از محارم خویش از دیگران رو می‌پوشید و دائماً با تلاوت

قرآن کریم بود. ادای نماز پنجگانه، اجرای نفل‌ها، روزه‌داری و دیگر عبادات را به خوبی ادا می‌کرد. او همین گونه که از گزینش همسر دوری گزید، از مال دنیایی نیز بریده بود و التفاتی نشان نمی‌داد. در نشر اشعارش نیز علاقه‌مند نبود.

ناگفته نباید گذاشت که مخفی در واپسین سال‌های زندگی خود، کمتر شعر می‌سرود و بیشتر به مطالعه می‌پرداخت. یادآوری این نکته نیز مهم است که مخفی بدخشی در روزگاری به سرودن شعر پرداخت که بیشتر دید مردانه در شعر مسلط بود. باید گفت هر شاعری با نظر داشت زمان و محیطی که در آن زیسته و سربلند کرده است، بررسی می‌شود. از این رو او از شاعر بانوان صد سال پسین است که در فضا و روزگار مردسالارانه به زندگی پرداخته که ناگذیر شعرهایش یا تحت تأثیر دید مردانه سروده شده‌اند، یا خود آن چه را که می‌خواسته بسراید، در سایه‌ی دید مردانه بیان کرده است (فروغ، ۱۳۹۸، مقدمه). او در شعر از سبک هندی پیروی می‌کرد. در قالب‌های گوناگون تجربه‌هایی دارد.

«مخفیا» ما کی به بیدل می‌رسیم

پیروی از شعر دهقان کرده‌ایم

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۲۰)

بررسی دیوان چاپی مخفی و اختلاف ضبط‌های ابیات گفتیم مخفی بدخشی از نوجوانی به سرودن شعر پرداخت. بدین ترتیب دیوان اشعار مخفی بدخشی کتابی است ضخیم، حاوی غزلیات، رباعیات، مراثی، مخمسات، مسدسات، قصاید و مراسلات منظوم. مخفی گرچه از خوردی شوق شاعری داشته و شعر می‌گفته؛ اما اشعار شاعرانه‌ی خود را تا یک مدت درازی جمع نکرده و بالاخره بعد از زمانی که در فکر جمع کردن و ترتیب نمودن اشعار خود برآمد که حصه‌ی مهمی از آثار خیالیه‌ی نسخه‌ی کامل ایشان

شده بود (شهرانی، ۱۳۹۵، صص. ۱۶۲-۱۶۷)؛ و (حصاریان، ۱۳۸۴، صص. ۲۴-۳۴).

دکتر سیداکرام الدین حصاریان در سال ۱۳۸۴ دیوان مخفی بدخشی را با پژوهشی درباره‌ی زندگی او، زیر نام «مخفی بدخشی بانوی سخنور و آزاده با ضمیمه‌ای دیوان مکمل» توسط بنیاد انتشاراتی نشر جوان به چاپ رسانید. در این اثر ۸۰ پارچه غزل، ۲ قصیده، ۱۰ پارچه مخمس، ۴۶ رباعی، یک رباعی مستزاد، یک پارچه چیستان، ۱۲ مرثیه، یک مثنوی کوتاه مناجات و یک مثنوی به شهزاده جهانگیر و ۱۰ تک بیت قابل مشاهده است. دکتر حصاریان در پیش‌گفتار کتاب چنین ابراز نظر دارد که: از سال‌ها به این سو به اشعار مخفی بدخشی محشور و مأنوس بوده و آرزو داشتم تا با استفاده از گزیده‌های چاپ شده، دیوان نسبتاً کامل شاعر را تدوین کنم ... (حصاریان، ۱۳۸۴، ص. ۶).

به بار اخیر که به دسترس ما قرار دارد توسط دکتر عنایت الله شهرانی در سال ۱۳۹۵، زیر نام «لعل سخنگوی دیوان سیدالنسب شاه بیگم مخفی بدخشی» توسط کانون فرهنگی قیزیل چوپان به نشر رسیده است. در این اثر افزون بر معرفی میرهای بدخشان، غلام حبیب نوابی، عارف چاه آبی، شاه عبدالله بدخشی، ... در بخش دوم سروده‌های مخفی بدخشی را آورده است که شامل ۸۱ پارچه غزل، ۳ قصیده، ۵ مرثیه، دو ماده‌ی تاریخ، ۳ قطعه، ۱۲ پارچه مخمس، ۲ مثنوی، ۵۱ رباعی، یک رباعی مستزاد، یک چیستان و ۱۱ تک بیت است. همچنان دکتر خالده فروغ، استاد پیشین زبان و ادبیات فارسی دری دانشگاه کابل، زیر نام شهد تلخ برخی از غزلیات مخفی را در سال ۱۳۹۸ به نشر رسانیده است.

با وجود آن‌که دکتر شهرانی به تفاوت برخی از ابیات اشاره کرده است، باز هم برخی تفاوت‌های دیگر میان

مفقود شده بود، بناءً دیوان موجوده‌ی مخفی محصول زحمات اواخر عمر شان می‌باشد. نسخه‌ی کامل دیوان موصوف نزد خود مخفی بوده و تاکنون به چاپ نرسیده است (بدخشی، ۱۴۰۳، ص. ۱۹۴).

نوشته‌ی شادروان شاه عبدالله بدخشی می‌رساند که دیوان مخفی خیلی ضخیم و بزرگ بوده است. همچنان برهان الدین نامق یک جلد دیوان قلمی مخفی را که خیلی بزرگ بوده در کتاب‌فروشی‌های روی دیوار پل باغ عمومی دیده است. از آن معلوم می‌شود که دیوان چاپی مخفی خیلی ناقص و کمبود می‌باشد (شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۱۲۳).

نخستین بار شاه عبدالله بدخشی اشعار وی را به صورت مدون در سال ۱۳۲۷ خورشیدی در مجله‌ی آریانا تحت نام «لعل پاره‌های بدخشان» به نشر رسانید، که ۳۴ پارچه غزل حاوی ۲۲۷ بیت بود. سپس گزیده‌ای از اشعار مخفی در سال ۱۳۳۰ خورشیدی به همت آقای محمد قاسم واجد- مدیر مطبوعات بدخشان- در شهر فیض آباد بدخشان انتشار یافت. این دیوان ۸۵ برگ داشت، حاوی ۶۷ پارچه غزل، ۸ مخمس، ۶ بیت پراکنده که شامل ۶۰۴ بیت می‌شد.

غلام حبیب نوابی مدیر مطبوعات بدخشان در میزان سال ۱۳۳۲ خورشیدی، طی نامه‌ای از مخفی بدخشی تقاضا نمود که یک نقل دیوان مکمل شعری‌اش را جهت چاپ به دسترس وی بگذارد؛ ولی برآورده نگردید. نوابی بازهم به اثر تلاش فرهنگ‌دوستانه‌ی خود در سال ۱۳۶۶ در کابل گزیده‌ی اشعار مخفی را در مطبعه‌ی حروفی به شمار دو هزار نسخه به چاپ رسانید. در این گزیده، ۶۳ غزل، ۷ مخمس، ۴ نامه‌ی منشور، یک مرثیه‌ی مخفی در وفات میرسهراب شاه سودا، یک بیت از میرسهراب شاه سودا، ۲۳ رباعی، ۶ تک بیت و در پشت کتاب تصویر مخفی نیز گنجانیده

دیوان اشعار مخفی بدخشی قابل ملاحظه است که شماره‌وار هر بیت را آورده ایم؛ اما در مورد این که کدام بیت اصح تر و درست تر می‌نماید، می‌گذاریم به استادان و پژوهشگران برجسته‌ی زبان و ادبیات که در تصحیح و بازنگری چاپ و نشر بعدی به دور از این اغلاط‌ها باشند. ناگفته نباید گذاشت که ما در این نوشتار به مقایسه دیوان مخفی که توسط حبیب نوابی، حصاریان و شهرانی به نشر رسیده است، -در دسترس داریم- پرداخته‌ایم و هر یک از ابیات اختلافی را مطابق نگارش همان دیوان نقل کرده‌ایم:

۱. در بیت زیر اختلاف ضبطی دیده می‌شود:

دارم ز کرم‌های تو امید شفاعت

این مخفی عاصی است به درگاه تو شاها

(به نقل از شهرانی، ۱۳۹۶، ص. ۱۹۲)؛ (به نقل از نوابی، ۱۳۶۶، ص. ۲۰)

دارم ز کرم‌های تو امید شفاعت

این مخفی عاصی سگ اولاد تو شاها

(به نقل از حصاریان، ۱۳۸۴، ص. ۶۱)

۱. این بیت نیز در چاپ سه دیوان، با اندک اختلاف نگارش یافته است

بوی شبوست که از شرم برون می‌آید

تا که بر دست صبا نگهت گیسوی تو را

(به نقل از نوابی، ۱۳۶۶، ص. ۲۰)

بوی شبوست که از شرم برون می‌آید

تا که برده است صبا نگهت گیسوی تو را

(به نقل از شهرانی، ۱۳۹۶، ص. ۱۹۲)

بوی شبوست که از شرم برون می‌آید

تا که بر دست صبا نگهت گیسوی تو را

(به نقل از حصاریان، ۱۳۸۴، ص. ۶۱)

۲. دو بیت زیر نیز متفاوت ضبط شده است:

شراب عشق را کردند از روز ازل قسمت

من از روز ازل پر کرده‌ام پیمانه خود را

رسد از دوستانم زخم‌ها بر دل از آن دانم

غنیمت ز آشنائی صحبت بیگانه خود را

(به نقل از شهرانی، ۱۳۹۶، ص. ۱۹۳)

شراب عشق را کردند از روز ازل قسمت

من از روز اول پر کرده‌ام پیمانه خود را

رسد از دوستانم زخم‌ها بر دل از آن دانم

غنیمت ز آشنائی صحبت بیگانه خود را

(به نقل از نوابی، ۱۳۶۶، ص. ۵)

شراب عشق را کردند از روز ازل قسمت

من از خون جگر پر کرده‌ام پیمانه خود را

رسد از دوستانم زخم‌ها بر دل از آن دانم

غنیمت ز آشنایان صحبت بیگانه خود را

(به نقل از حصاریان، ۱۳۸۴، ص. ۶۴)

۳. غزلی، تحت نام «دل ما» در دیوان مخفی به اهتمام حبیب نوابی، دارای ۶ بیت است. حصاریان و شهرانی یک بیت اضافه آورده‌اند. البته حصاریان در بیت دوم آن را نوشته کرده است، و شهرانی در بیت ششم این غزل:

در پیش تو مانند خرف قدر ندارد

خر مهره مبین در خوشاب است دل ما

همچنان در این غزل، عبارت «ای بت بدمهر خدا را»، «ای مه بدمهر خدا را» نیز متفاوت نگارش یافته است.

۴. در صفحه ۱۹۶ لعل سخنگوی، چهار ابیات با دیگر چاپ‌ها تفاوت دارد که دکتر عنایت الله شهرانی به

آن اشاره کرده است. در ضمن این ابیات نیز متفاوت نوشته شده است:

شرار آه من بر چرخ ناوک افگن است امشب
(حصاریان، ۶۶)

شرار آه من بر انجم آتش افگن است امشب
(شهرانی، ۱۹۵) و (نوابی، ۷)

که صید او را شب جان کندن است امشب
(نوابی، ۷) و (حصاریان، ۶۶)

که صید خاطر او را شب جان کندن است امشب
(شهرانی، ۱۹۵)

۵. البته این اختلاف نگارشی است:

گر نویسد وصف شعر خود بلوح زر ندیم
(شهرانی، ۱۹۷)

گر نویسد وصف شعر خود به لوحی از ندیم
(حصاریان، ۷۱)

گر نویسد وصف شعر خود بلوح از ندیم
(نوابی، ۱۲)

۶. در بیت زیر با آن که واژه‌ی «بحر و بهر» اختلاف ضبط شده است؛ ولی این دو بیت در دیوان مخفی به اهتمام حبیب نوابی (۱۳۶۶)، نیامده است. همچنان شهرانی در سه مورد دیگر در صفحه ۱۹۹ اشاره کرده است. در صفحه ۷۶ غزل چشم خمارین با ردیف الغیث، اشتباه نگارشی در واژه‌ی «شاهینت» قابل مشاهده است (حصاریان، ۱۳۸۴، ص. ۷۶).

ز بند بند جدا شدنی به افغان گفت

که بستگی جهان را ز پی رهایی هست

ز بحر بهر تو شادم ز ناخدای اجل
ز موج باک ندارم چو خضر راهی هست
(شهرانی، ۱۹۸)

ز بند بند جدا شدنی به افغان گفت
که بستگی جهان را ز پی رهایی است
ز بحر بحر تو شادم ز ناخدای اجل
ز موج باک ندارم چو خضر راهی است
(حصاریان، ۶۸)

۷. این بیت نیز در دیوان مخفی به کوشش حبیب نوابی (۱۳۶۶)، دیده نشده است.

زاهد می‌رس مذهب رندان باده‌خوار
بنشین بکنج مسجد و کن با کتاب بحث
(شهرانی، ۲۰۱)

زاهد می‌رس مذهب رندان باده‌خوار
بنشین به کنج مدرسه و کن با کتاب بحث
(حصاریان، ۷۵)

۸. اختلاف یک بیت را آوردیم و در دو بیت دیگر این غزل، نیز تفاوت دیده می‌شود که دکتر شهرانی در کتاب خود آن را تذکر داده است. همچنان اشتباه طباعتی در صفحه ۷۹ حصاریان و صفحه ۲۰ نوابی قابل ملاحظه است.

ز احسان من بود خجل و شرمسار رنج
(حصاریان، ۷۷)

ز احسان ماست بس خجل و شرمسار رنج
(نوابی، ۱۸) و (شهرانی، ۲۰۱)

۹. این بیت نیز قابل مشاهده است:

این تهمتی که برپاش بسته است از حنا نیست

او کشته عاشقان را از خون خضاب دارد

(شهرانی، ۲۰۴) و (نوابی، ۲۱)

این تهمت است بر پا، رنگ حنا نباشد

کشته است عاشقان را و خون خضاب دارد

(حصاریان، ۸۰)

۱۰. پیشینه‌ی «از» «ار» آمده است:

ننوشت به من نگار کاغذ

بنوشمتش از هزار کاغذ

(حصاریان، ۸۵) و (نوابی، ۲۳)

ننوشت به من نگار کاغذ

بنوشمتش از هزار کاغذ

(شهرانی، ۲۰۶)

همچنین دو بیت زیر از دو غزل، در دیوان مخفی به اهتمام حبیب نوابی و کتاب مخفی بدخشی شاعر آزاده از دکتر حصاریان ثبت نشده است، تنها دکتر شهرانی در کتاب لعل سخن‌گوی این دو بیت را آورده است:

رمزی است برای حفظ قرآن

از رحمت کردگار کاغذ

کز خارجی مردود بدی با خود کرد

سک بهر جا که بود هست خراکش مردار

در صفحه ۲۰۸ لعل سخنگوی، واژه‌ی زبان، زیان آمده است. در صفحه ۸۸ به جای رشک، رشگ، در کتاب حصاریان قابل مشاهده است.

۱۱. ابیات زیر نیز مشکل طباعتی دارد:

گر روم من بیتواند رباغ بر دل می‌رسد

(نوابی، ۲۷)

گر روم من بیتواند ز باغ بر دل می‌رسد

(حصاریان، ۸۸)

گر روم من بی تو اندر باغ بر دل می‌رسد

(شهرانی، ۲۰۸)

پیش گیسویش مکن ایدل سخن از مشک ناب

(نوابی، ۲۷)؛ (حصاریان، ۸۸)

پیش گیسویش مگو ایدل سخن از مشک ناب

(شهرانی، ۲۰۸)

زابرویش دو بود و از خط شود ناچار چار

(نوابی، ۲۷)

زابرویش دو بود و از خط می‌شود ناچار چار

(حصاریان، ۸۸)

زابرویش دو بود و از خطش شود ناچار چار

(شهرانی، ۲۰۸)

۱۲. در چاپ نوابی، بیت زیر با اضافه شدن «ی»

مشکل وزنی پیدا کرده است. همچنان در کتاب بانوی

سخنور و آزاده متفاوت ضبط شده است:

شمع هر بزم عندلیب هر گل است

نیست بر کسی اعتبار بوالهوس

(نوابی، ۳۰)

شمع هر بزم و بهر گل بلبل است

نیست جایی اعتبار بلهوس

(حصاریان، ۹۰)

شمع هر بزم عندلیب هر گل است

نیست بر کس اعتبار بوالهوس

(شهرانی، ۲۰۹)

همچنین بیت زیر در تصحیح استاد حصاریان آمده

است؛ اما در دو دفتر دیگر، ثبت نشده است:

رحم اگر بروی خوری لایق بود

آن که او را هست یار بلهوس

۱۳. تفاوت ابیات زیر در غزل‌های دیگر:

شاهان هم جا سوی غریبان گذرستش

(نوابی، ۳۱)

شه نیز گهی سوی غریبان گذرستش

(حصاریان، ۹۱)

شاهان همه جا سوی غریبان گذرستش

(شهرانی، ۲۱۰)

مخفی شده امشب مه من ساقی مجلس

(نوابی، ۳۳)

مخفی شده امشب مه من ساقی مجلس

(حصاریان، ۹۳)

مخفی شده امشب بر من ساقی مجلس

(شهرانی، ۲۱۱)

سیل گل دارد پریشان این دل رنجیده را دل چو باشد،

تنگ جانا رفتن صحرا غلط

(شهرانی، ۲۱۲)؛ (نوابی، ۳۶)

سیر گل سازد پریشان این دل غمدیده را

دل چو باشد، تنگ رفتن جانب صحرا غلط

(حصاریان، ۹۴)

تا فتاده شانه را بان خم مو اختلاط

(نوابی، ۳۵)

تا فتاده شانه را به آن خم مو اختلاط

(حصاریان، ۹۴)

تا فتاده شانه را با آن خم مو اختلاط

(شهرانی، ۲۱۲)

همچنان واژه‌ی «نشینیم»، در صفحه ۲۱۴، شهرانی،

«نشیم»، آمده است.

فصاد چه داری سر آزار زلیخا

(شهرانی، ۲۱۵)؛ (نوابی، ۴۳)

فرهاد چه داری سر آزار زلیخا

(حصاریان، ۹۷)

هر دم از یاد نگاهی برخ لیلی

همچو مجنون بوسه بر چشم غزالان می‌کنم

(نوابی، ۴۴)

واژگ «وشی» از نگارش جا افتاده، که در چاپ‌های

بعدی با اندک اختلاف چنین آمده است:

هر دم از یاد نگاهی مه رخ لیلی وشی

همچو مجنون بوسه چشم غزالان می‌کنم

(حصاریان، ۹۸)

هر دم از یاد نگاهی بر رخ لیلی وشی

همچو مجنون بوسه بر چشم غزالان می‌کنم

(شهرانی، ۲۱۷)

خاطر خود را با این و آن پریشان می‌کنم

(نوابی، ۴۴)؛ (حصاریان، ۹۹)

خاطر خود را به این و آن پریشان می‌کنم

(شهرانی، ۲۱۸)

خراب لعل مینوشم خراب لعل هندوشم

(حصاریان، ۹۹)

خراب لعل می نوشم خراب لعل می نوشم

(شهرانی، ۲۱۸)

۱۴. در غزلی باریف بدخشان، دکتر حصاریان این بیت را آورده است:

رفتند حریفان همه از دهر و بمانده

این عاجز بیچاره ز شاهان بدخشان

(حصاریان، ۱۳۸۴، ص. ۱۰۸)

عشقت زده آتش به سراپای وجودم

چون پرده فانوس شده پیراهن من

(حصاریان، ۱۳۸۴، ص. ۱۰۹)

این دو بیت بالا در دیوان مخفی به اهتمام حبیب نوابی (۱۳۶۶) و عنایت الله شهرانی (۱۳۹۵)، دیده نمی‌شود.

۱۵. در ابیات زیر نیز مشکل طباعتی قابل مشاهده است:

بنگر که ز هجر تو چه آید به سر من

(حصاریان، ۱۱۰)

بنگر که ز هجر تو چه آمد به سر من

(نوابی، ۵۰)؛ (شهرانی، ۲۲۷)

چون یار وداعم کند ای دل، همه خون شو

(حصاریان، ۱۱۰)

چون یار جدا می‌شود ای دل، همه خون شو

(شهرانی، ۲۲۸)؛ (نوابی، ۵۱)

ای کم تو از خویش برون آی و فزون شو

(حصاریان، ۱۱۰)

ای کم تو هم از خویش برون آی و فزون شو

(شهرانی، ۲۲۸)؛ (نوابی، ۵۱)

به بین به دیده عبرت که چشم اگر تو نپوشی

(نوابی، ۵۵)

بین به دیده ی عبرت که چشم اگر پوشی

(حصاریان، ۱۱۳)

بین به دیده عبرت اگر تو چشم نپوشی

(شهرانی، ۲۳۰)

لشکر فکر و غم از هر طرف آورد هجوم

سر نهم بر سر زانو چو دم تنهایی

(حصاریان، ۱۱۵)؛ (نوابی، ۶۱)

لشکر فکر و غم از هر طرف آورد هجوم

سر نهم بر زانو چو دم تنهایی

(شهرانی، ۲۳۲)

۱۶. مخفی بدخشی مخمسی بر غزل زیب النسا بیگم

مخفی گورگانی (هندوستانی) سروده است. با آن که

ابیات در دیوان مخفی بدخشی چنین آمده است:

اگر از شوکت و دولت تو الطافی نمی‌داری

نوازش می‌توان کردن گدایان را به دشنامی

(حصاریان، ۱۳۱)

اگر از شوکت و دولت تو الطافی نمی‌داری

نوازش می‌توان کرد گدایان را به دشنامی

(شهرانی، ۲۴۰)

اما در دیوان زیب النساء مخفی گورگانی / هندوستانی

چنین است:

اگر از شفقت و دولت تو الطافی نمی‌سازی
نوازش می‌توان کردن گدایان را به دشنامی
(مخفی، ۱۳۶۲، ص. ۲۴۵)

در این مخمس بیت زیر نیز متفاوت ثبت گردیده
است:

نماید گوشه‌ی ابرو اگر حسن تو در شامی
(حصاریان، ۱۳۱؛ (نوابی، ۶۶)

نماید گوشه‌ی ابرو اگر در حسن تو شامی
(شهرانی، ۲۴۰)

اصل بیت از مخفی هندوستانی چنین است:

برایت آفتاب ای مه برای دیدن رویت
نماید گوشه‌ی ابرو اگر حسن تو در شامی
(مخفی، ۱۳۶۲، ص. ۲۴۵)

۱۷. شناخت دقیق و آشنایی با وزن و معاییر آن یکی از ابتدایی‌ترین و در عین حال از مهم‌ترین مهارت‌هایی است که مصحح باید از آن برخوردار باشد. آشنایی کامل با عروض فارسی دری و توجه به دقایق و ظرایف آن از قبیل زحافات، قواعد تقطیع و اختیارات شاعری،... می‌تواند بسیاری از مشکلات تصحیح را دور بسازد. اگر بی‌توجهی صورت گیرد، به وزن ابیات مشکلات فاحشی را به وجود می‌آورد.

هر دم از یاد نگاهی برخ لیلی

همچو مجنون بوسه بر چشم غزالان می‌کنم
(نوابی، ۴۴)

همچنین در غزلی با ردیف صندلی، دو خوشه‌ای از دو بیت، مشکل وزنی دارد، این‌که توسط منشی یا کاتب اشتباه شده است، یا در نشر آن معلوم نیست. زیرا یک رکن از خوشه‌های نخست کمتر به نظر می‌رسد:

چار مغز و توت و قند و صندلی پسته و جلغوزه را می‌کن
نثار صندلی

غرغراستیشن چون رعد و برق رادیو باید که باشد در
کنار صندلی

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۳۳)

در بیت زیر نیز از نگاه عروض توجه صورت نگرفته است؛ زیرا «که از دوران» باید «کز دوران» نگارش می‌یافت؛ یا این‌گونه «میر سهراب شه که از دوران». در دیوان چنین ثبت شده است:

میر سهراب شاه که از دوران
جز جفا و الم نبرد نصیب

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۶۲)

سخن پایانی

بانو سیده نسب شاه بیگم مخفی بدخشی یک تن از شاعران نامور سده‌ی سیزدهم و چهاردهم سرزمین ما است. او دختر میر محمود شاه عاجز از میران بدخشان که در خُلم/ تاشقرغان به دنیا آمد، و نیم عمر خود را در تبعید سیاسی به سر برد. تن به ازدواج نداد، دردها و رنج‌های روزگار خود را از طریق شعر به فریاد کشید و دیوان اشعار از خود به جا گذاشت. هرچند خود مخفی در ابتدا علاقه‌مند به نشر آثارش نبود؛ ولی در اواخر عمرش، برخی از ابیات او را فرهنگ‌دوستان و علاقه‌مندان به نشر رسانید که نخستین بار در سال ۱۳۲۷ توسط شاه عبدالله بدخشی برخی از ابیاتش به نشر رسید. سپس توسط محمد قاسم واجد در سال ۱۳۳۰ چاپ شد. در دهه‌ی شست توسط غلام حبیب نوابی، در سال ۱۳۸۴ توسط پوهاند دکتر حصاریان، در سال ۱۳۹۵ توسط دکتر عنایت الله شهرانی انتشار یافت. با آن که هر کدام از این بزرگواران زحمت و تلاش‌های فراوان کرده و سروده‌های مخفی پرده‌نشین را به دسترس مان قرار دادند. زحمت‌های شان را به دیده‌ی قدر می‌نگریم؛ ولی برخی اختلاف‌ها از نظر تعداد ابیات، ضبط‌ها، مشکلات نگارشی و طباعتی قابل مشاهده است که در این نوشتار برخی از آن‌ها طور نمونه آورده شده است. همچنان در بسیاری موارد بعد از «ها»ی غیرملفوظ نشانه‌ی افزایش یا همان واژه‌بست دیده نمی‌شود.

۵. تنویر، محمد حلیم. (۱۳۸۰). زنان سخنور و نامور افغانستان. پشاور: علمی و فرهنگی.
۶. حصاریان، سیداکرام الدین. (۱۳۸۴). مخفی بدخشی بانوی سخنور و آزاده، ضمیمه‌ای دیوان مکمل. به اهتمام آثارالحق حکیمی. کابل: بنیاد انتشاراتی نشر جوان.
۷. حنیف بلخی، محمد حنیف. (۱۳۶۴). پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا. بی‌نا.
۸. سینا، پروین. (۱۳۶۷). زنان دری‌پرداز سده‌های دوازدهم و سیزدهم هجری افغانستان. کابل: مطبعه‌ی دولتی.
۹. شهرانی، عنایت الله. (۱۳۹۴). ترکان پارسی‌گو. کابل: کانون فرهنگی قیزیل چوپان.
۱۰. شهرانی، عنایت الله. (۱۳۹۵). زنان برگزیده‌ی خاور زمین. کابل: کانون فرهنگی قیزیل چوپان.
۱۱. شهرانی، عنایت الله. (۱۳۹۵). لعل سخنگوی دیوان سیدالنسب شاه بیگم مخفی بدخشی. کابل: کانون فرهنگی قیزیل چوپان.
۱۲. غبار، میر غلام محمد. (۱۳۷۸). تاریخ ادبیات افغانستان دوره‌ی محمد زایی‌ها. چاپ دوم. پشاور: آرش.
۱۳. فروغ، خالده. (۱۳۹۸). شهد تلخ. کابل: تاک.
۱۴. قویم، عبدالقیوم. (۱۳۹۵). مروری بر ادبیات معاصر دری. چاپ ششم. کابل: سعید.
۱۵. کاظم تاشقرغانی، عبدالحی. (۱۴۰۳). حُلُم در درازنای تاریخ (تاشقرغان). چاپ دوم با اضافات. بلخ: خانه‌ی مولانا.
۱۶. مخفی بدخشی، سید نسب شاه بیگم. (۱۳۶۶). مخفی بدخشی. به کوشش حبیب نوابی. کابل: مطبعه‌ی دولتی.

دکتر عنایت الله شهرانی نیز به برخی دیگر از اختلاف‌ها در کتاب لعل سخنگوی اشاره کرده است، در این نوشتار به اختلافات دیگر اشاره شده است. همچنان نظر به قول شاه عبدالله بدخشی و برهان الدین وامق دیوان قلمی مخفی، دیوان بزرگ و ضخیم بوده؛ ولی دیوان چاپی آن از ۸۱ پارچه غزل بیشتر نیست.

به طور کلی ضرورت تصحیح و چاپ مجدد دیوان مخفی بدخشی نیاز جدی و مهم شمرده می‌شود. از یک سو رفع مشکلات ضبط‌های موجود در دیوان‌های منتشره، و انتشار همه سروده‌های مخفی که تا هنوز به دسترس علاقه‌مندان و ادب‌دوستان قرار نگرفته است، ضروری پنداشته می‌شود، از سوی دیگر همیشه زنان در سرزمین ما کمتر مورد توجه قرار گرفته و صدایی این‌نیمی از پیکر جامعه پوشیده و مخفی مانده است. از این‌که برخی از این صداها مخفی از دل تاریخ برخاسته و در دل‌ها جای گرفته است، باید توجه بیشتر صورت بگیرد.

برخی از ابیات نیاز به اصلاح و تصحیح انتقادی‌ای دوباره دارد، بر اساس آن‌ها ضرورت تصحیح مجدد دیوان مخفی نیاز است. زیرا مبنای همه پژوهش‌ها بر آثار شاعر، متکی به دیوان چاپ‌شده می‌باشد. اگر دیوان منتشره، خود لغزش و اشتباهاتی داشته باشد، پژوهش‌های دیگر نیز از این کاستی‌ها به دور نخواهد بود. درواقع وجود پژوهش‌های بعدی وابسته به وجود متون ادبی و متن تصحیح شده است.

سرچشمه‌ها

۱. قرآن کریم.
۲. اعتصامی، پروین. (۱۳۸۱). دیوان اشعار پروین اعتصامی. چاپ ششم. تهران: قطره.
۳. انوشه، حسن. (۱۳۸۱). دانش‌نامه‌ی ادب فارسی در افغانستان. ج ۳، چ ۲. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۴. بدخشی، شاه عبدالله. (۱۴۰۳). ارمغان بدخشان؛ تاریخ و جامعه‌شناسی بدخشان. به کوشش فرید بیژن. چاپ سوم. کابل: امیری.



امیرالله محمدی

تنوع اوزان عروضی در شعر مخفی

در مقام تاشقرغان او به هستی پا گذاشت

بعد از آن از خُلم رفت انوار آن ام‌البلاد

وزن، یکی از عناصر اصلی و مهم شعر به شمار می‌رود که خود نوعی نظم در کلام دارد و سبب خیال‌انگیزی و تأثیرگذاری هرچه بیشتر برای مخاطبان شعر می‌شود. همچنین بخش مهمی از موسیقی بیرونی شعر در وزن عروضی آن تبلور پیدا می‌کند. همنشینی هجاها با کیفیت ویژه، یعنی توجه به نوع هجاها در ساختار کلام برای مقاصد خاصی مانند درنگ، تأمل، هیجان و نشاط از ویژگی‌های آن به شمار می‌رود. از سویی، شناخت بهتر تنوع اوزان شعری سید نسب شاه بیگم مخفی بدخشی رویکرد ارزشمندی برای دانشجویان و علاقه‌مندان زبان و ادبیات محسوب می‌شود؛ زیرا بررسی تنوع اوزان عروضی این شاعر توسط پژوهشگران به بررسی گرفته نشده است.

از این رو نوشتار حاضر می‌تواند به غنای دانش آهنگ و موسیقی‌شناسی شعر فارسی دری در سده‌ی پنین افغانستان بیفزاید، به‌ویژه در شعر بانوی پرده‌نشین. نوشتار حاضر به بررسی روشمند، تنوع وزن‌های عروضی در شعر بانو سید نسب شاه بیگم مخفی بدخشی می‌پردازد، و هدف آن شناسایی وزن‌ها و بحرهای به‌کار رفته در اشعار وی است. مخفی بدخشی از وزن‌های پرکاربرد و آهنگین زبان فارسی بیشتر و

از اوزان نامانوس کمتر استفاده کرده است. وی از بحرهای هزج، رمل، متقارب، رجز، مضارع، مجتث، خفیف و منسرح سود جسته، که با تنوع ۳۰ وزن این بحور عروضی در اشعار وی قابل مشاهده است.

شعر کلام زیبا و مؤثری است که احساسات بدیعی انسان را به حرکت می‌آورد. در تعریف آن گفته‌اند، هر اثری فکری، ادبی و حسی که تنها در قالب واژگان با زبان آهنگین و گره‌خوردگی تخیل و عاطفه مزین شده؛ تأثیرات و هیجان روحی بار آورد، شعر است. پس می‌توان گفت که شعر کلامی است خیال‌انگیز، دارای پیام و آمیخته به آهنگ و موسیقی که با گزینش واژه‌ها، زیبا، پرمعنا و خوش‌آوا با خیال‌پردازی شاعر به شکل هنری بیان می‌شود. بر این اساس موسیقی شعر بر پایه‌ی بافت آواهای موجود در واژه‌ها شکل گرفته، سخن اعجاز‌آمیز و دل‌نشین را ایجاد می‌کند؛ و این سخن هنری خواننده را به حیرت واداشته او را به جستجوی شناخت این رموز و ترفند می‌کشانند. به این ترتیب شعر یک پدیده‌ی هنری و یک غریزه‌ی معنوی در انسان است. برخی‌ها به این باور اند که شعر واقعی زاییده‌ی ناخودآگاه انسان است که بدون دخالت آگاهی او بر زبان جاری می‌شود. موسیقی، وزن و همه‌ی عوامل تشکیل‌دهنده‌ی شعر به دنبال آن بر زبان شاعر نمود عینی پیدا می‌کند؛ نه این‌که

شاعر، قالبی را از پیش گزیده شده در خدمت مضمون قرار بدهد، و سپس نامش را شعر بگذارد.

در شعر موضوعات متنوع بازتاب می‌یابد و این تنوع، ساحه‌ی وزن را گسترده‌تر می‌سازد. طوری که مشخص است، قالب‌های کهن ادبیات ما همیشه با عروض و قافیه شناخته می‌شود و شعری که در این چهارچوب ادبی نبوده باشد، به مرور زمان از صفحه‌ی تاریخ ادبیات حذف می‌گردد. بر این اساس وزن عروضی یکی از عناصر اصلی شعر و از مهمترین عوامل تأثیرگذاری آن شمرده می‌شود. از این رو در مسیر ارزیابی و نقد شعر، یکی از گام‌های اصلی، بررسی کیفیت وزن آن نیز شمرده می‌شود. همچنان آهنگ و وزن شعر، باعث گیرایی کلام و تأثیر آن بر مخاطب می‌شود. اسپنسر باورمند بود که وزن گذشته از این که تقلید آهنگ شوق و هیجان است، ابزاری برای صرفه جویی در توجه ذهن به شمار می‌رود و لذتی که از آن حاصل می‌شود، نتیجه‌ی این است که واژه‌ها بر طبق ضرب وزنی معهود و آشنا با هم تلفیق شود، ذهن آن‌ها را آسان‌تر درک می‌کند (صهبا، ۱۳۸۳، ص. ۱۰۵). همچنین ایجاد هر نوع هماهنگی نظم و تناسب است. یکی از جدی‌ترین مزیت‌های موسیقی در شعر، ایجاد خوش آهنگی است که چنگ بر دل می‌زند (کریمی، ۱۴۰۴، ص ۱۰۸). این ویژگی شعر را برای مدت‌های درازی، در حافظه نگاه می‌دارد. در واقع مجموعه عواملی که زبان شعر را از زبان روزمره امتیاز می‌بخشد همان اعتبار آهنگ و توازن است. یعنی موسیقی سبب رستاخیز واژه‌ها در زبان می‌شود و تأثیر بر دل‌ها دارد، و این عامل، زبان شعر را از زبان روزمره تمایز می‌دهد. از این جهت موسیقی شعر یکی از بهترین ویژگی‌هایی است که به طور ذاتی ارزش و اهمیت شعر را آشکار کرده و شنیدن آن را برای گوش‌ها

جذاب می‌سازد، تا از این طریق مفهوم و هدفی که در دل شعر نهفته است، زودتر به مقصد مورد نظر برای مخاطب و خواننده برساند. موسیقی در شعر را شفيعی کدکنی شامل چهار بخش می‌داند؛ موسیقی درونی، موسیقی معنوی، موسیقی بیرونی و موسیقی کناری (شفيعی کدکنی، ۱۳۸۸، ص. ۹). منظور از موسیقی بیرونی شعر که باعث آهنگ و زیبایی سخن می‌شود، وزن عروضی است که بر اساس کشش هجاها و تکیه‌ها حاصل می‌شود که نگارنده در این جستار کوتاه تنها به بررسی وزن شعر روان شاد بانوی پرده‌نشین آزاده، شاه بیگم مخفی بدخشی (۱۲۵۵-۱۳۴۲) پرداخته است.

مسأله‌ی مهم و اساسی این نوشتار این است که از یک سو شناخت بهتر تنوع اوزان شعری مخفی بدخشی منبع ارزشمندی برای دانشجویان و علاقه‌مندان زبان و ادبیات محسوب می‌شود؛ از سوی دیگر تحلیل و بررسی تنوع اوزان عروضی این شاعر، -که کمتر پژوهشگران به بررسی اشعار وی از دریچه‌های متفاوت پرداخته اند- می‌تواند به غنای دانش موسیقی‌شناسی شعر فارسی دری در سده‌ی پسین افغانستان بیفزاید و تصویر روشنی از گرایش‌های وزنی شعر این شاعر رنج دیده را ارایه دهد. این نکته نیز درخور توجه است که مخفی از دانش عروض و ترفندهای ادبی آگاهی داشته و در خانواده‌یی که پدر و برادرانش شاعر بود، پرورش یافته است. باوجود این جایگاه، تاکنون پژوهش جامعی به بررسی بحور عروضی و طبقه‌بندی وزن‌های اشعار وی انجام نیافته است، این خود دلیلی بر اهمیت و ارزش پژوهش حاضر می‌باشد.

بانوی پرده‌نشین و آزاده‌ی سرزمین ما، سید نسب شاه بیگم مخفی بدخشی فرزند میرمحمودشاه عاجز

رفت از عالم به روز سوم ماه صیام
جاش یارب باد اندر روضه دارالسلام
در هزار و سه صد و هشتاد و سه شد رحلتش
دار فانی را بود آخر همین خاصیتش
شایق جمال در وفات مخفی گفته است:
بیست و پنج جدی زین دار فنا
رفت و ما را ساخت هجرش دربه‌در
شایق دل‌داده تاریخ وفات
یافت از «لعل بدخشان هنر»
(به نقل از حصاریان، ۱۳۸۴، ص. ۱۶۷)

نظر به ابیات بالا در سال ۱۳۴۲ خورشیدی، وفات کرده است. یعنی عبارت «لعل بدخشان هنر» به حساب جمل ابجد ۱۳۴۲ می‌شود. ناگفته نباید گذاشت که مخفی در واپسین سال‌های زندگی خود، کمتر شعر می‌سرود و بیشتر به مطالعه می‌پرداخت. در شعر از سبک هندی پیروی می‌کرد. در قالب‌های گوناگون تجربه‌هایی دارد. در عمر خود تنهایی گزید و تن به ازدواج نداد (شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۱۲۳). دیوان شعری مخفی نزدیک به پنج هزار بیت است که انواع شعر از غزل، قطعه، قصیده، رباعی، مخمس، مثنوی، ... می‌باشد (انوشه، ۱۳۸۱، ج ۳، ص. ۹۳۴).

دانشی که وزن شعر توسط آن بررسی می‌شود، عروض می‌گویند. واژه‌ی عروض دارای معانی متعدد است که از جمله چوبی را گویند که میان خیمه کنند تا خیمه به آن قائم شود و معروض علیه شعر باشد (بنووال، ۱۳۹۳، ص. ۲۹). عروض بر وزن «رسول» کلمه عربی است که به معنای معروض علیه شعر استعمال می‌شود، یعنی چیزی که شعر برای بررسی و نقد به آن عرضه شده است (جعفری، ۱۳۸۷، ص. ۱۴۸). عقیده‌ی

از نوادگان امیر یاریگ خان (اساس‌گذار امیران بدخشان) در سال ۱۲۵۵ خورشیدی برابر با ۱۲۹۴ مهشیدی در شهر تاشقرغان/ خلم استان بلخ دیده به جهان گشود. هنوز دو بهار از زندگی مخفی نگذشته بود که پدرش وفات و در قبرستان خواجه برهان شهر خلم/ تاشقرغان دفن گردید (کاظم تاشقرغانی، ۱۴۰۳، ص. ۲۰۳)؛ (بدخشی، ۱۳۶۷، ص. ۲۷۲). مادر مخفی، بی بی جهان دختر افسقال بهادر قرق اوزبیگ تبار بود (حصاریان، ۱۳۸۴، ۱۲.۲). بانو مخفی در خانواده‌ی میران و شاعران پرورش یافت؛ زیرا پدرش از میران بدخشان، دو برادر و برخی از خویشاوندان او شاعر بودند. این بانوی فرهیخته دانش روز را نخست به نزد برادر خود آموخت. مدت ۲۰ سال در زمان امیر عبدالرحمان خان به قندهار تبعید بود (حنیف بلخی، ۱۳۶۴، ص. ۶۸۵)؛ سپس در زمان امیر حبیب الله خان از قندهار به کابل سکن گزین شد. از این که خانم امیر عبدالرحمان خان از خویشاوندان مخفی بود؛ یعنی دختر میرجهاندارشاه پسر کاکای پدر مخفی بود، به فرمان امیر حبیب الله فرزند امیر عبدالرحمان خان این کار صورت گرفت. مخفی در زمان امان الله خان به عمر ۳۷ سالگی به بدخشان در قریه‌ی قره قوزی بود و باش کرد و تا آخر عمر در آن جا بود. داستان زندگی او نمایانگر اندوه و سرگردانی فراوان آن دوره را به خوبی نشان می‌دهد (قویم، ۱۳۹۵، ص. ۱۳). شاه مراد شاهی منشی خاص مخفی در باره‌اش چنین می‌گوید:

در مقام تاشقرغان او به هستی پا گذاشت

بعد از آن از خلم رفت انوار آن ام‌البلاد

مخفی اندر کابل و هم قندهار آواره‌سان

همچو بلبل رفته بودی سیر باغ و بوستان

شاه بیگم بود نامش سیدنسب او را لقب

دخت محمودشاه عاجز سید عالی نسب

دیگر آن است که عروض در لغت عربی ماده شتر توسن را می‌گویند و اوزان شعر را شاعر باید رام خود کند به این سبب عروض خوانده اند (احمدنژاد، ۱۳۸۵، ص. ۵). عروض یکی از دانش‌های ادبی است که موضوع آن بحث در وزن یا آهنگ شعر است، به همین دلیل در تعریف این دانش ادبی گفته‌اند: «عروض میزان سخن منظوم است؛ زیرا به کمک آن می‌توان درستی و نادرستی اوزان اشعار را سنجید» (شهری، ۱۳۹۲، ص. ۱۱). در یک کلام، عروض دانش و یا فن سنجیدن شعر و کلام منظوم با افاعیل عروضی و پیدا کردن اوزان اشعار بر پایه‌ی آن افاعیل است.

وزن شعر است که بر اساس کشش و امتداد هجاها به وجود می‌آید. فارسی‌زبانان از بحور و اوزان شعر عربی در اواخر سده‌ی دوم یا اوایل سده‌ی سوم هجری مهشیدی کار گرفته‌اند و خلیل بن احمد فراهیدی بصری (۱۰۰-۱۷۰) نخستین کسی بود که بحرهای شعر عربی را منظم کرد. این بحور و اوزان شعر عربی مورد پسند فارسی‌گویان نیز قرار گرفت که فارسی‌زبانان چند بحر دیگر بر آن افزودند. اشعار فارسی در ۱۹ بحر یا بیشتر از آن سروده شده است که از آن جمله هفت بحر آن را متفق الارکان و متباقی آن را بحرهای مختلف الارکان می‌گویند. بحرهای را که از تکرار یک پایه، رکن یا افاعیل واحد به وجود آمده باشد، «بحور متفق الارکان» و بحرهای که از ترکیب دو رکن مختلف افاعیل شکل گیرند، «بحور مختلف الارکان» نامیده‌اند (پرهیزی، ۱۳۹۶، ص. ۷۲).

در این نوشتار، جمع‌آوری اطلاعات و داده‌ها از طریق مطالعات کتابخانه‌یی، کتاب‌های دانش عروض، سرچشمه‌های مربوط به شعر مخفی بدخشی صورت گرفته است. همچنان از کتاب‌های تاریخ ادبیات برای

شناخت بهتر سود جسته‌ایم. در قدم نخست ابیات از دیوان اشعار مخفی که توسط عنایت الله شهرانی در سال ۱۳۹۵ به نشر رسیده است، گزینش و سپس به دسته‌بندی اوزان و استخراج بحور پرداخته شده است. نخست نام بحر و وزن عروضی، سپس نماد هجاها و به دنبال آن یک نمونه‌ی شعری آورده شده است.

وزن اصلی‌ترین عامل موسیقی در شعر است و نخستین عامل تناسب که سبب موسیقی در کلام می‌شود، وزن و آهنگ آن است. شاعران و سرایشگران کلاسیک زبان و ادبیات ما همیشه بر اساس وزن عروضی شعر سروده‌اند، آنها باید تمام قاعده‌های وزن را رعایت کند و از آن قواعد عدول نکنند. این وزن‌ها با بحرهای متفاوت بررسی شده است.

حال می‌پردازیم به بررسی سروده‌های مخفی بدخشی:

۱. بحر هزج

هزج در لغت به معنای سرود ترانه و آواز با ترنم و در اصطلاح عروض بحری است که از تکرار رکن «مفاعیلن» حاصل می‌شود و از جمله بحور متفق الارکان به شمار می‌رود. اشعاری که به این وزن گفته می‌شود آهنگ دار و نهایت دلکش می‌باشد و به همین نسبت خوش‌آهنگی توجه سرایشگران فارسی را به خود جلب کرده است (احمد نژاد، ۱۳۸۵، ص. ۱۸)؛ مخفی بدخشی، افزون بر رباعیات، برخی از غزل‌های خود را نیز در این بحر سروده است:

بحر هزج هشت رکنی سالم؛ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن.

U - - - / U - - - / U - - - / U - - -

ندانم چون کنم یا رب دل دیوانه‌ی خود رانه دارد
لفت صحرا، نه میل خانه‌ی خود را

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۱۹۳)

بحر هزج شش رکنی اخرب مقبوض مقصور؛ مفعول
مفاعیلن مفاعیل.

U / U - U - / U - - U - -

گفتم که نگار من جفا جوست
هم صحبت جاهلان بدخوست

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۳۹)

بحر هزج شش رکنی محذوف؛ مفاعیلن مفاعیلن
فعولن.

- - - U - - - / U - - - / U - - - / U

مرا از دوستان دارد جدا دل
ندانم تا چه دارد مدعا دل

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۱۶)

رباعی

رباعی برگرفته از رباع به معنای چهارگان است، هر
چیزی که دارای چهار پاره باشد، رباع نامیده می‌شود
(واجد، ۱۴۰۳، ص. ۱۰۷). در اصطلاح شعر فارسی، شکل
خاصی از دوبیتی است (داد، ۱۳۸۵، ص. ۲۳۳). به
گفته‌ی نویسنده‌ی سطور:

دوبیتی چون رباعی است؛ اما
«ولاحول و لاقوه...» ندارد
روی و قافیه دارد، هزج هم

کف و اخرب نه مجبوبش شمارد

رباعی یکی از قالب‌های خوب و دل پسند شعر
فارسی دری است که از اوزان زحافات بحر هزج به
شمار می‌آید. به گفته‌ی شمس قیس رازی، رودکی
سمرقندی شاعر بلند پایه‌ی فارسی‌زبان آن را وضع
کرده است و منشأ دریافت وزن آن، جمله‌ی موزونی
است که از زبان کودکی که مشغول بازی گردو

اگرچه رشوه خوردن، لذت بسیار هم دارد ولی آه
ضعیفان عاقبت ادبار هم دارد

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۰۵)

بحر هزج هشت رکنی اخرب مکفوف محذوف؛ مفعول
مفاعیل مفاعیل فعولن.

- - U / U - - U / U - - U / U - -

دارد ز کرم‌های تو امید شفاعت

این «مخفی» عاصی است به درگاه تو شاها

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۱۹۲)

بحر هزج هشت رکنی اخرب مکفوف مقصور؛ مفعول
مفاعیل مفاعیل مفاعیل.

U / U - - U / U - - U / U - - U - -

بی روی تو شد بر من غمدیده جهان تلخدور از لب
شیرین تو شهدم به دهان تلخ

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۰۲)

تنها نه ز شوق دل دیوانه کند رقصمیری و گل و بلبل
و پروانه کند رقص

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۱۱)

بحر هزج شش رکنی اخرب مقبوض محذوف؛ مفعول
مفاعیلن فعولن.

- - U / U - U - / U - -

ننوشت به من نگار کاغذ

بنوشتمش ار هزار کاغذ

ای هد هد خوش خبر توانی

از من بیری به یار کاغذ

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۰۵)

(چهارمغز) است جاری می‌شود، یعنی «غلتان غلتان همی رود تا بن‌گو». با درنظرداشت متون کهن فارسی دری، شعر رباعی از اختراعات فارسی زبانان است. بسیاری از دانشمندان علم عروض اوزان رباعی را از اوزان فرعی بحر هزج دانسته‌اند و همگی اتفاق نظر دارند و نکته‌ی مورد بحث در وزن رباعی این است که اختیارات شاعری نظر به تمام اوزان، بیش‌تر در رباعی است. امام حسن قطان از دانشمندان خراسان زمین نخستین بار گونه‌های مختلف و رایج وزن رباعی را بررسی و نام‌گذاری نمود. وی برای رباعی، بیست و چهار وزن قایل شد که از آن جمله دوازده وزن آن با شجره‌ی اخرم (مفعولن) و دوازده وزن دیگر آن با شجره‌ی اخرب (مفعول) آغاز می‌شود (محمدی، ۱۴۰۲، ص. ۳۶). بیش از ۵۰ پارچه رباعی از مخفی بدخشی در دیوان اشعار وی به نشر رسیده است، او از چند وزن رباعی با شجره‌ی اخرب، بهره گرفته است، نمونه‌های آن را آورده‌ایم:

بحر هزج هشت رکنی اخرب مقبوض ابتر؛ مفعول
مفاعیلن مفاعیلن فع.

- / - - - U / U - U - / U - -

یا رب به دل فگار من رحمت کن

بر دیده‌ی اشکبار من رحمت کن

بر دوش خمیده از گناه‌م بخشا

بر قامت زیر بارم رحمت کن

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۴۹)

بحر هزج هشت رکنی اخرب مقبوض ازل؛ مفعول
مفاعیلن مفاعیلن فاع.

U / U - U - / U - - - / - U - -

شاهی که کله به فتح دوران بشکست

اورنگ جم و سپاه نعمان بشکست

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۴۹)

بحر هزج هشت رکنی اخرب مکفوف ازل؛ مفعول
مفاعیلن مفاعیلن فاع.

U / U - - U / U - - - / - U - -

مقصود من از کون و مکان آن یار استنی میل به جنت
و نه خوف از نار است

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۵۰)

بحر هزج هشت رکنی اخرب مقبوض مکفوف محبوب؛
مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل.

- U / U - U - / U - - U / U - -

تا ذات تو بر وجود آمد ز عدم

بر عرصه‌ی کاینات بنهاد قدم

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۵۰)

در رباعی بیشتر از اختیارات شاعری سود می‌برند.
هم‌چنان هر چهار مصراع بر یک وزن نیست، بنابر
قاعده‌ی تقطیع و اختیارات شاعری پریش‌های وزنی
صورت می‌گیرد (ماهیار، ۱۳۹۵، ص. ۱۴۵)، این چنین
پریش‌های وزنی در رباعیات مخفی نیز قابل مشاهده
است:

ای سرو قد و لاله رخ سیمین تن

شیرین سخن و شکر لب و سیب ذقن

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۵۱)

قابل ملاحظه است که شعر دارای آهنگ و موسیقی
است؛ اما بنابر تقطیع مصراع نخست (مفعول مفاعیل
مفاعیلن فع) با مصراع دوم (مفعول مفاعیلن مفاعیلن

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۱۹۷)
تا که دارد دل به آن شوخ سخن‌گو اختلاط کرده از
بیگانه و از خویش یک سو اختلاط
(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۱۲)
بحر رمل هشت رکنی محذوف؛ فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن.

- U - - / U - - - / - U - - / - U -

منقل آتش بود گل در بهار صندلی

برف همچون نسترن در شاخسار صندلی

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۳۳)

در این غزل، دو خوشه‌یی از دو بیت، مشکل وزنی دارد،
این‌که توسط منشی یا کاتب اشتباه شده است، یا در نشر آن:

چار مغز و توت و قند و صندلی

پسته و جلغوزه را می‌کن نثار صندلی

غرغر استیشن چون رعد و برق

رادیو باید که باشد در کنار صندلی

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۳۳)

خوشه‌های نخست ابیات بالا، شش رکنی و خوشه‌های
دوم هشت رکنی، بقیه همه ابیات غزل هشت رکنی
است. در چاپ‌های بعدی باید اصلاح شود، بهتر
خواهد شد.

شام هجران بس که یاد آن لعل خندان می‌کنم

در خیالش ملک کابل را بدخشان می‌کنم

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۱۸)

بحر رمل هشت رکنی مخبون اصلم؛ فاعلاتن فاعلاتن

فاعلاتن فع لن

- - / - - U - - / UU - - / UU -

فعل) یکسان نیست؛ اما بنابر قاعده‌ی قلب به جای
مفاعیل، مفاعلن، و قاعده تسکین، یک هجای بلند
به جای دو هجای کوتاه آمده است (محمدی، ۱۴۰۲،
ص. ۲۱)؛ که کاستی و نواقصی در موسیقی شعر پدید
نیامده و ناآهنگ نیست. همچنان در شعر زیر نیز
قاعده‌ی تسکین و قاعده‌ی قلب به کار رفته است:

گر صدق به صدیق نداری به یقین

هستی تو روافض و لعین و زندیق

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۵۵)

آمدن یک هجای بلند به جای دو هجای کوتاه را
قاعده‌ی «تسکین» می‌نامند (مدرسی، ۱۳۹۳، ص.
۳۳). بنابر این قاعده وزن شکسته نشده و خالی از
موسیقی نمی‌باشد.

۲. رمل

بحر رمل از جمله بحور متحدالارکان و از تکرار رکن
«فاعلاتن» حاصل می‌شود. این بحر از مستعمل‌ترین
بحر عروضی به شمار می‌رود و به شکل‌های هشت
رکنی، شش رکنی و چهار رکنی پدید می‌آید. بانوی
پرده‌نشین آزاده‌ی بدخشی نیز از هفت وزن بحر رمل
استفاده کرده است که ۵ وزن آن هشت رکنی و دو وزن
دیگر شش رکنی می‌باشد. نمونه‌هایی از هر وزن این
بحر آورده شده و از نمونه‌های زیاد، جلوگیری به عمل
آمده است:

بحر رمل هشت رکنی مقصور؛ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات.

U - - / U - - - / - U - - / - U - U -

تا به‌کی از حال زار خود خبر خواهم نوشتتا به چند از
ناله‌های بی اثر خواهم نوشت

به وصال تو نگردند رقیبان قانع

در خیالت من غمدیده به هجران قانع

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۱۳)

یار همدرد بود زهر غمم را تریاک

همه غم سهل بود، آه ز غم تنهایی

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۳۲)

بحر رمل هشت رکنی مخبون محذوف؛ فاعلاتن فعلاتن

فعلاتن فعلن.

- U - - / UU - - / UU - - / UU -

گفتگوی لب شیرین تو را بنده شوم

رسم دل بردن و آیین تو را بنده شوم

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۲۳)

لعل خون در جگر کوه بدخشان گردد

«مخفی» گر وصف کند لعل سخن‌گوی تو را

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۱۹۲)

بحر رمل هشت رکنی مخبون مقصور؛ فاعلاتن فعلاتن

فعلاتن فعلات

U - - / UU - - / UU - - / UU - U -

ترک شوخم غم هجران نکشیده است هنوزآه عشاق به

گوشش نرسیده است هنوز

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۰۹)

باز نوروز شد و جوش گل و فصل بهارشد عروسان

چمن گل به کف از بهر نثار

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۰۶)

بحر رمل شش رکنی مقصور؛ فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

U - - / U - - - / - U - U -

کرد با من وعده‌ی دیدار یار

انتظارم انتظارم انتظار

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۰۷)

تا که دل سودا به خوبان کرده‌ایم

در قمار عشق تاوان کرده‌ایم

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۲۰)

بحر رمل شش رکنی محذوف؛ فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

- U - - / - U - - / - U -

سر به سر خام است کار بوالهوس

پخته کی گردد خمار بوالهوس

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۰۹)

۳. مجتث

مجتث در اصطلاح عروض یکی از بحرهای مختلف

الارکان است که وزن اصلی آن از تکرار چهار بار

«مستفعلن فاعلاتن» در هر بیت حاصل می‌شود.

این بحر را از آن جهت مجتث خوانده‌اند، که گویی

با بریدن رکن اول (فاعلاتن) از بحر خفیف، این بحر

را به صورت «مستفعلن فاعلاتن» به وجود آورده‌اند

(محمدی، ۱۴۰۲، ص. ۸۷). مخفی بدخشی از چهار

وزن پرکاربرد این بحر به کار گرفته است:

بحر مجتث هشت رکنی مخبون اصلم مسبغ؛ مفاعلن

فعلاتن مفاعلن فع لان.

U - U - / UU - - / U - U - / - U -

اگر به پیش تو جانان مرا گناهی هست

چه غم که زلف دوتای تو عذر خواهی هست

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۱۹۸)

ز بعد حمد خدا، نعت احمد مختار

دعای شاه نمایم به صد زبان تکرار

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۰۸)

بحر مجتث هشت رکنی مخبون مقصور؛ مفاعلن

فعلاتن مفاعلن فعلان.

U - U - / UU - - / U - U - / UU - U -

مگر ز روی خود آن نازنین نقال گرفت

که خود ز شرم به رخ دامن سحاب گرفت

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۱۹۸)

بحر مجتث هشت رکنی مخبون اصلم؛ مفاعیلن فعلاتن
مفاعیلن فع لن.

- - / - U - U - / U U - - / U - U

به دست سبچه و پیمانه در بغل دارم

به کعبه رفتم و بت خانه در بغل دارم

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۲۱)

اسیر لعل و چشم و سرمه‌سای تو گردم

فدای لطف سخن گفتن و ادای تو گردم

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۲۳)

بحر مجتث هشت رکنی مخبون؛ مفاعیلن فعلاتن
مفاعیلن فعلاتن.

- - U - U - / U U - - / U - U - / U U

ز جود خوان کرم پر گشاده است شگوفه‌هزار نعمت

الوان نهاده است شگوفه

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۳۰)

۴. مضارع

مضارع در لغت به معنای شبیه، مانند و مشابه است.

در اصطلاح عروض به بحر می‌گفته می‌شود که وزن

اصلی آن از تکرار و ترکیب «مفاعیلن فعلاتن» حاصل

می‌شود، یعنی از جمله بحور مختلف الازکان است.

وزن سالم این بحر بسیار نادر است؛ اما وزن‌های

غیر سالم آن به فراوانی در شعر فارسی به کار می‌رود.

می‌توان گفت که یکی از بحرهای پرکاربرد در شعر

شاعران معاصر، بحر مضارع است، البته وزن «مفعول

فاعلاتن مفاعیلن فاعلن» کاربرد وسیع و گسترده در

شعر دارد. بانو شاه بیگم از سه وزن پرکاربرد این بحر

استفاده کرده است:

بحر مضارع هشت رکنی اخرب مکفوف محذوف؛

مفعول فاعلاتن مفاعیلن فاعلن

- - U / - U - U / U - - U / U - -

ای قاصر از ادای صفات زبان ما

کی درخور ثنای تو باشد بیان ما

(مخفی بدخشی، ۱۳۶۶، ص. ۱۰)

ساقی بیا که می‌گذرد روزگار گل

یک هفته بیش نیست دوام بهار گل

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۱۷)

بحر مضارع هشت رکنی اخرب مکفوف مقصور؛ مفعول

فاعلاتن مفاعیلن فاعلن

U / - U - U / U - - U / U - - U - -

برخیز که فصل گل و ایام شباب استرفتن ز حرم جانب

می‌خانه ثواب است

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۱۹۶)

گشتم خراب چشم خمارینت الغیاث

تلخ است کام از لب شیرینت الغیاث

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۰۰)

بگذشت دور راحت و شد آشکار رنج

تقسیم ما است زین فلک بی‌مدار رنج

(به نقل از حصاریان، ۱۳۸۴، ص. ۷۷)

بحر مضارع هشت رکنی اخرب؛ مفعول فاعلاتن مفعول

فاعلاتن.

- - U / - U - - / - - U / - U - -

ترکی که چشم مستش عالم خراب دارد

صید ضعیف ما را کی در حساب دارد

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۰۳)

یا رب بلای هجران، دیدم ندیده بودم

این درد مرگ درمان، دیدم ندیده بودم

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۲۱)

۵. متقارب

مقارب در لغت به معنای آن که یا آن چه به دیگری نزدیک یا تقرب پیدا کند. در اصطلاح عروضی به یکی از بحرهای متحدالارکان گفته می‌شود که وزن اصلی سالم آن از تکرار «فعولن» حاصل می‌گردد (آرین فقیری، ۱۳۹۳، صص. ۱۱۰). مخفی بدخشی تنها از یک وزن این بحر سود جسته است:

بحر مقارب هشت رکنی سالم؛ فعولن فعولن فعولن فعولن.

U - - / U - - / U - - / U - -

مثال تو شیرین شمایل ندیدم

چو چشم تو غارتگر دل ندیدم

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۲۲)

ز عشاق رنجیدنت را بنازم

به اغیار خندیدنت را بنازم

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۲۴)

۶. بحر رجز

رجز در لغت به معنای اضطراب و سرعت آمده است. عرب‌ها ابیاتی را که بیش‌تر در معرکه‌ها، جنگ‌ها و در مفاخرت از مبارزات و قهرمانی‌های گذشتگان خود می‌خواندند، در این بحر می‌سرودند و در چنین احوال، آواز و مضطرب و حرکات سریع می‌باشد و از این جهت آن را رجز نامیده‌اند. این بحر از تکرار رکن (مُسْتَفْعِلُنْ) حاصل می‌گردد و از جمله بحور متحدالارکان است (الشکری، ۱۳۹۸، ص. ۹۴). مخفی بدخشی تنها از یک وزن این بحر بهره گرفته است.

بحر رجز چهار رکنی مرفل؛ مستفعلاتن مستفعلاتن.

U - - / U - - / U - - / U - -

تاکی ز هجرت ای شوخ بی‌باک

خون بارم از چشم ریزم به سر خاک

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۱۶)

برخی از عروضیان، این وزن را از انشعابات بحر مقارب دانسته‌اند. با زحاف فعلن از فعولن حاصل می‌شود.

۷. بحر خفیف

بحر خفیف از جمله بحرهای مختلف الارکان است که از ترتیب و تکرار رکن‌های «فاعلاتن مستفعِلن فاعلاتن» و زحف‌های آن‌ها به دست می‌آید. البته صورت سالم آن در اشعار فارسی کاربرد نداشته، اما صورت غیر سالم در نزد شاعران پارسی‌گو کاربرد فراوان داشته است. وزن خفیف شش رکنی مخبون اصلم مسبغ «فاعلاتن مفاعِلن فع لان» از پرکاربردترین وزن این بحر می‌باشد؛ چنان‌که حدیقه سنایی، هفت پیکر نظامی، ترجیع بند هاتف اصفهانی و موش‌گره عبید زاکانی، سیرالعباد الی المعاد، تحریمه القلم، کارنامه سنایی، طریق التحقيق، سلسله الذهب جامی، شاه و درویش هلال چغتایی، هفت کشور فیض دکنی و عرفان بیدل،... در این بحر سروده شده است. این بحر، سبک‌ترین بحور عروضی است (محمدی، ۱۴۰۲، ص. ۹۴). بانوی بدخشی نیز از سه وزن این بحر سود جسته است:

بحر خفیف شش رکنی مخبون اصلم مسبغ؛ فاعلاتن مفاعِلن فع لان.

U - - / U - U - / - - U -

تا که گردون دون بود دوار

نکند بر مراد کسی رفتار

کرد مخفی به آه و با افسوس

سال فوتش ز سوز دل تکرار

سنه‌ی هجرت رسول کریم

سی صد و هفت و بود و هزار

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۶۰)

بحر خفیف شش رکنی مخبون اصلم؛ فاعلاتن مفاعلن
فَعْلُنْ.

- - / - U - - / U - U -

جستم از عقل حساب تاریخشگفت روشن به ترک
تازی شد

سر جنت فزا بگو مخفی

سال فوتش «شهید و غازی» شد

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۶۱)

بحر خفیف شش رکنی مخبون مقصور؛ فاعلاتن
مفاعلن فعلاًنْ.

U - - / U - U - / U U - U -

میر سهراب شاه که از دوران

جز جفا و الم نبرد نصیب

گرچه‌ی شهزاده‌ی بدخشان بودگشت عمری به ملک
غیر غریب

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۶۲)

۸. بحر منسرح

منسرح به معنای تند و آسان رونده است. در اصطلاح
دانش عروض، یکی از بحرهای مختلف الارکان است که
اصل آن از چهار بار «مستفعلن مفعولات» حاصل می‌شود.
صورت سالم این بحر کاربرد نداشته است و شاعران
پارسی‌گو در وزن‌های صورت غیر سالم آن شعر سروده‌اند.

از آن جمله بانوی آزاده در یک وزن این بحر تجربه دارد.

بحر منسرح هشت رکنی مطوی مکشوف؛ مفتعلن
فاعلن مفتعلن فاعلنْ.

- U U - / - U - / - U U - / - U -

با نگاهی یار من، برده دل و زار من برده دل و زار من، با
نگهی یار من

عاقبت کار من تا چه شود «مخفیا»

تا چه شود «مخفیا» عاقبت کار من

(مخفی بدخشی، به نقل از شهرانی، ۱۳۹۵، ص. ۲۲۷)

نتیجه‌گیری

بانوی پرده‌نشین و آزاده‌ی سرزمین ما، سید نسب شاه
بیگم مخفی بدخشی دختر میرمحمودشاه عاجز از
نوادگان امیر یاریگ خان در سال ۱۲۵۵ خورشیدی در
شهرستان خلم/ تاشقرغان ولایت بلخ قدم به هستی
گذاشت و در سال ۱۳۴۲ خورشیدی در بدخشان، پس
از سپری کردن رنج‌های بی‌شمار، رخت از جهان بست.
از این بانوی پاک‌دامن یک دیوان شعری به نشر
رسیده است که در این پژوهش روی اوزان عروضی آن
بحث و بررسی صورت گرفت. آنچه که در این نوشتار
مشخص شده است، این است که مخفی بدخشی یک
تن از سرایشگران و بیدل‌گرایان سرزمین ما از هشت
بحر عروضی برای سروده‌هایش استفاده کرده است.
مخفی به دلیل بهره‌گیری فراوانی از اوزان پربکاربرد و
آهنگین زبان فارسی، اشعار روان و ساده سروده است.
اشعار او دارای وزن موسیقی بوده و کمتر شکستگی در
آن موجود است. مخفی بدخشی با تنوع ده وزن در
بحر هزج که وزن رباعی نیز شامل آن است؛ با دگرگونی
۷ وزن در بحر رمل، با تنوع چهار وزن در بحر مجتث، ۳
وزن در بحر مضارع، سه وزن در بحر خفیف، یک یک
وزن در بحرهای متقارب، رجز و منسرح شعر سروده

است. در مجموع از ۳۰ وزن عروضی بهره گرفته است. این اوزان شامل سروده‌های او در قالب غزل، قصیده، مثنوی، مخمس، رباعی، تک بیت می‌شود. یادآوری این نکته نیز مهم است که بسیاری از اشعار مخفی بدخشی در زمان حیات خودش به چاپ نرسیده است؛ زیرا او در جوانی علاقه‌مند به نشر ابیات خود نبود. از این رو حصه‌ی مهمی از آثارش به دست نشر نرسیده است.

سرچشمه‌ها

- آراین فقیری، نصیراحمد. (۱۳۹۳). عروض در شعر پارسی دری. کابل: فرهنگ.

- احمد نژاد، کامل. (۱۳۸۵). عروض و قافیه. تهران: آیین.

- انوشه، حسن. (۱۳۸۱). دانش‌نامه‌ی ادب فارسی در افغانستان. ج ۳، چ ۲. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

- بدخشی، شاه عبدالله. (۱۴۰۳). ارمغان بدخشان؛ تاریخ و جامعه‌شناسی بدخشان. به کوشش فرید بیژن. چاپ سوم. کابل: امیری.

- بنووال، محمد افضل. (۱۳۹۳). وزن شعر دری. چاپ سوم. کابل: سعید.

- پرهیزی، عبدالخالق. (۱۳۹۶). بررسی جامع وزن شعر فارسی. تهران: فردوس.

- جعفری، محمود. (۱۳۸۷). آموزش شعر. چاپ دوم. کابل: میوند.

- حصاریان، سیداکرام الدین. (۱۳۸۴). مخفی بدخشی بانوی سخنور و آزاده، ضمیمه‌ای دیوان مکمل. به اهتمام آثارالحق حکیمی. کابل: بنیاد انتشاراتی نشر جوان.

- حنیف بلخی، محمد حنیف. (۱۳۶۴). پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا. بی‌نا.

- داد، سیما. (۱۳۸۵). فرهنگ اصطلاحات ادبی. چاپ سوم. تهران: مروارید.

- شفیعی کدکنی، محمد رضا. (۱۳۸۸). موسیقی شعر. ویرایش سوم، چاپ یازدهم. تهران: آگاه.

- شهرانی، عنایت الله. (۱۳۹۵). لعل سخنگوی دیوان سیدالنسب شاه بیگم مخفی بدخشی. کابل: کانون فرهنگی قیزیل چوپان.

- شهری، محمد. (۱۳۹۲). علم عروض و قافیه. چاپ پنجم. مشهد: ترانه.

- صهبا، فروغ. (۱۳۸۳). «موسیقی بیرونی در شعر محمد رضا شفیعی کدکنی». فصلنامه‌ی پژوهش‌های ادبی، ش ۶، صص ۱۰۳-۱۲۲.

- قویم، عبدالقیوم. (۱۳۹۵). مروری بر ادبیات معاصر دری. چاپ ششم. کابل: سعید.

- کریمی، محمد فهیم. (۱۴۰۴). غزل بلخ از دهه‌ی شست تا دهه‌ی نود خورشیدی. بلخ: خانه‌ی مولانا.

- لشکری، محمد اسماعیل. (۱۳۹۸). وزن شعر فارسی دری. کابل: امیری.

- ماهیار، عباس. (۱۳۹۵). عروض فارسی. چاپ هفدهم. تهران: صبا.

- محمدی، امرالله. (۱۴۰۲). آموزش عروض و قافیه در شعر پارسی دری. [جزوه‌ی درسی]. دانشگاه تخرار، دانشکده‌ی زبان و ادبیات، گروه فارسی دری.

- مخفی بدخشی، سید نسب شاه بیگم. (۱۳۶۶). مخفی بدخشی. به کوشش حبیب الله نوابی. کابل: مطبعه‌ی دولتی.

- مدرسی، حسین. (۱۳۹۳). فرهنگ توصیفی اصطلاحات عروض. چاپ سوم. تهران: سمت.

- واجد، زمیری. (۱۴۰۳). کلیات مسایل ادبی. تالقان: گنج.



نیلوفر نیک‌سیر

مختصر بررسی جلوه‌های طبیعت در شعر

تخیل و تصویر سازی کند. «یکی از زیباترین گونه های صور خیال در شعر، تصویری است که ذهن شاعر در اشیا و در عناصر بی جان طبیعت می کند و از رهگذر نیروی تخیل خویش به آنها حرکت و جنبش می بخشد و در نتیجه هنگامی که از دریچه ی چشم او به طبیعت و اشیا می نگریم همه چیز در برابر ما سرشار از زندگی و حرکت و حیات می شود.» (کدکنی، ۱۳۸۰: ۶۶)

اگر به گذشته ی ادبیات مان بنگریم، در همه مکاتب ادبی، جلوه‌هایی از طبیعت را می توان دید، به ویژه در مکتب خراسانی (سامانی) که براننده ترین توصیف‌ها را از طبیعت داریم، منحصر در شعر استادان بزرگی چون رودکی سمرقندی، منوچهری دامغانی و فرخی سیستانی.

بی‌گمان توجه به طبیعت و ارتباط مستقیم و تصرف در آن، یکی از دل مشغولی‌های سرایندگان در تمام ادوار شعر فارسی بوده و به اندازه‌ی تاریخ ادبیات قدامت دارد؛ اما باید اذعان داشت که طبیعت و جلوه های آن از بهار و باغ و گلزار گرفته تا بیابان خشک و سوزان و خزان و زمستان و برف و باران در شعر رودکی و منوچهری و دیگر شاعران هم عصر آنان، بسیار عینی‌تر و قابل لمس‌تر از دوره های بعدی به تصویر کشیده شده است.

چنانچه در همین دوره (دوره سامانیان)، شعر لحظه‌ها و نگاه‌ها را داریم که به نحوی شبیه هایکو های جاپانی است و در یک نظر، شاعر به طبیعت نگریسته و آن را

توصیف طبیعت یکی از برجسته‌ترین و محبوب‌ترین موضوعات نزد شاعران در طول تاریخ ادبیات فارسی بوده است. آنان توانسته اند جلوه‌های متنوعی از طبیعت را به تصویر بکشند و از این راه، به شعر خود زیبایی بیشتری بخشند. شاعران تحت تأثیر طبیعت، تخیلات خویش را با آن پیوند داده و روایتی رنگین در شعرشان آفریده اند. نوع نگاه شاعران به طبیعت، نمایانگر طرز فکر و جهان بینی آنان است.

موضوع اصلی در این نوشتار، بررسی جلوه های طبیعت در شعر مخفی بدخشی است. به این منظور در ابتدا غزلیات مخفی بدخشی مورد مطالعه قرار گرفته و عناصر طبیعت از آن بیرون کشیده شده و سپس به صورت مختصر تحلیل شده است.

مخفی بدخشی، از عناصر طبیعت به وفور استفاده کرده که بعضی از این عناصر پر رنگ‌تر و بعضی کمرنگ اند، مخفی را می توان شاعری دانست که به طبیعت نظر عنایت داشته است. طبیعت از جلوه های براننده‌ای است که بخش بزرگ شعر شاعران را در طول تاریخ ادبیات فارسی به خود اختصاص داده است. شاعر، همواره به طبیعت نظر داشته و از آن به عنوان ابزاری که در کنار دیگر عناصر می تواند شعرش را زیبا بسازد، استفاده کرده است و بسا اوقات احساساتش را با عناصر طبیعت پیوند داده و به مدد آن توانسته ابراز

به سال ۱۱۱۳ هجری جهان را بدرود گفت. پدر وی «اورنگ زیب» از فرمانروایان معروف سلسله گورگانی هندوستان است و مادر او که نژاد ایرانی دارد، نسب به دودمان صفویه می‌رساند.

مخفی از روزگار کودکی به کسب دانش و آموختن زبان فارسی و عربی اهتمام ورزید و در سایه‌ی تربیت و صحبت استادان شعر و ادب، طبع وی بارور گردید و ذوق شاعری در او شکوفا گشت (مخفی بدخشی، ۱۳۶۶: ۵۰).

در این نوشتار ابتدا غزلیات مخفی بدخشی مورد مطالعه قرار گرفته و ابیاتی که شامل جلوه‌های طبیعت بوده، استخراج شده و طبقه‌بندی گشته و مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرد. تا اکنون پژوهش‌هایی در مورد اشعار مخفی بدخشی صورت گرفته که کم‌اند و نا کافی؛ اما می‌توان به دو مورد اشاره کرد، مقاله‌ای با عنوان «سبک‌شناسی شعر مخفی بدخشی» از می‌ثم حنیفی و خالده حسن یار به انجام رسیده است که در این مقاله، اشعار مخفی بدخشی در سه سطح زبانی، ادبی و فکری مورد بررسی قرار گرفته است.

همچنین کتابی تحت عنوان «شاعران آزاد در قفس» از دکتور شعیب مجددی نیز به چاپ رسیده که به بررسی اشعار مخفی بدخشی در کنار دیگر شاعران زن، پرداخته شده است.

تخیل / تصویر

خلاقیت در عالم هنر و شعر تا حدود زیادی بستگی به تخیل و تصویر آفرینی هنرمند و شاعر دارد. منتقدان برای تخیل شاعرانه دو کار کرد اصلی ذکر کرده‌اند. یکی بیان شاعرانه‌ی معانی: هرگونه معنی دیگری را در پرتو خیال می‌توان شاعرانه بیان کرد و دیگر قدرتی برای ترکیب

درونی ساخته و سپس تصویری شاعرانه از آن بیرون داده است، چیزی شبیه مکتب امپرسیونیسم در غرب. «در شعر لحظه‌ها و نگاه‌ها، شاعر نگاه خاص خود را به یکی از اجزا و پدیده‌های طبیعت که در لحظه‌ای خاص کشف کرده است به کمک تشبیه به خواننده منتقل می‌کند. در حقیقت شاعر با تشبیه مرکب حالت خاصی از یکی از پدیده‌های طبیعت مثلاً قرار گرفتن قطره‌ی باران را بر برگ‌ی یا سرگردان بودن برف‌دانه‌ها را در هوا توصیف می‌کند. درک شعر در گرو مجسم کردن دقیق تابلویی است که شاعر رسم کرده است»

(شمیسا، ۱۳۸۲: ۷۲).

در این نوشتار بحث بر سر جلوه‌های طبیعت در شعر مخفی بدخشی است، شاعری که شعرش رنگی از عجز و معصومیت دارد. «داستان زندگی مخفی نمایانگر اندوه و سرگردانی فراوان این شاعر است. اشعار او پر از لطف و با زیبایی توأم است» (قویم، ۱۴۰۰: ۱۹). او در بسا احوال پیرو شاعران قبل از خود است و گاه این مسأله، بسیار پر رنگ در شعرش دیده می‌شود که بحث ما در این مورد نیست و مسأله‌ی تقلید و تأثیر پذیری در اشعار مخفی بدخشی، بحثی دراز دامن و مستقل را می‌طلبد.

در شعر مخفی بدخشی، رد پای طبیعت را می‌توان دید، او نیز مانند همه‌ی شاعران قبل و بعد از خود به طبیعت علاقه‌ی فراوانی داشته و به یاری عناصر طبیعت، تخیلش را به جولان در آورده است.

مخفی بدخشی

زیب النسا متخلص به «مخفی» نامدارترین زن پارسی‌گوی شبه قاره‌ی هند به سال ۱۰۴۸ هجری در آن سرزمین ولادت یافت و پس از ۶۵ سال زندگانی،

پدیده‌های متضاد به کمک احساسات و ذهنیت شاعر.

شاعر با استفاده از قدرت تخیل خود و با الهام از دنیای بیرون می‌تواند آنچه در ذهن دارد، به صورت کلام شاعرانه بیان کند. طبیعت یک چیز است؛ ولی برداشت شاعران از آن دگرگون می‌شود. در واقع می‌توان گفت که طبیعت تغییر نمی‌کند؛ بلکه تأملات شاعران، متفاوت است. نگاه موشکافانه به طبیعت در آثار برخی از شاعران بیشتر از دیگران به چشم می‌خورد. از شاعران قدیم، منوچهری به شاعر طبیعت و از میان شاعران معاصر، این سهراب سپهری است که توجه ویژه‌ای به عناصر طبیعت داشته است (آبیار، ۱۴۰۲: ۴).

باید یاد آوری کرد که در شعر شاعران معاصر افغانستان نیز نمود طبیعت را بسیار برجسته می‌یابیم. به عنوان نمونه، در اشعار قهار عاصی به وفور به چمن و سرو مناظر طبیعی بر می‌خوریم که شاعر توانسته عاطفه‌اش را با آنها گره بزند و تخیل ورزد تا تصویری شاعرانه ایجاد شود.

اکنون به بررسی جلوه‌های طبیعت در غزلیات مخفی بدخشی می‌پردازیم:

۵- عناصر اربعه

عناصر اربعه شامل: آب، آتش، باد، خاک و مشتقات آنها در اشعار مخفی بدخشی به خوبی انعکاس یافته‌اند و او توانسته تخیل خود را به وسیله‌ی این عناصر ابراز کند.

۱-۵ - باد

از عنصر باد، شاعران در اشعارشان به کرات استفاده کرده‌اند و این عنصر گاه بسیار نرم و دلنواز بوده که به صورت نسیم، زلفی را آشفته است و یا باد صبحگاهی یا باد صبا که پیام آور وصل و عشق است، قاصد عاشقان و برای دلجویی شیفته‌گان عشق وزیده است که تعریف باد صبا در فرهنگ لغت دکتر معین چنین آمده است:

«بادی که از جانب شمال شرقی وزد و آن بادی خنک و لطیف است» (معین، ۱۳۸۱: ۹۷۹).

دارم از باد صبا مخفی هزاران پیرهن
کی کنم آلوده‌ی بویی دماغ خویش را
(مخفی، ۱۳۶۶: ۱۹)

صبا از بوی پیراهن نگردد چشم ما روشن
نخیزم از سر این ره نگیرم تا عنانش را
(همان، ۲۰:)

بهر بوی پیرهن چشمم همی باشد سفید
آخر ای باد صبا یکره گذر کن سوی ما
(همان، ۲۴:)

نمونه‌های دیگر نیز از عنصر باد در شعر مخفی داریم که در آن باد، خاموش کننده و بنیان برکن است و از آن به عنوان باد حسرت یاد شده.

بر رهگذار باد نهاده چراغ عمر
بر تن لباس فقر نپوشد چرا کسی
(همان، ۲۶:)

بر آرم گر ز دل آهی ز روی درد در محشر
دهد بر باد حسرت خاک صحرای قیامت را
(همان، ۳۱:)

گاه نیز با باد صبا در گفتگو می‌شود و از او می‌خواهد که اگر گل و بلبل را در این انجمن دیدی، سلام مرا به ایشان برسان، من که ندیدم. که منظور از گل و بلبل، شادی‌های زندگی است.

نه گل دیدم نه بلبل را ازین بستان سرا رفتم
دعای من صبا گویی اگر بینی تو ایشان را
(همان، ۳۳:)

مخفی بدخشی به کاربرد آرایه‌ی تلمیح خیلی
علاقمندی دارد و همواره از آن یاد کرده و به ویژه در
پیوند با بوی پیراهن یوسف و آوردن این بوی توسط
باد صبا خیلی دل‌بستگی نشان داده است.

کی شود باد صبا محرم چو از نا محرمی
با نسیم بوی یوسف پیرهن بیگانه است
(همان: ۸۶)

دیده‌ی یعقوب کنعان در فراق از کار رفت
ای صباگردی ز راه این بیابان بر نخاست
(همان: ۸۷)

بخشید به یعقوب پی روشنی چشم
زان نکبت پیراهن یوسف که صبا داشت
(همان: ۸۸)

گاه نیز به باد صبا جان می‌بخشد و او را جاروب کش
صحن چمن می‌داند که تصویری زیبا و تاثیر بر انگیز
است.

جاروب کش صحن چمن ساخت صبا را
زان پیش که گل را به چمن اشک‌فشان داشت
(همان: ۲۹۳)

۲-۵- آب

آب و مشتقات آن مانند: باران، سیل، شب‌نم، قطره و
طوفان و چشمه از عناصر پر کاربرد در شعر مخفی
بدخشی‌اند و می‌توان گفت که آب از عناصر چهار
گانه‌ای است که در شعر فارسی جایگاه خاصی را دارد و
به صورت‌های گوناگون به کار بسته شده است.

می‌دهم آب از سرشک دیده باغ خویش را
تازه می‌دارم به بوی گل دماغ خویش را
(همان: ۱۹)

که در این بیت، شاعر حجم اشک خود را چنان می‌داند
که می‌شود به وسیله‌ی آن باغ زندگانی خودش را آب
دهد. حاصل آن گل غم است که می‌روید و شاعر با آن
خوش است و دماغش را تازه می‌دارد.

تر کنم کام دل دل‌بستگان ز آب حیات
بر مراد دل ولی گر دسترس باشد مرا
(همان: ۲۲)

آخر دهد به طوفان بنیاد خانه‌ی خویش
مرغ نظر چو بنهد بر آب آشیان را
(همان: ۳۴)

سیر دریا کرده عمری در تمنایی هنوز
تر نشد از قطره‌ی آبی گلوی آفتاب
(همان: ۳۷)

ز سوز سینه بلبل نهان به گلشن دوش
بروی سبزه و گل قطره‌های شب‌نم سوخت
(همان: ۸۰)

رنگ و بوی عرفانی را در اشعار مخفی بدخشی می‌توان
دید، یک نوع تواضع و خلوصی در ابیاتش است که
تشبیه‌هایش را و توصیف از طبیعت را نیز به خدمت
خود در آورده است.

از فروغ روی شب‌خیزان به سان آفتاب
نور می‌بارد چو باران بر درو بام صبح
(همان: ۱۱۰)

باز امشب ناله‌ی زارم پریشان می‌رود
سیل اشکم دست در آغوش طوفان می‌رود
بسکه در راه محبت اشک حسرت ریختم
کشتی عمرم به روی موج طوفان می‌رود
(همان: ۱۱۴)

۴-۵- آتش

آتش و مشتقات آن مانند دود و شعله در شعر مخفی بدخشی توصیف شده و بیشتر در آتش، سوز و گداز و شور و حال درونی خود را به تصویر کشیده است.

تا بگردد روی تو از خط نشان بر خاسته
دود نومی‌دی ز جان عاشقان بر خاسته
(همان: ۲۵۵)

زد شعله آتشی به دل ای دیده آب کو
ای دیده سیل اشک ترا اضطراب کو
(همان: ۲۴۶)

ز سوز دل فتاد آتش چو فانوسم به پیراهن
بر آتش می‌زنم امشب دل دیوانه‌ی خود را
(همان: ۱۱)

۶- عناصر آسمانی و اجرام سماوی

از نمودهای توجه به طبیعت از گذشته تا امروز در شعر شاعران، همین توجه به اجرام سماوی بوده و ای بسا که شاعران کهن خودشان ستاره‌شناس بوده و در زندگی نامه‌ی اکثریت شان می‌خوانیم که منجم بوده و با قوه تخیل شان آسمان را نیز در نور دیده اند. در این زمینه می‌توان از نظامی گنجوی و مثنوی‌های معروفش یاد کرد که بسا پیچیده و سرشار معنی به اجرام سماوی پرداخته و از آنها صورت‌های گوناگونی را به دست داده است. مخفی بدخشی نیز از آسمان و داشته‌هایش غافل نبوده و آنها را توصیف کرده است. مناظری مانند: سحر، شام، شب، خورشید، مهتاب، ستاره، کوکب، آسمان، صبح، سعد و نحس اختران.

در پی مستی هر شام خمار سحرست
مخفیا بزم فرحناک کدام است اینجا
(همان: ۱۰)

از دیده شب هجر ز بس خون جگر ریخت
شد رشک گلستان ارم مشت خس ما
(همان: ۱۶)

مخفی، از حجم اشک‌هایش دریایی را ایجاد می‌کند که کشتی عمرش را بر آن نهد و برود به سوی سرنوشت و سینه اش را پذیرای طوفان‌ها سازد که تشبیهی را ساخته که مشبه و مشبه به آن حذف شده یعنی تشبیه بلیغ و اضافی تشبیهی (سیل اشک).

مدعی از چشم گریان و دلم غافل مباش
قطره قطره رفته رفته موج طوفان می‌شود
(همان: ۱۲۶)

باز موج سیل اشکم دم ز طوفان می‌زند
چشمه سار دیده‌ام پهلوی به عمان می‌زند
(همان: ۱۲۷)

در اینجا شاعر چشمانش را و ریزش اشک از آن را به چشمه سار تشبیه کرده و حجم اشک را به سیلی که می‌رود به طوفان پیوندد. بیشتر اوقات، وقتی مخفی از آب و باران و چشمه یاد کرده، منظورش اشک بوده است.

۳-۵- خاک

خاک نیز از جمله عناصر طبیعی است که در اشعار شاعران خیلی تکرار شده به صورت گرد، گل، غبار و... این عنصر در اشعار مخفی بدخشی نیز بیشتر نمودی عرفانی دارد و مخفی از آن مراد تواضع و افتادگی را دارد و از اضافات تشبیهی چون خاک فنا، خاک مذلت و... یاد کرده است.

پر گشت چو از خاک فنا جام جم و کی
آراسته انگار تو این مسند جم را
گشتیم بیابان جهان را و گذشتیم
بر خاک مرادی ننهادیم قدم را
(همان: ۱۴)

ریخت بر خاک مذلت بسکه آب روی ما
آبروی خود نیابد رنگ ما بر روی ما (همان: ۲۴)
گرفتم خاک کویت را در آغوش
نهالی را به پهلوی کردم امشب
(همان: ۳۶)

تا رنگ زدای دل ما صیقل عشق است
خورشید برد نور ز مهتاب شب ما
(همان: ۲۳)

تا شراب لب لعل تو به جام است امشب
کوکب بخت مرا کار به کام است امشب
(همان: ۳۵)

هست تا آسمان بقای تو باد
چرخ دربان کبریای تو باد
(همان: ۳۱۶)

ما را چه خبر ز ظلمت و نور
صبح است مرا چو شام ماتم
(همان: ۳۱۸)

ز آه نیمه شب و ناله‌ی سحرگاهی
ستاره بر فلک و غنچه در چمن می سوخت
(همان: ۴۴)

گاه نیز همچون قدما، نگاهی آمیخته با سعد و نحس
به ستارگان دارد و حال آدمی را با گردش ستاره‌ها
می‌سنجد.

از اختر نحس چرخ گم شد
صد اختر سعد در محاق
(۲۳۴)

«سعد به معنی همایون شدن، نیکبختی، میمون و مبارک شدن. نیک بخت کردن، فال نیک و نام برخی از ستارگان یا منازل قمر (مانند سعد السعد) است. نحس به معنی شوم، بدنام، بدشگون و در تداول به معنی بد دادایی، بهانه‌گیری بی جا و ننگ است» (فرهنگ دهخدا).

۷- مناظر طبیعت

توجه مخفی بدخشی به مناظر طبیعت بسیار برجسته است و شاعر در همه اشعارش از گل، بلبل و بسا مناظر متنوع طبیعت یاد کرده و این دغدغه و علاقه‌ی او را، به طبیعت می‌رساند. مناظری چون، باغ، بهار، گلزار،

نرگس، شب‌نم، گل گلاب، چمن و... در شعرش بسیار تکرار شده اند که به آوردن چند نمونه اکتفا شد.

باغ و بهار و آب روان این خمار چیست
دلبر به کام و باده به کف انتظار چیست
(مخفی، ۱۳۶۶: ۵۰)

باغبان منت مهتاب مکش در شب تار
شمع گلزار بود نرگس مستانه‌ی مست
(همان: ۵۲)

هر بوالهوسی را نرسد لاف محبت
با شب‌نم آن گل که گلابش همه خون است
(همان: ۵۱)

در دل گل گر ندارد ناله‌ی بلبل اثر
در چمن این سرخی رخسار و جیب پاره چیست
(همان: ۵۰)

گل نرگس در ادبیات فارسی، معمولاً به جای چشم معشوق استفاده می‌شود و شاعران با مدد استعاره‌ی مصرحه آن را در شعر می‌آورند که مخفی نیز به همین معنی آن را به کار برده است.

گرم غضب چه می‌کنی نرگس مست ناز را
ناز و کرشمه بس بود دلشده‌ی نیاز را
(همان: ۲۵)

۸- جانوران

از بین انواع پرندگان، مخفی از مرغ، بلبل، هما، عنقا نام برده؛ اما از این بین از ترکیب مرغ دل و نام بلبل بیشتر از همه استفاده کرده است. «بلبل نام پرنده‌ای از تیره‌ی گنجشک‌ها. از قدیم الایام به سبب چهچه‌ی دل انگیز و نغمات موزونش در ادبیات، خاصه ادبیات شرقی و به خصوص ادبیات فارسی، مقامی بلند داشته است. بلبل از قهرمانان همیشه حاضر غزل فارسی به ویژه غزل سعدی و حافظ است. به نام‌های گوناگون خوانده می‌شود: هزار (کوتاه شده‌ی هزار داستان یا

هزار داستان یا هزار آوا). مرغ چمن، مرغ خوشخوان،
مرغ سحر، عندلیب. بلبل به سه صفت معروف
است. ۱- عاشقی و شیدایی (معشوق او گل است) ۲-
فصاحت و سخنوری ۳- خوشنوايي. (خرمشاهی،
۱۳۸۰: ۱۴۹)

چو بلبل در فغان آیم چو بینم بوستانش را
چو گل خندان شوم هر جا که بینم باغبانش را
(مخفی، ۱۳۶۶: ۲۰)

از بین حشرات، مخفی بیشتر از پروانه نام برده است
که پروانه نیز از نمادهای برآورنده در شعر فارسی است و
همیشه با شمع همراه بوده و زیب و زینت شعر فارسی.
حدیث پروانه و آتش در زبان فارسی مثلی است معروف
و معنای آن نیز کم و بیش معلوم. اشعار فراوانی در این
زبان است که در آنها پروانه نماد عاشقی است که با
دیدن روشنایی چراغ یا شمع از در، به سوی آن پرواز
می‌کند و دیوانه‌وار خود را به آتش می‌زند.

(پور جوادی، ۱۴۰۲: ۲۵)

آتش افروز شده تا پر پروانه‌ی ما

روشنایی ندهد شمع به کاشانه‌ی ما

(مخفی، ۱۳۶۶: ۲۶)

آتش عشق تو در دل بلبل و پروانه را

بادهی شوق تو بر لب شیشه و پیمانه را

(همان: ۲۷)

از سایر جانوران مانند: سگ، آهو ناقه و ماهی نیز در
شعر مخفی بدخشی یاد شده است.

در راه وفا ما سگ عشقیم کز اول

بر گردن ما طوق ارادت بنهادند

(همان: ۳۰)

که شاعر در این بیت خود را سگ تشبیه کرده و با این
تشبیه خواسته است، نهایت تسلیم و خضوع خود را
به معشوق نشان دهد و از این بیت نیز بوی عرفان به
مشام می‌رسد.

گر در ره تو سرمه‌ی آهوی خطا شد

زان نسبت زلف تو کند مشک ختن را

(همان: ۳۳)

تا چند پی قافله‌ی نفس توان رفت

این ناقه درین بادیه پی می‌کنم امشب

(همان: ۳۵)

من ماهی آبی که حبابش همه خون است

لب تشنه‌ی جامی که شرابش همه خون است

(همان: ۵۱)

سخن پایان

تحلیل و بررسی‌ها نشان می‌دهد که مخفی توانسته
از تمام جلوه‌های طبیعت در شعرش سود ببرد و با
استفاده از آنها توانسته به تصویر آفرینی دست یازد.
شاعر از عناصر اربعه توصیف کرده و مفاهیمی را به
دست داده، هر چند تصاویر در شعر مخفی بدخشی،
خیلی تازه نیست؛ اما علاقه و دلبستگی وی را به
عناصر طبیعت نشان می‌دهند. او توانسته از باد صبا
بیشترین استفاده را نماید و آن را در شعرش به جلوه
های گوناگون جای دهد.

در جای اجرام سماوی نیز، شاعر به آسمان و ماه
و ستاره توجه زیادی داشته و بنابر خوانشی که
از اشعارش شده، لفظ آفتاب یا خورشید را بیشتر
استفاده کرده است. از بین حیوانات و پرندگان نیز، به
بلبل علاقه‌ی خاص داشته و به صورت‌های متنوع از
آن در شعرش توصیف به عمل آورده است. در نهایت

می‌توان گفت که مخفی شاعری حساس بوده و تصویر آفرینی‌های زیبایی داشته، همراه با قریحه‌ی سرشار شعر.

سرچشمه‌ها

آبیاری، فرشته. (۱۴۰۳). بررسی جلوه‌های طبیعت در غزلیات سلمان ساوجی. فصل‌نامه نقد، تحلیل و زیبایی‌شناسی متون، سال هفتم، شماره ۱

بدخشی، مخفی. (۱۳۶۶). دیوان. تصحیح غلام حبیب نوایی. کابل: کمیته دولت طبع و نشر

پور جوادی، نصرالله. (۱۴۰۲). پروانه و آتش (از حلاج تا حافظ سیر تحولات یک تمثیل عرفانی در ادبیات ایران)، نشر فرهنگ معاصر

خرمشاهی، بهاالدین. (۱۳۸۰). تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی

شفیعی کدکنی، محمد رضا. (۱۳۸۰). صورخیال در شعر فارسی. تهران: آگاه

شمیسا، سیروس. (۱۳۸۲). سبک‌شناسی شعر، ناشر: فردوس

قویم، عبدالقیوم. (۱۴۰۰). مروری بر ادبیات معاصر دری، ناشر: انتشارات سعید



محمد صابر یوسفی

حس آمیزی و نبطیف صوفیانه در شعر محمد مشرب

زنی که در برزخ تابو های
قرن و بدویت نانوشته ایستاد

تاریخی غمبار گذر کرده و در دل عشق و پرهیز های صوفیانه، جا می افتد.

مخفی شاعر عاشق پیشه ی قلندر مشرب است که از درون می جوشد و عشقش، رنگ جذبه های صوفیانه را، دارا است و نوعی ارزش محوری ژرف در نوع سرایش و حتی شکل زندگی او، نمودار است.

در این نبشته ی کوتاه، سعی کرده ام تا ضمن پرداختن به برخی از آرایه های حس آمیزی در اشعار مخفی بدخشی، که جای جایی چهره نموده اند، نوع عاشقانگی بی ریا که با نگاه گرم عرفانی تلطیف شده است نیز مورد توجه قرار بگیرد.

از آن جایی که آشنایی با شاعر می تواند به فهم نگاه و اندیشه های وی بیشتر کمک نماید، در آغاز به معرفی کوتاه این شاعر وارسته می پردازم. در باره ی زندگی، شعر و شخصیت مخفی بدخشی، در منابع مختلف، از جمله: کتاب نهضت نسوان، تالیف وسیمه عباسی، سال ۱۹۹۳، کتاب پر طاووس، تالیف مولوی حنیف حنیف بلخی، ۱۳۶۳، دیوان مخفی بدخشی، به کوشش دوکتور عنایت الله شهرانی، سال ۱۳۹۵ هجری خورشیدی و در یک تعداد از منابع دیگر، به تفصیل سخن گفته شده است.

هنوز موج های کف آلوده ی کوکچه، سیمای ملکوتی زنی را به خاطر می آورد که نفس هایش را چراغی در دل شب های بی ستاره کرد تا نوری در مغاک تاریک خاک بتابد. تا عشق و نجابت و پاکی بر ظلمات اندیشه مستبدان چیره گردد و نعلش استبداد، در پیش چشم های منادیان سیاهی بیوسد و شب بر شانه های خسته؛ اما استوار تبعیدیان حمل گردد.

مخفی بدخشی، شاهدخت پرده نشین از سرزمین سبز و راز آلود بدخشان است که سنگینی بار تبعید چونان سنگی بر شانه هایش افتاده بود. او در درون بافتار های اجتماعی آن روزگار، چنان قد کشید که به مثابه اعلام حضور زن در ژرفای مناسبات چند لایه و کمتر توسعه یافته و بدوی آن دوران شمرده می شد.

در کناره های کوکچه خروشان، مخفی بدخشی همچون دلی می تپید که آشیان سرود های عاشقانه بود. او عشق را می سرود و در زیر خاکستر احساساتش آتشی را پنهان کرده بود که در تاریکی های دور و برش، روشنی می آورد.

شعر مخفی بدخشی، رودبار خروشان عواطف و احساسات شاعرانه است. آیینی دل است که صفا و صمیمیت عاشقانه در آن موج می زند و جریان نفس های سوخته را می ماند که از دالان یک دوره ی

سوم رمضان ۱۳۸۳ قمری در روستای قره قوزی به عمر ۸۵ سالگی چشم از جهان فروبست و در نزدیک منزلش در پهلوی سرک عمومی کشم فیض آباد، به خاک سپرده شد.

آرایه های حس آمیزی در شعر مخفی بدخشی

مخفی بدخشی برای بیان عواطف و احساسات خویش، افزون بر بهره وری از آرایه های زیبای ادبی همچون، تشبیه و استعاره و... از آرایه های حس آمیزی استفاده بهینه کرده که این امر نشان می دهد، وی با شعر، رابطه ی آگاهانه داشته است. استفاده از آرایه های حس آمیزی توسط مخفی بدخشی، وی را از سایر شاعران هم دوره اش، متمایز می سازد؛ زیرا در روزگار او، تعداد معدودی از شاعران به این نوع از آرایه ها توجه می کرده اند.

به این شعر از مخفی بدخشی، توجه کنید:

«خط آمد بر رخت ای سیمتن آهسته آهسته
بیرون شد سبزه ات گرد چمن آهسته آهسته»

در مصرع دوم، سبزه، از حس بینایی بیرون می آید و این نوع پردازش که در ظاهر ساده به نظر می رسد؛ اما به لحاظ ترکیب رنگ، تصویر قشنگی را بر اساس حس بینایی ایجاد کرده است، که مثل فواره چشم ها را به سوی خود می کشاند و تصویر زنده حسی در منظر دید ما می سازد. بار معنایی را که آرایه های حس آمیزی می سازند نیز متفاوت است.

در بیت دیگر از همین شعر، حس شنوایی و چشایی با هم ترکیب شده که حاصل آن، یک جریان حس آمیزی ترکیبی قشنگ و اثرگذار، می باشد :

«به صد افسون چو طفلی را بفریبند با شکر
دل را برد آن شیرین سخن آهسته آهسته»

در تمامی این منابع، بر سر نام و تخلص، زادگاه و وابستگی خانوادگی این شاعر دل سوخته، توافق نظر وجود دارد. در این باره حبیب نوابی، شاعر و نویسنده ای که در زمان حیات مخفی بدخشی، مسئولیت جریده بدخشان را عهده دار بوده، جریان مکاتبات خود با مخفی بدخشی را به تفصیل بیان کرده و ضمناً از زبان زنده یاد شاه عبدالله یمگی بدخشی نویسنده ی کتاب ارمغان بدخشان، معلوماتی را در خصوص زندگی و فضیلت های شخصی مخفی بدخشی، ابراز داشته که حایز اهمیت فراوان است.

در منابعی که ذکر آن رفت، مخفی بدخشی این گونه معرفی شده است :

شاه بیگم سیده مخفی بدخشی دختر میر محمود شاه عاجز، میری از سلسله میرهای بدخشان است. مخفی در سال ۱۲۵۵ خورشیدی در شهر تاشقرغان به دنیا آمد. وی، آموزش های ابتدایی را در نزد پدر دانشمند و برادرانش، میرمحمد شاه غمگین و میر سهراب شاه سودا، که آن دو نیز شاعر بودند، به گونه ای خصوصی فراگرفت.

خانواده مخفی بدخشی پس از چند سال زندگی در کابل، توسط عبدالرحمن خان به کندهار تبعید شد و این شاعر دلسوخته، بیست سال تمام با خانواده اش در کندهار در تبعید سیاسی بود. در این مدت، خواندن کتاب های دینی، ادبی و تاریخی را در نزد برادرش غمگین، به گونه ای علمی آموخت و برای اولین بار به سرایش شعر پرداخت.

مخفی بیست و شش ساله بود که از کندهار به کابل برگشت و در آن جا به مطالعه آثار شاعران بزرگ پارسی، چون: حضرت حافظ شیرازی (رح)، حضرت ابوالمعانی بیدل (رح)، سعدی (رح)، رابعه بلخی، زیب النساء مخفی در هند و دیگر بزرگان زبان پارسی دری پرداخت. سرانجام در ۲۶ جدی سال ۱۳۴۲ خورشیدی مطابق

طعم آن را در زیر زبان شان حس می‌کنند. این یک تجربه زیسته است که بسیار هنرمندانه توسط شاعر به مخاطبانش منتقل می‌گردد. پردازشی از این دست، توانایی و ظرفیت بسیار می‌خواهد و مخفی نشان می‌دهد که این توانایی و ظرفیت را دارد.

حس آمیزی در میان شاعران پیش از مخفی بدخشی و سرایشگران کلاسیک ما هم رواج داشته است. چنانچه شاعرانی بزرگی، همچون حافظ، سعدی، بیدل و دیگران، از این آرایه‌های قشنگ استفاده فراوان کرده‌اند. توجه به آرایه‌های حس آمیزی در دهه چهل خورشیدی، رواج بیشتر کسب می‌کند. چنانچه شاعران این دوره به صورت گسترده از این صنعت بدیعی، بهره برده‌اند.

توجه مخفی بدخشی به آرایه‌های حس آمیزی از محاسن شعر او به شمار می‌رود و به عنوان شاعری که به استفاده آگاهانه از فنون ادبی رغبت فراوان داشته، شناخته می‌شود.

شایان ذکر است که آرایه‌های حس آمیزی از ترکیب چند حس از حواس پنجگانه با یکدیگر ساخته می‌شوند؛ به گونه‌ی مثال، اگر بگوییم صدای سبز، درواقع یک آرایه حس آمیزی ساخته ایم. در این جا، دو حس از حواس پنجگانه انسان، با هم ترکیب شده‌اند. صدا مربوط به حس شنوایی و سبز مربوط به حس بینایی می‌شود. در شعر مخفی بدخشی، رنگها به عنوان تبلور رازآلود حس بینایی، نقش مهمی را در شکل دهی تصاویر حسی ایفا می‌کنند.

خصوصیات عرفانی شعر مخفی بدخشی

از ویژگی‌های دیگر شعر مخفی بدخشی، آمیختگی عشق و عرفان است. مخفی عاشقانه سخن می‌گوید و عشقش چنان شعله‌های سرکش و فروزان از زیر خاکستر پرهیز هایش، قد می‌کشد. شعر مخفی،

در مصرع دوم این بیت، شیرین سخن، یک آرایه حس آمیزی ترکیبی است که از دو حس چشایی و شنوایی، ساخته شده است، شیرین مربوط به حس چشایی و سخن به حس شنوایی تعلق می‌گیرد.

کارکرد آرایه‌های حس آمیزی به نحوی در هنر آرایه فضا و اتومسفر شعر، اثر می‌گذارد و نوع پردازش آن به ظرفیت و توانمندی شاعر تعلق دارد. چنانچه مشاهده می‌شود، مخفی بدخشی در پردازش تصاویر حسی و کاربرد آرایه‌های حس آمیزی، ظرفیت و مهارت قابل توجهی دارد.

مخفی، تلاش ورزیده تا تجربیات زیسته خود را به واسطه آرایه‌های حس آمیزی در شعر بازتاب دهد و از این راه، دریافته‌های تجربی و حس و عواطف خود را به مخاطبان منتقل کند که به خوبی از عهده انجام این کار برآمده است.

در شعر زیر، اساس ردیف بر مبنای آرایه‌ی حس آمیزی (ذایقه) یا چشایی قرار داده شده که در همان نگاه نخست، مخاطب طعم تجربه زیسته‌ی شاعر را حس می‌کند:

بی روی تو شد بر منی غم دیده جهان تلخ

دور از لب شیرین تو شهم به دهان تلخ

صد جان دهم و مهر ترا کی دهم از کف

هر چند که بر زنده بود دادن جان تلخ

دشنام دهی چون شکر آید ز دهانت

کی حرف برون آید از آن کام و دهان تلخ

مخفی چه کند بی گل روی تو جهان را

بر بلبل شوریده بود فصل خزان تلخ

این تلخی چنان با حس ذایقه انسان قابل تشخیص است که مخاطبان حین خواندن و شنیدن این شعر،

اند. زنجیرها را می‌شکنند و اما صدای شکستن زنجیر تا دور دست‌ها طنین می‌افکند تا انسان‌های فروخته در آرامش‌کذایی زمان، بیدار شوند و فریادهای نخفته در نفس‌های به خون آغشته را بشنوند. همین صدا ها اند که می‌مانند و مخفی بدخشی یکی از این صدا هاست. زنی که در برزخ تابوهای قرن و بدویت نانوشته ایستاد و فریاد زد که من هستم!

مخفی بدخشی، شاعر درونگرا و متمایل به تصوف و عرفان است. شعر این بانوی فرهیخته، در ستیغ اندیشه‌های بلند با رنگ آمیزی‌های عارفانه، جا خوش کرده و نماینده نسلی از زنان پرده نشین؛ اما مبارز و آزاده است. سلسله او به میران بدخشان می‌رسد؛ اما طرز زندگی ساده و فقیرانه اش، حکایت از روح بلند او می‌کند و پلی می‌سازد میان او و سایر زنان پرده نشینی که بار سنت‌های بدوی روی شانه‌های ایشان، سنگینی می‌کند. مخفی بدخشی، در اشعارش، از صنایع و آرایه‌های مختلف ادبی به خوبی استفاده کرده، به ویژه در کاربرد آرایه‌های حس آمیزی، توانمندی زیادی از خود نشان داده است.

مخفی در تلطیف عواطف شاعرانه خویش با ارزش‌های عرفانی موفقیت فراوان داشته و نگاه عارفانه او به زندگی، جایگاهش را به عنوان یک سرایشگر زن با رویکرد گوشه نشینی و تصوف مشخص کرده است. مخفی بدخشی، صدایی است ماندگار و فراخوانی برای ایستادگی، تابو شکنی و عاشقانگی بی ریا در فصل اندیشندگی، شعر و شعور.

درون گرایانه است، ضمن آن که در هیئت تصویرهای قشنگ ذهنی و حسی، بازتاب می‌یابند.

مخفی، اندیشه‌های تابناک در سر دارد. در کوکچه نگاهان عاشقش، چنان شوری وجود دارد که او را از شعرای هم روزگارش متمایز می‌سازد.

مخفی عشق را چنان حس با عظمتی می‌داند که به انسان، نیروی دل بریدن از عافیت‌های شخصی را می‌بخشد. در بیت زیر، او تأکید می‌ورزد که رفتن بر فراز دار، کمال عشق است، نه شجاعت منصور.

«هرگز نبود لایق این مرتبه منصور

عشق است که بر دار چو مستانه کند رقص»

مخفی، می‌گوید وقتی دیدار معشوق هدف باشد، تفاوتی نمی‌کند که این اتفاق در کجا می‌افتد، در کعبه و یا بتخانه؛ زیرا معشوق همه جا هست و همه جا، خانه‌ی او است.

«دیدار طلب کعبه و بتخانه نداند

هر جا که بود جلوه‌ی جانانه کند رقص»

شوری که مخفی را از درون ویران می‌کند، عشق نام دارد و عشق، در دل و باطن او جا خوش کرده که ربطی به ظاهر و معاملات دنیای مادی ندارد. او دنبال جوهر عشق است و نه جویای وصال در برزخ آرزوهای دنیوی.

«دیوانه عشق است نه جوینده لیلی

مجنون که به هر وادی و ویرانه کند رقص»

در فرجام، تنها آنانی که شعله وار از زیر خاکستر تاریخ سر می‌کشند و در خاطره‌ها می‌مانند، انسان‌های بزرگ



منیر احمد بارش

مخفی جهان آشکار در نگاه

فارسی دری، به ویژه در بدخشان، مبین نفوذ معنوی و زبان سرشار از ملاحظت و لطافت شاعرانه‌ی اوست.

در روایت‌ها آمده است که پادشاه وقت با شاعران و نویسندگان خوش نام برای دیدارش می‌رفتند و در خانه‌ی فقیرانه‌اش با او هم‌کلام می‌شدند و از ایشان شعر می‌شنیدند. چنین احترامی برای یک شاعر زن در عصر تنگ چشمی و کم‌انگاری زنان، خود مهر تأییدی بر جایگاه بلند او است. سخنانی که من درباره‌ی عزلت، تنهایی و سرنوشت آن شاهدخت سخنور بیان می‌کنم، از همین جا نشئت می‌گیرد. او شاعری برخاسته از دل سنتی سخت و فرهنگی بود که رسوم رسوای آن هزاران زن دیگر را نیز مخفی نگه داشته است.

او در کشاکش زندگی و زنده ماندن و در خلوت شاعرانه‌اش، از استادان و نامداران زمانه احترام دریافت می‌کرد. احساسات لطیف شاعرانه را در قالب شعر سنتی با مهارتی کم‌نظیر بیان می‌نمود و در تاریخ فرهنگ بدخشان و افغانستان، جایگاه صدایی بلند و روشن؛ اما غیر مستقل را پیدا کرد؛ صدایی رسا و شیوا که تا امروز در آن سواها و فراسوها شنونده دارد.

در حقیقت، او در شعرهایش با زبانی فخیم و پخته و بی‌هیچ لغزش عروضی و نحوی، در به‌کارگیری شگردهای بلاغی برجسته می‌شود و ذوق مخاطب را چاشنی می‌بخشد. این میزان تربیت‌یافتگی و نخبه‌گرایی، بی‌تردید بدون تلاش بی‌دریغ به چنین مرتبه‌ای از کمال نمی‌رسید.

مخفی بدخشی، دختر یکی از شاهان دوره‌ی ملک الطوایفی بود. یعنی دختر میر محمود شاه خان عاجز که دهل شاهی در کوهساران بدخشان به نامش نواخته می‌شد. او شاهزاده تربیت‌یافته بود و لباس توقیر به تن می‌کرد. در حقیقت، او از خاندان میرها است؛ خاندانی که در تاریخ بدخشان سرشار از ادیبان و سخنوران است. بناً مخفی در کانون نخبگان و تربیت‌یافتگان، با پیشینه‌ی فضیلت و فکر بلند متولد شده بود. کانونی که در آن شعر و شور فکری حاکم بود و شعر گفتن در میان بیشتر اعضای خاندان، فضیلت و برتری شمرده می‌شد. مخفی نیز در همین مسیر تمرین سرایش کرده و با ریاضت و ممارست دلسوزانه، خود را به رده‌ی شاعران پیشگام رسانیده بود.

در خصوص احوال و شرح زندگی خانوادگی و شخصی او گفته‌ها و ناگفته‌های فراوان وجود دارد که من به آن‌ها نمی‌پردازم. در این نوشتار کوتاه، قصد دارم عشق، جهان‌بینی و جهان شاعرانه‌ی این شاعر پرده‌نشین و پرده‌دار را بازتاب دهم. تردیدی نیست که مخفی بدخشی از احترام شاعران بزرگ هم‌روزگارش برخوردار بود؛ شاعران بسیاری با او مشاعره می‌کردند و با لحنی احترام‌آمیز خطابش می‌کردند. یعنی با وجود عزلت و گوشه‌نشینی، او با شاعران و بزرگان زمانه‌ی خود در سطحی برابر گفت‌وگو می‌کرده؛ و این خود نشان‌دهنده‌ی جایگاه تثبیت‌شده‌ی ادبی و شعری اوست. امتداد نام مخفی در حافظه‌ی فرهنگی حوزه‌ی

ربوده قامت و رخساره و لعل لب و چشمش
ز تن تاب و ز رخ رنگ و ز دل صبر و ز سر هوشم
رفتی ز برم ای بت بد مهر و ببردی
صبر از دل و هوش از سر و نور از نظر من
بیت‌های بالا نمونه‌ی روشنِ صنعت «مراعات‌النظیر»
استند و سطح پختگی و شاعرانگی مخفی را می‌نمایاند.
در این شیوه، با آوردن چند عنصر ربوده‌شده، حالت
اغراق‌آمیزِ عشق و دل‌باختگی تصویر می‌شود. او با
ایجاد تقابل میان چیزهای ربوده‌شده از معشوق
و ربوده‌شده از عاشق، صنعتِ سلب و ایجاد را به
کار گرفته است؛ صنعتی که در شعر غنایی فارسی
بی‌پیشینه نیست.

این نمونه‌ای دیگر از «تکرار متوازی» یا «عطفِ
تکراری» است که هم‌زمان صنعت مراعات‌النظیر را نیز
باز می‌تاباند. آوردن چنین نمونه‌ای نشان می‌دهد که
شاعر چگونه در چارچوب شعر کلاسیک و با رعایت
قواعد تجویزی، پرداختِ سنجیده و موسیقایی
می‌آفریند. این‌گونه تکرار آهنگین، هم تأکید معنایی
پدید می‌آورد و هم موسیقی درونی بیت را قوت
می‌بخشد:

با نگهی یار من برده دل زار من

برده دل زار من با نگهی یار من

سینه‌ی افگار من شد هدف تیر او

شد هدف تیر او سینه‌ی افگار من

عشق در نگاه مخفی بدخشی، فراتر از پیوندهای
جسمانی و خواهش‌های زمینی معنا می‌یابد. او
عشقی را می‌شناسد که رنگ لاهوتی دارد؛ عشقی که
از پنجرهٔ مفهوم «عشق افلاطونیک» جهان را می‌نگرد.
در این قلمرو، عشق تابعِ جنسیت نیست؛ زیرا نگاه
عاشق بیش از ارضای تن، به سوی بالندگی روح سوق

و ذوق می‌یابد. این عشق سفری ست از محسوسات
به مرتبه‌ای والا و الهی؛ جایی که حسنِ خالص و
حقیقت‌های ایده‌آل آشکار می‌شود.

در نگاه مخفی، عشق نیروی مرکزی هستی است،
نیرویی که پیامبران و عارفان را به فداکاری می‌کشاند.
این تعبیر نشان می‌دهد که او عشق را فراتر از یک
احساس فردی درک می‌کند و آن را «قانون الهی»
می‌بیند؛ نوری که از شیشه‌های بلورین جهان عبور
می‌کند و با شکست و انکسار در آینه‌های هستی، در
رنگ‌های گوناگون جلوه می‌نماید. همین نور در گل و
آب و گیاه می‌دمد و جهان را به سوی نیک‌اندیشی و
سعادت می‌کشاند. در این برداشت، عشق همان نور
نخستین است که از منشور هستی می‌گذرد و در هزار
جلوه بر چهره‌ی عالم می‌نشیند.

با این همه، من که در پی روشن کردن وجوه زنانه و
جوهر بالنده‌ی او در شعرهای مخفی بوده‌ام، بارها
کوشیدم امضای یک سرایشگر زن را پای غزل‌هایش
بیابم؛ اما چیزی روشن، ملموس و شایان توجه به
دستم نیامد. همه‌جا با عشقی روبه‌رو می‌شویم که
متعالی و الهام‌بخش است؛ عشقی که رشد شخصیت
و تعالی روح را می‌طلبد و کمتر با تمایلات مادی گره
می‌خورد.

خود را به تو گم کرده چنانم که ندانم

من جان و تو تن یا تو شده جان و تن من

مهرت به دلم جای چنان کرده که فردا

در حشر زند بوی تو سر از کفن من

او در باره‌ی عشق زمینی بسیار سروده، هم در خلوت
و هم در جمع، دلبسته و چشم‌نگرانِ کسی نیز بوده
است. با این حال، نمی‌دانم چرا از خود به عنوان یک
زنِ شاعر و عاشق ردپایی برجای نمی‌گذارد و در پسِ

تعبیرها و توصیف‌های مردانه پنهان می‌ماند:

ای دیده باز واله و حیران کیستی

ای دل اسیر زلف پریشان کیستی

یعقوب‌وار بیتِ حزن گشته خانه‌ام

در تخت مصرِ یوسفِ کنعان کیستی

روی هم‌رفته، دو محور بزرگ در جهان‌بینی و جهان‌شاعرانه‌ی مخفی بدخشی انکار ناپذیر است: محور عشق و محور رهایی روح از رنج‌های ناسوتی. شعرهایش نشان می‌دهد که جهان برای او میدان تعالی، عشق و پاکی درونی‌ست و این مجموعه‌ی وقایع، جهان او را شکل داده و به عشقش معنا و به خلوتش زیبایی بخشیده است.

بنیاد جهان او همچنین بر تنهایی عاشقانه و تجربه‌ی تلخ تبعید استوار است. او در شعرهای زیادی با صراحت می‌گوید که از کودکی در تبعید و آوارگی زیسته و عمرش در فراق گذشته است. با این همه، در میانه‌ی بحران، گم نمی‌شود؛ بلکه به جای بحران زندگی، به سرچشمه‌ی شناخت می‌نگرد:

وصلی که با تو غیر بود هم‌نشین مرا

بهتر که در فراق کشم صد هزار رنج

مخفی چه کند بی گل روی تو جهان را

بر بلبل شوریده بود فصل خزان تلخ

از همین رو، او در تنهایی به شکوه عارفانه می‌رسد؛ به خلوتی که انسان در آن با آزمون روح روبه‌رو می‌شود.

جهان او، جهانی لطیف و طبیعت‌محور است: گل، شگوفه، بلبل، بهار و نوروز در شعرش بارها می‌آیند و نماد جوانی، امید و برکت اند، نمادهایی که چون نوری در تاریکی می‌دمند.

این همه لطافت و تکیه بر اشیا و طبیعت، جهان را برای او به آینه‌ی روح بدل می‌کند؛ زبانی برای گفت‌وگو با هستی. افق نگاهش وسیع است، گویی جهان را بی‌کرانه می‌بیند و انسان را مسافری همیشگی. او با مفهوم همان مصراع خود که گفته بود «خویش را چون بوی گل در برگ پنهان کرده‌ام»، تا پایان عمر تنهایی را اختیار کرد و شریکی در زندگی نپذیرفت. شاید دلیلی که در شعرهای او امضای یک زن شاعر را نداریم همین مدعای او باشد که خودش را چون بو گل در برگ جهان پیرامونش و فردای تاریخ پنهان کرده باشد.

او حسرت و دریغ شاعرانه‌اش را با تصویر عینی جهان منتقل می‌کند و دریغ خود را در نرسیدن کامل به مطلوب و درک این واقعیت تلخ جهان فشرده بیان می‌کند و می‌گوید که هیچ زیبایی بدون درد و هیچ لذتی بدون تلخی نیست و همیشه در تنهایی و عزلت خود ساخته‌اش سرود و سرود و سرود و دیگر برای همیشه نسرود.

نباشد نوش هم بی نیش ای مخفی در این دنیا

به گل‌زار جهان هر گل که دیدم خار هم دارد



ذکر الله صالح

مخفی

بازتاب طبیعت و جلوه‌های آن در سروده‌های

مقدمه

در شعر ستایش و توصیف‌های گوناگون صورت می‌گیرد؛ یکی از این توصیف‌ها، جلوه‌ی طبیعت است که زبان فارسی همواره آینه‌ای از طبیعت و جلوه‌های زیبایی آن بوده است. مخفی بدخشی، شاعر بلند آوازه قرن سیزدهم - چهاردهم، با بهره‌گیری از واژه‌های لطیف و تصاویر زنده، طبیعت را به عنوان عنصر بنیادین در سروده‌هایش به کار برده است. در این نوشتار، بازتاب طبیعت و عناصر وابسته به آن، همچون فصل بهار، گل، سبزه، بلبل، نسیم و دیگر پدیده‌های طبیعی در دیوان مخفی، مورد تحلیل قرار می‌گیرد. هدف اصلی این نوشتار، نمایاندن نقش طبیعت به عنوان ابزاری در بیان عواطف انسانی، همچون عشق، امید، اندوه و گذر زمان است.

شعر فارسی را از قرن سوم تا پایان قرن پنجم هجری، شعر طبیعت نامیده‌اند. این دوره، از لحاظ توجه به طبیعت در شعر، سرشارترین دوره‌ی ادب فارسی به شمار می‌آید. دید شاعر، بیشتر در سطح اشیاء جریاد دارد، در درون پرده‌ی طبیعت و عناصر مادی هستی و کمتر به دنبال مسایل نفسانی و عاطفی است. شاعر مانند نقاش ماهر است که بیشترین تلاشش را در اختیار ترسیم ژرف موضوع نقاشی خود قرار می‌دهد. شعر فارسی با در نظر گرفتن ادوار گوناگون آن در این

دوره، بیش از دیگر دوره‌ها، به طبیعت ساده و ملموس و وابسته است و جنبه انسانی و تأویلی در این دوره، بسیار کم است (کوشکی و دیگران، ۱۳۹۰ ص ۵۶).

در شعر نوین فارسی، طبیعت در کانون توجه بسیاری از شاعران قرار دارد. به گفته الیزابت درو «شعری که از طبیعت سخن بگوید، در همه اعصار مورد نظر شاعران است، اگر چه نوع آن به اختلاف ذوق هر دوره و حساسیت شاعران متفاوت است» (زرقانی، ۱۳۹۰، ص ۲). حوزه تمدنی ایران شهر و خراسان بزرگ، خاستگاه و کانون‌های نیرومند فرهنگ و ادب فارسی بوده که از دیر زمان جایگاه بلند پایه‌ی شاعران و دانایان بوده است. در کانون و بنیاد این حوزه، ارزش دادن به دانش، خردورزی و انسانیت از اصول بنیادین بوده است. در این میان، زن‌ها نیز هم‌طراز مردان، جایگاه والا و سترگی داشته‌اند. زنانی که با هوش و فداکاری، نه تنها چراغ دانش را فرزوان نگه داشتند؛ بلکه در نگهداری فرهنگ و گسترش زبان فارسی، نقش بی‌بدیلی ایفا کرده، نشان دادند که ارزش و مقام انسانی فراتر از جنسیت است.

سیده شاه بیگم مخفی بدخشی نیز با بهره‌گیری از شور و شوق رابعه بلخی، یکی از شاعران نام‌آور و برجسته همین حوزه شد که با زبان ساده و زیبا، احساسات

تصویر تجسم یافته در چمن زار اشعارش گویی سبزه و گل و بلبل جوش و خروش می‌زنند.

در این نوشتار، تلاش دارم تا جایگاه و کارکرد طبیعت را در سروده‌های مخفی بررسی و واکاوی کرده تا نشان دهم که او چگونه از عناصر طبیعت برای بیان احساسات، امید، ناامیدی، یا حتا نقدهای اجتماعی بهره گرفته است.

در گستره شعر فارسی، شاعران زن همچون رابعه بلخی، مهستی گنجوی، گوهرشاد، پروین اعتصامی، فروغ فرخزاد و...، نه تنها در بیان مسایل اجتماعی؛ بلکه در وصف طبیعت و پیوند آن با احساسات زنانه نیز نقش برجسته داشته‌اند. پژوهش‌های زیادی در باره سبک شعری، مضمون‌پردازی و طبیعت‌گرایی در آثار این شاعران انجام شده است.

در مورد مخفی بدخشی، با وجود جایگاه مهم او در میان زنان شاعر افغانستان، منابع اندکی در دسترس است که آن‌ها را خاطر نشان می‌سازم:

کتابی زیر نام مخفی بدخشی، به کوشش حبیب الله نوابی در سال ۱۳۶۶ در شماره ۱۸۱ مطبوعه دولتی به دست نشر سپرده شده است. در این کتاب در کنار زندگی نامه مخفی بدخشی، اشعار وی نیز گنجانیده شده است.

در کتاب دیگری، به نام پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا، سال چاپ ۱۳۶۴ از محمد حنیف بلخی، از زندگی نامه مخفی بدخشی، به گونه کوتاه یاد شده است.

در کتاب ارمغان بدخشان، نوشته شاه عبدالله بدخشی سال ۱۳۶۷ چاپ مطبوعه دولتی نیز از مخفی بدخشی یاد کوتاهی شده است.

حسن انوشه در دانش نامه‌ی ادب فارسی در افغانستان، جلد سوم چاپ دوم سال ۱۳۸۱، در باره

و واقعیت زندگی دوران خویش را بیان کرده است. در دیوان سروده‌هایش، به ویژه در وصف طبیعت، تصاویر زنده و دل انگیز از جلوه‌های طبیعت به تصویر کشیده است که خواننده را به دنیایی پر از رنگ و زندگی فرا می‌خواند. ناگفته نباید گذاشت که شاعران فارسی زبان از قدیم با مظاهر و مناظر طبیعی انس فراوانی داشته‌اند و از طبیعت سخن گفتن در همه اعصار مورد نظر شاعران بوده است. توصیف طبیعت یکی از زیباترین گونه‌های صور خیال در شعر است که ذهن شاعر در اشیا و عناصر بی جان طبیعت تصرف پیدا می‌کند و در نتیجه از نگرش او، خواننده به طبیعت می‌نگرد.

سروده‌های مخفی بدخشی نیز افزون بر زیبایی‌های طبیعت، پیام‌های اجتماعی و فرهنگی نیز دارند. او در زمان زندگی می‌کرد که جامعه افغانستان با مشکلات زیادی روبه‌رو بود و زنان نقش مهمی در بیان آرزوها و دردهای مردم داشتند. او با زبان لطیف و زنانه خود توانسته است رنج‌ها و امیدهای زنان و مردم را در قالب شعر بیان کند و از طبیعت به عنوان نمادی برای بیان حال و احوال روحی و اجتماعی استفاده کند.

باران‌های موسومی، باران بهاری، زمستان پر از برف، خزان رنگین و هم پژمرده، تابستانی با آب و هوای گرم و هم مرطوب، دریای سرشار از طلا تم آب‌ها و موج‌های پر طنطنه، سرازیر شدن سیلاب و غرور بحر، سرد شدن هوا، گرفتن چین پیشانی ابر در فضای آسمان و سر و صدای امواج آسمانی، تند بادها و طوفان شدید، رعد و برق‌های دلخراش، نوای خوش الحان بلبلان و رنگین ساختن صحرا و چمن‌ها به واسطه گل‌های رنگارنگ بهاری، سبز ساختن سطح زمین با لباس سبز درختان و نباتات و... و همین است طبیعت و این طبیعت در اشعار مخفی بدخشی بازتاب و به صورت

مخفی بدخشی اشاره اندکی داشته است.

عنایت الله شهرانی کتابی را با نام زنان برگزیده‌ی خاور زمین در سال ۱۳۹۵ و کتاب دیگری را در همین سال تحت نام مخفی بدخشی از طریق کانون فرهنگی قیزل چوپان به نشر رسانده است که در کنار شاعران زن فارسی سرا، در چندین برگ، از مخفی بدخشی یاد کرده و کتاب دومی را مختص به مخفی بدخشی کرده است.

حتا سرچشمه‌های چشم‌گیری در باره اشعار و زندگی اش وجود ندارد. با این حال، هیچ پژوهش مستقلی که به بررسی بازتاب طبیعت، عناصر اقلیمی و تصویر سازی‌های طبیعی در شعر مخفی پردازد، یافت نشده است.

از همین رو، این نوشتار می‌کوشد تا خالی‌گاه موجود را با تحلیل نمونه‌های شعری مخفی از منظر طبیعت‌ستایی و نگرش شاعرانه‌اش به مظاهر طبیعت، پرکند و گامی نو در شناخت ابعاد هنری و فکری شعر او بردارد.

اهمیت و ضرورت نگارش در باره مخفی

این نوشته، از چند جهت دارای ارزش و اهمیت است: نخست، مخفی بدخشی از اندک بانوان شاعر فارسی زبان در روزگار گذشته است که در محیطی مرد سالار و دشوار، توانست صدای زنانه و شاعرانه‌اش را نگهدارد و در قالب شعر بازتاب دهد. بررسی سروده‌های او، به ویژه از نگاه طبیعت دوستی، بخشی از بینش هنری و نگرش انسانی او را نمایان می‌سازد.

دوم، آن‌که واکاوی نمودهای طبیعت در شعر مخفی، پیوند درونی زن شاعر با هستی و جلوه‌های آن را نشان می‌دهد. پیوندی سرشار از احساس، اندیشه و گاه انتقاد اجتماعی. دیگر این‌که نوشته حاضر در راستای پاس داشت میراث ادبی فراموش شده‌ی بانوان فارسی سرا، به ویژه در گستره‌ی تمدن سرزمین ما، جایگاه زن

را در ساختار ادب و فرهنگ این حوزه برجسته می‌سازد و شناخت ژرف‌تری از شعر زنانه، طبیعت‌گرایی و هویت فرهنگی افغانستان به دست می‌دهد.

با این حال به درک بهتر از جایگاه طبیعت در جهان بینی شاعر کمک می‌کند و امکان بررسی زبان، تخیل و نگاه اجتماعی او را نیز فراهم می‌سازد.

در مقام تاشقرغان او به هستی پا نهاد

بعد از آن از خُلم رفت انوار آن ام البلاد

زیست نامه‌ی مخفی بدخشی

نام اصلی وی سیده حضرت بی بی است و تخلص خود را مخفی گذاشته بود (شهرانی، ۱۳۹۵، ص ۵۰). دکتر شهرانی بار دیگر، در کتاب «برگزیده خاور زمین»، او را سیدالنسب فرزند میر محمود شاه عاجز نوشته است (شهرانی، ۱۳۹۵، ص ۱۲۱). سیده شاه بیگم متخلص به مخفی بدخشی، دختر میر محمود شاه خان، در سال ۱۲۵۵ خورشیدی در شهرستان خُلم چشم به دنیا گشود. در یک ونیم سالگی پدر را از دست داد و در هشت سالگی، آواره و تبعید در شهرهای مختلف گردید. پدر و برادرانش میر محمد شاه و میر سهراب شاه سودا از شاعران و دانشمندان روزگار بودند.

مخفی از برجسته‌ترین شاعران افغانستان در میان زنان است. غزل‌ها و قطعه‌های او دل انگیز و سرشار از عشق به زندگی و عاطفه انسانی است. اشعار بسیار و دیوان چاپ نشده دارد (بدخشی، ۱۳۶۷، ص ۲۷۲). از مخفی دیوان شعری نزدیک به ۵ هزار بیت شعر در دست است که انواع شعر از غزل، قطعه، قصیده، رباعی و مخمس در آن به چشم می‌خورد. درونمایه اصلی این اشعار، تغزل، پند و اندرز، آمال و آرزوهای مردم کوه‌نشین و سرشار از عشق به زندگی و عاطفه

دوران، مرثیه‌ی شاعران چون شایق جمال، محمود کنری، شاه عبدالله بدخشی پس از مرگش، شهرت او را برجسته و مزین می‌سازد. مخفی بدخشی در اشعار شاعران معروف چون سعدی، بیدل، وحشی بافقی، زیب النسا بیگم مخفی هندوستانی، حکیم شفاهی، قصاب کاشی، پری حساری، شاه‌مراد شاهی و ادا، مخمس ساخته است.

در باره تبار و خاستگاه قومی سیده مخفی بدخشی دیدگاه‌های گوناگونی وجود دارد. گروهی وی را عرب تبار دانسته اند، برخی او را ترک تبار و جمعی نیز فارسی نژاد پنداشته اند. با این همه، آنچه روشن و بی نیاز از تأویل است، زبان و شیوه‌ی بیان او است. مخفی با زبان فارسی می‌اندیشید، می‌سرود و می‌نوشت. در این مورد می‌توان گفت، انسان با هر زبان و فرهنگی که حس خودی و تعلق کند، متعلق به همان زبان و فرهنگ است.

مخفی بدخشی زندگی سرشار از عشق و محبت داشت، این عشق و عاطفه زمانی فراتر از حد و مرز رفت که عاشق پسر کاکایش شد. این عشق او را بال بخشید و به آسمان‌ها پرواز داد؛ اما این آسایش عاشقانه دیری نگذشت، با مرگ معشوقش به درد و داغ جاگزین شد. خانواده این سخنور گرانمایه در عهد امیر عبدالرحمان، سال‌ها در قندهار و کابل در تبعید به سر برده و مدت‌ها در علی آباد و چنداوول کابل زندگی کرده اند. او مطابق امر شاه امان الله از تبعید معاف و به وطن شان (بدخشان) برگشته در روستای قره‌قوزی فیض آباد به سر برده است (بلخی، ۱۳۶۴، ص ۶۸۵). مخفی بدخشی مدت زیادی را در روستای پدری‌اش، در آغوش آب و هوای گوارا و زیبایی‌های نفس بخش بدخشان سپری کرد و سرانجام پس از ۸۵ سال عمر، در سال ۱۳۴۰/۱۳۴۲ خورشیدی، درگذشت.

انسانی است. گزیده‌ی از دیوان او در تاجیکستان به چاپ رسیده است (انوشه، ۱۳۸۱، ص ۹۳۴).

چنان‌که در برگ نخست کتاب «مخفی بدخشی»، حبیب نوابی به معلوماتی که از شاه عبدالله بدخشی دریافت می‌کند، اکتفا نکرده با استفاده از نامه، از شاه‌مراد شاهی منشی مخفی بدخشی درخواست معلومات بیشتر در باره زندگی وی می‌کند که این بیت نیز در میان سروده های شاهی است:

در مقام تاشقرغان او به هستی پا نهاد
بعد از آن از خُلم رفت انوار آن ام البلاد
(نوابی، ۱۳۶۶، ص ۱)

همچنان در همان کتاب آمده است، میر محمود شاه به اثر حوادث دوران روزگار، که به نقل از دکتر شهرانی «توسط امیر شیرعلی خان تبعید شد»، از بدخشان نفی بلاد و متواری شده وارد شهرستان خُلم یا تاشقرغان گردید (نوابی، ۱۳۶۶، ص ج). قراری که از زبان خودش حکایت می‌کنند این دختر سخندان در (خُلم) زاده شده، پدرش نیز در آن شهر درگذشت و به‌گورستان خواجه برهان به خاک سپرده شد (بلخی، ۱۳۶۴، ص ۶۸۵). خانواده و همسر نیکو سیر میر محمود، تاشقرغان را خوش کرد و گفت مدتی در این جا اقامت می‌نماییم. در آن زمان که دشت (آبدان میر علم) و نایب آباد امروزه از گل‌های لاله مانند فرش‌های قالین (برمزید) و دولت آباد و قرقین مزین و مقبول شده بود در خانه‌ی میر محمود شاه کودکی چشم به دنیا گشود که مانند رابعه بلخی چشم و چراغ خاندانی شد و مادرش زمزمه می‌کرد:

چراغم تو باشی: چرا غم بود! (نوابی، ۱۳۶۶، ص ج).

مخفی بدخشی در قالب‌های شعری، غزل، قصیده، رباعی، مخمس، مسدس، سروده‌های فراوان پدید آورده است. دیدار او با استاد خلیل الله خلیلی در دیار و خانه‌اش، ارتباط او با شایق جمال و شاعران مشهور

طبیعت

در زبان فارسی طبیعت به معنی سرشت که مردم بر آن آفریده شد، نهاد، آب و گل، خوی، گوهر،... تعریف شده است. به نقل از مفاتیح العلوم محدوده‌ی آن زیر فلک قمر تا مرکز زمین دانسته شده است. در زبان انگلیسی واژه‌ی طبیعت (Natural) از واژه‌ی ناتورا (Nature) به معنای زایش و تولد گرفته شده است که از آن واژه، ملت (Nation) هموطن (Native) مادرزادی (Innate) نیز گرفته شده اند. طبیعت و ملت نه تنها دارای ریشه‌ی لاتین یکسانی هستند؛ بلکه تاریخچه‌ی مشترکی هم دارند و همواره یکی از آن‌ها در حال توضیح دیگری بوده است. بسیاری از کشورها هویت ملی شدن را با فضای سبز موجود در کشورشان مشخص کرده اند (نجفی، ۱۴۰۳، ص ۵).

یونانیان باستان، طبیعت را «فوسیس» می خوانند که این واژه با واژه‌ی انگلیسی (Photo) (Phantom) و واژه‌ی فارسی «فانوس» یعنی پدیدار، هم ریشه است. در نظر یونانیان، فوسیس حقیقتی است که از خود بر می دمد، چهره می نماید، هر چه را هست به ظهور می رساند. معنای طبیعت (فوسیس) در نزد یونانیان چندان گسترده است که وجود و حقیقت و از آن بالاتر، خدایان را در بر می گیرد. بنابر این به بعضی برهان‌ها، می توان طبیعت را کل جهان خلقت از کهکشان‌های دور تا ذرات و موجودات درون آب‌ها در نظر گرفت. برای کمک به مشخص تر نمودن آن، می توان گفت: آن چه ساخته‌ی خود بشر نیست و بدون دخالت انسان ساخته شده است؛ طبیعت است (فتحی، ۱۳۹۱، ص ۳).

شعر فارسی را در کل می توان به دو حوزه‌ی شعری تقابلی / برابری کهن و نو تقسیم کرد و در این تقابل، به تدریج شعر نو توانست برخی از امکانات و ویژگی‌های

شعر کهن را به کنار براند. علاقه به طبیعت به دوره ویژه‌ای از زندگی مربوط نمی شود. عوامل مؤثر در برداشت از طبیعت را می توان چنین برشمرد: طبقه، آب و هوا، وضع زندگی، جایگاه اجتماعی و جهان بینی فرد، چرا که شعر هر شاعر، نماینده روح، شخصیت روانی، زبانی و اندیشه او است.

برساخت‌های ادب شناسانه، زیبایی شناسانه و ادبی نشان می دهد که، سه گونه طبیعت گرایی در بین شاعران مروج بوده است:

۱. طبیعت گرایی تقلیدی: در این نوع شعر، شاعر از طبیعت گرایان دیگر تقلید می کند که نمونه‌ی بارز آن شعر برخی از شاعران سده‌های نخستین است که تقلید از تصویر سازی‌های شاعران عرب است و توصیف «اطلال» و «دمن» و بیابان و کاروان شتران و...، نمونه‌هایی که نه با محیط زیست و نحوه زندگی شاعران منطبق بود و نه شاعر آن منظره‌ها را دیده بود (شمال، ۱۴۰۴، ص ۷).

در این بخش که بیشتر استفاده تصاویر و مضامین سنتی/کلاسیک است، سروده‌های مخفی بدخشی پیوسته با آن در پایین، گزینش شده اند: ساقیا! خیز که خم‌ها همه در جوش آمد باده پیش آر غم دهر به زاهد بگذار (نوابی، ۱۳۶۶، ص ۲۴)

در پاره نخست، مخفی بدخشی با سودجستن از ادبیات عرفانی و تغزلی، طبیعت بهاری و سرزندگی آن را به جوشش شراب در خم، تشبیه می کند. «ساقیا خیز» فراخوانی است به بیداری و بهره‌گیری از شور زندگی که در بهار تازه آغاز شده است. «خم‌ها در جوش آمد» نمادی از جوشش طبیعت و اوج شادابی جهان است. در پاره دوم، شاعر می گوید، پیش از آن که زاهد با

غم دنیا بنشیند، باده را پیش آور؛ که نشان دهنده روی‌گردانی از زهد خشک و دعوت به لذت بردن از لحظه‌های زندگی است. این بیت، آمیزه‌ای است از طبیعت ستایی، عرفان و تغزل. این تقلید از سبک کهن فارسی انجام پذیرفته است.

برخیز که فصل گل و ایام شباب است
رفتن ز حرم جانب میخانه ثواب است

(نوابی، ۱۳۶۶، ص ۱۰)

در پاره نخست این بیت، مخفی بدخشی، گل را با جوانی پیوند داده و با واژه‌ی «برخیز» مخاطب را به شادی و بهره‌گیری از بهار فرا می‌خواند. در پاره دوم، «می‌خانه» نماد شادی، رهایی و گریز از زهد خشک است. رفتن به سوی میخانه، ثواب شمرده شده که نشانی از دیدگاه شاعر در ستایش زندگی، نشاط و طبیعت دارد.

۲. طبیعت‌گرایی توصیفی: در این مرحله، شاعر گزارش‌گر است و به توصیف طبیعت، عناصر و اجزای آن می‌پردازد. در شعر کهن و نو، توأم این ویژگی وجود دارد. کمال الدین اسماعیل به تفصیل از برف سخن می‌گوید. فرخی و منوچهری از ابر می‌سرایند و شاعر معاصر نیز فقیر بی‌خانمان را زیر برف سفید مدفون می‌کند. زاویه دید شاعر بسته به باورهای فردی، اجتماعی، سیاسی و فکری که دارد، نوع توصیف را تعیین می‌نماید (یونسی رستمی، ۱۳۹۳، صص ۳-۴).

مخفی بدخشی در سروده‌های پایین، زیبایی‌های طبیعت بدخشان را با زبان ساده و دل‌نشین وصف می‌کند. از شکوفه‌ها و نسیم بهار تا رنگارنگی گل‌ها و آواز بلبل، همه نشان از طراوت و سرزندگی طبیعت است.

فصل گل است و روز و شب و نوبهار صبح
از جوش کوکب است گل اندر کنار صبح
(نوابی، ۱۳۶۶، ص ۱۸)

در این بیت، مخفی با زبان شاعرانه، فصل گل و نوبهار را تصویر می‌کند. او پیوستگی روز و شب را با شکوفایی طبیعت در بامداد بهار نشان می‌دهد. «جوش کوکب»، کنایه از درخشش ستارگان یا روشنایی آسمان است که گویی گل‌ها در کنار آن شگفته‌اند. این بیت، بیانگر هماهنگی طبیعت و کاینات در فصل بهار است و شادابی و بیداری جهان را در آغاز روز به زیبایی ترسیم می‌کند.

باز نو روز شد و جوش گل و فصل بهار
شد عروسان چمن گل به کف از بهر نثار
(نوابی، ۱۳۶۶، ص ۲۴)

در این دو پاره، مخفی بدخشی بازگشت نوروز و شکوفایی بهار را با زبانی خیال‌انگیز و شاعرانه به تصویر می‌کشد. او گل‌ها را همچون «عروسان چمن» می‌نامد که گل‌ها را به‌سان هدیه‌ای در دست گرفته‌اند، تا برای نثار آماده شوند. این تصویر، همزمان با تجدید طبیعت، نشان دهنده جشن زندگی، طراوت و زیبایی در چشم‌انداز شاعر است. بهار در اینجا، نمادی از آغاز نو، شکوفایی دوباره و نشاط همگانی است.

سبزه بر گرد گل همچو خط رخسار بتان
سرو و شمشاد خرامان شده چون قامت یار
(نوابی، ۱۳۶۶، ص ۲۴)

در این بیت، مخفی با بهره‌گیری از تشبیه‌های لطیف، پیوندی میان طبیعت و زیبایی انسانی برقرار می‌سازد. «سبزه بر گرد گل همچو خط رخسار بتان» تصویری است از نازکی و لطافت سبزه‌ها که گرد گل‌ها را چون خط چهره دلبران احاطه کرده‌اند. در مصرع

در این بخش، نمونه‌های از سروده‌های مخفی بدخشی را می‌خوانیم که پیوسته به صورت نمادین به کار رفته باشد.

ساقی بیا که می‌گذرد روزگار گل
یک هفته بیش نیست دوام بهار گل

(نوابی، ۱۳۶۶، ص ۵۸)

شاعر با خطاب به ساقی، که نمادی از شادی، نوش و کام‌جویی است، او را به بزم فرا می‌خواند. «روزگار گل» مجاز از زمان خوشی، جوانی و بهار زندگی است. شاعر تأکید می‌کند که این دوران همچون بهار، کوتاه و ناپایدار است؛ تنها به‌اندازه‌ی یک هفته دوام دارد. این بیت نه تنها هشدار به زودگذر بودن خوشی‌ها است؛ بلکه دعوت به بهره‌بردن از لحظات ناب زندگی نیز است.

از سبزه کرده فرش چمن باغ‌های صُنع
آمد سحاب تا که بشوید غبار گل

(نوابی، ۱۳۶۶، ص ۵۸)

«صُنع» به معنای آفرینش و خلقت الهی است. شاعر می‌گوید که دست طبیعت فرشی از سبزه در گستره‌ی باغ گسترده و چمنزار را آراسته است. ابر (سحاب) نیز آمده تا با باران خود، گل‌ها را از غبار و آلودگی پاک کند. این بیت ضمن توصیف زیبایی منظره‌ی بهار، نشان از هماهنگی نیروهای طبیعت در حفظ طراوت و تازگی دارد. نوعی پالایش و باززایی پیوسته در آن نهفته است.

آن سرو ناز گشته خرامان سوی چمن
آمد نسیم و کرد به پایش نثار گل

(نوابی، ۱۳۶۶، ص ۵۸)

آن سرو ناز می‌تواند نمادی از معشوق، آرمان بلند یا انسان والا باشد که با شکوه و ناز به چمن‌زار می‌آید. نسیم که نماد لطافت، مهر یا حتی الهام است، به استقبال او می‌رود و به پایش گل نثار می‌کند؛ رفتاری که بیشتر انسانی یا آیینی است نه طبیعی. در این تصویر، طبیعت فقط ابزار باز‌نمایی نیست؛ بلکه حامل احساس، معنا و نوعی بزرگ‌داشت نمادین است.

دوم نیز «سرو و شمشاد خرامان» به قامت دل فریب یار تشبیه شده‌اند، که با نرمی و ناز گام بر می‌دارند. این بیت نمونه‌ی روشن از طبیعت‌ستایی در قالب تغزل است که در آن طبیعت زنده، انسانی و عاشقانه توصیف شده است.

باد تا تخت سلیمان گل آورد به باغ

لحن داوود کشد مرغ چمن از منقار

(نوابی، ۱۳۶۶، ص ۲۴)

در این پاره، مخفی بدخشی با بهره‌گیری از اسطوره‌های دینی و فرهنگی، جلوه‌ای خیال‌انگیز از طبیعت بهاری را ترسیم می‌کند. در مصرع «باد تا تخت سلیمان گل آورد به باغ» نمادی است از وزش باد بهاری که چنان شکوهمند و با شکوه است که گویی از تخت سلیمان، گل به باغ می‌آورد.

در پاره دوم، «مرغ چمن» با «لحن داوود» آواز سر می‌دهد، اشاره است به حضرت داوود که صدای زیبا داشت. به این گونه، شاعر، طبیعت را سرشار از موسیقی و شکوه آسمانی نشان می‌دهد و از هماهنگی طبیعت و روح آدمی سخن می‌گوید.

۳. طبیعت‌گرایی تألیفی و یا تأویلی: شاعر از طبیعت به عنوان نماد و یا تمثیل بهره می‌برد. افزایش دادن بار معنایی طبیعت و عناصر آن و ایجاد پیوستگی و همبستگی با طبیعت، در شعر معاصر، به ویژه بعد از نیما کاملاً هویدا است و با انسان پیوندی ناگسستنی می‌یابد و گاهی گوشه‌ای از طبیعت می‌شود و حتی طبیعت، زبان می‌گشاید و با انسان سخن می‌گوید (یونسی رستمی، ۱۳۹۳، صص ۳-۴).

با بررسی اشعار فارسی می‌توان انواع توصیف طبیعت را نیز به توصیف واقع‌گرایانه، توصیف همراه با تخیل و تداعی شاعرانه و توصیف با رنگ احساس درونی شاعر دسته‌بندی کرد که گونه‌ها، بسته به نوع رابطه انسان با طبیعت و نیز دنیای فکر و اندیشه او شکل می‌گیرد (پارساپور، ۱۳۹۱، صص ۵-۸).

سخن آخر

شوپن‌هاور می‌گوید: «طبیعت زبان خاموشی است که با دل انسان سخن می‌گوید». چنان‌که میرویس شمال می‌نویسد: «پژوهش‌های ادبی نشان می‌دهد که طبیعت‌گرایی در شعر فارسی دری از آغاز پیدایش تاکنون موجی به بزرگی دریاها و سلسله نظام‌مند در کارگاه ذهن شاعران و سرایندگان این حوزه‌ی ادبی داشته است». سرانجام، بر پایه‌ی کاوشی که در باره مخفی بدخشی، صورت گرفته، می‌توان دریافت که طبیعت در شعر او نه تنها زمینه‌ای برای تصویر سازی‌های شاعرانه است؛ بلکه یکی از عناصر کلیدی بیان احساسات، اندیشه‌ها و حتا نقدهای اجتماعی است. طبیعت در شعر مخفی، زنده، پویا، خوش‌رنگ، خوش‌بو و آکنده از معنا است، به‌گونه‌ای که به نظر می‌رسد شاعر درهم‌آمیزی با آن، جهان را به زیبایی و امیدواری می‌نگرد.

سرانجام، این بانوی فرهیخته با استفاده از زمان، درد خود را از حنجره‌ی شعر به فریاد می‌کشد، بدین ترتیب اثر ادبی از وی به جا مانده است. بانوی پرده نشین مخفی بدخشی، با زبان نرم و نغز خویش، چنان پرده از زیبایی‌های جهان برگرفته که خواننده را به سیر در باغ‌های خیال می‌برد. او یک زن سخنور روزگار خویش بود که در جامعه‌ی مرد سالارانه می‌زیست. با آن هم به عنوان یکی از چهره‌های تابناک ادب فارسی در سلسله شاعران خراسان و عصر نوین، مقام ارزشمند دارد.

سرچشمه‌ها

- اجیرلو، ایلدار فتحی و دیگران. (۱۳۹۱). «ارتباط بین انسان و طبیعت و محیط پیرامون رویکرد و ساختمان و مکان»، مجله‌ی حفاظت از محیط زیست، ثور ۱۳۹۱.
- انوشه، حسن. (۱۳۸۱). دانش‌نامه‌ی ادب فارسی در افغانستان. ج ۳، چ ۲. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- بدخشی، شاه عبدالله. (۱۳۶۷). ارمغان بدخشان. کابل: مطبعه‌ی دولتی.

- نوایی، حبیب. (۱۳۶۶). مخفی بدخشی. کابل: مطبعه دولتی.
- دودمان کوشکی، علی؛ سلطانی کوه بنانی، حسن؛ جم‌زاده، سمیه. (۱۳۹۱). توصیف طبیعت در دیوان منوچهری و صنوبری.
- زرقانی، سید جواد. (۱۳۹۴). «تجلی شاعرانه طبیعت در شعر نیما یوشیج، سهراب سپهری و شفیعی کدکنی»، فصلنامه تخصصی علوم ادبی (پژوهش‌نامه‌ی ادب غنایی)، دوره ۸، شماره ۱۵، ۱۷۱-۱۹۶.
- بلخی، محمد حنیف. (۱۳۶۴). پرتاووس یا شعر فارسی در آریانا. پشاور.
- شمال، میرویس. (۱۴۰۳). «بررسی طبیعت‌گرایی در نمونه‌ی شعر عفیف باختری»، ژورنال ملی زبان و ادبیات، دوره اول، شماره اول.
- شهرانی، عنایت الله. (۱۳۹۵). زنان برگزیده‌ی خاور زمین. کابل: کانون فرهنگی قیزل چوپان.
- شهرانی، عنایت الله. (۱۳۹۵). مخفی بدخشی. کابل: کانون فرهنگی قیزل چوپان.
- نجفی، راضیه. (۱۴۰۳). «جلوه‌های طبیعت در ادبیات و میزان توجه ادبا و شاعران ایرانی به زیبایی آن در آثار ادبی» در مجموعه مقاله‌های هشتمین همایش ملی پژوهش‌های نوین در حوزه زبان و ادبیات ایران.
- پارساپور، زهرا. (۱۳۹۱). «بررسی انسان باطبیعت در شعر»، مجله ادب فارسی، دوره دوم، شماره ۱.
- یونسی رستمی، محمدتقی، و دیگران. (۱۳۹۳). «تجلی طبیعت در اشعار محمد رضا شفیعی کدکنی»، فصلنامه‌ی پژوهش زبان و ادب فارسی، سال ششم، شماره ۱۹.



ضیاء الحق مهرنوش

مخفی

جلوه‌نمایی نوع اندیشه‌حافظی در غزل‌های

نمی‌باشد در این بازار صراف سخن مخفی
چه حاصل گر سخن را گوهر یکدانه گردیدم؟

مخفی بدخشی

شاه‌بیگم مخفی بدخشی، سخن‌سرایی که در تبعد چشم به هستی گشود؛ لحظه‌های شورانگیز جهان کودکانه‌اش در هوای آلوده تبعد به سرآمد و نخستین شعله‌های سُرایش، نرم و آهسته، در چنین فضای مسموم و زندان‌وار در وجودش شکل گرفت. مخفی دور از هوای گوارا بدخشان و «ساحه‌نیزار کوکچه» و در جهان‌انزوای اجباری، به جهان شعر روی آورد تا اندیشه‌ها، باورها و رویاهایش را به وسیله‌واژگان تصویر نماید. فضای نرم و آرامی که در برخی از غزل‌ها موج می‌زند، برتابنده‌احوال زندگی این شهزاده تبعدی است؛ فضای تاریک و استبدادی که اجازه نداده است شور و هیجان واقعی وارد فضای شعر شود.

گاهی لحن کلام مخفی حزن‌آلود می‌شود و این حزن‌آلودی ناشی از تأثیری است که فضای زیستی بالای شعرش تحمیل نموده است. در پهلوی نام بدخشان که بیش‌ترین کاربرد را در سُرودهای مخفی دارد و برتابنده‌هجر و دوری از مهین و معشوق است، «غم» و صورت‌ها و ترکیب‌های دیگری این واژه، دومین واژه پربسامد در دیوان شعری مخفی است. کاربست فراوان این کلمه برتابنده‌درگیر ذهنی شاعر است؛

شاعری که از یک‌سوی در قفس فضای خفقان‌آور و سَمی سنت زندانی است و از سوی دیگر، آن فضای خفقان‌زا، آراسته به عطر تبعد است. در چنین فضایی که هوای گوارای عشق در وجود تشنه بدخشانش جوانه می‌زند، پیش از طلوع و تولید گرامایش، غروب می‌کند. این غروب گذرا توشه راه مخفی می‌شود و از همین طریق، قدم در مسیر گذار می‌گذارد.

زبان شعرهای مخفی بدخشی نرم و روان است. زبانی است که هنوز لب به آب حرکت به سمت تجدید و پیوستن به جهان جدید تر نکرده است. مخفی درگیر جهان خود و جهان شفاهی است؛ جهانی که به وسیله روایت به مخفی رسیده است. مخفی با روایت‌های دریافت کنار آمده و تاجای ممکن، بخش‌هایی را پس از پیرایش در دستگاه فکری‌اش بازتولید کرده است. پیرهیز از پیچیدگی مفهومی نشان می‌دهد که مخفی بدخشی، فرصت فراگیری دانش نظام‌مند و مکتبی را نداشته است. بازی‌های زبانی و رفتارهای چنگانه با واژگان کم‌تر به چشم می‌خورد. تصاویرهای آفریده شده نیز، تشنگی خواننده را مرفوع نمی‌کند و هنرنمایی نیروی عاطفی و تخیلی هم کم‌تر به چشم می‌خورد.

به‌روایت پژوهندگان، چاپ‌های متعدد از شعرهای مخفی بدخشی صورت گرفته است؛ اما به نظر می‌آید جای خالی یک چاپ انتقادی از شعرهای وی خالی

بیدلی در غزل‌هایش بیش‌تر به چشم می‌خورد که این جستار در پی بازنمایی بیش‌تر این جلوه‌نمایی است. خواجه شیرازی را بیت پرمایه‌یی است بدین مضمون: ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم

به پادشاه بگویی که روز مقدّر است

محتوای بیت خواجه که در واقع، بازتابگر آیین پاسداری از کرامت انسانی و عزت نفس و وقار است، به‌گونه دیگر و با لحن نسبتاً آرام و تهی از هشدار که در پاره نخست بیت خواجه به چشم می‌خورد، در سخن مخفی بدخشی نمود یافته است:

گرچه مسکین و غریبم بوریای خویش را

کی برابر برفراش تخت شاهان می‌کنم؟

زبان در بیت خواجه، مقاوم، پخته و هشدار دهنده است و نگاه‌اش استوار بر جهان‌بینی توحیدی است؛ اما زبان مخفی بدخشی آرام و با متانت است و نوع نگرش اخلاقی و استوار بر نوع تاکید. از این نمونه که بگذریم، می‌رسیم به انتقادهای استوار برزمینه عرفانی حافظ از زهد و تقوای خشک و خالی که با می عشق آبیاری نشده باشد؛ تفکری که با قدرت تمام در غزل‌های مخفی بدخشی جلوه‌نمایی می‌کند:

کاش زاهد به سرکوی تو آید بیند!

باغ خلدی که شنیده است و ندیده است هنوز

به عقیده مخفی بخشی تصویری که اهل زهد از «باغ خلد» ارایه می‌کنند، تصویری است شنیداری؛ نه دیداری. مخفی که «باغ خلد» را نوع پرده میان عاشق و معشوق می‌بیند، فریاد می‌زند که کاش این قشری‌اندیشی‌های اهل زهد، به آن‌ها اجازه گذار به ورای این تصویر را می‌داد! این فریاد و برافرازی پرچم انتقاد از اهل زهد که در واقع، به‌گونه‌یی ذهن آدمی را به سمت اعتراض‌ها و انتقادهای حافظ می‌کشاند، سخن از فرارفتن می‌گوید.

است؛ چاپ انتقادی که بادر نظر داشت فضای مسمون و تحمیل شده بالای سراینده، به بازکاوی برخی از نگرش‌هایی که در لابه‌لای غزل‌های مخفی به چشم می‌خورد، بپردازد. نکته قابل تامل دیگری که در برخی از پژوهش‌ها به چشم می‌خورد و به نحوی جفای نابخشودنی در حق مخفی بدخشی شمرده می‌شود و ناشی از نوع گرایش است که در پی تحریف هویت مخفی بدخشی است. در پهلوی این اندیشه که جای تامل دارد، برخی از مخفی‌پژوهان، این بانوی سخنسرا را «زاهد» معرفی کرده‌اند؛ پارادوکسی که امکان جمع کردن آن اندکی دشوار می‌نماید. در شعرهای بازمانده از مخفی بدخشی، گرایش عرفانی چربی می‌کند. مفاهیمی که در غزل زیر عنوان «دیوانه عشق» به کار بسته آمده است، می‌نمایند که پروازهای مخفی فراتر از آسمان زهد خشک ریایی اصحاب منبر بوده است. پرهیزگاری و پارسایی که اختیار کرده بوده، برای گذار بوده است. نمونه‌های فراوان اندیشه و رای زهد در میان شعرهای مخفی به چشم می‌آید:

هرگز نبود لایق این مرتبه منصور

عشق است که بردار مستانه کند رقص

دیدار طلب کعبه و بتخانه نداند

هرجا که بود جلوه جانانه، کند رقص

مخفی شده امشب برمن ساقی مجلس

مینا و خُم و باده و پیمانه کند رقص

جستن زهد خشک و خالی در غزل سراینده‌یی که منصور را سزاوار و «لایق این مرتبه» نمی‌بیند و «پیمانه‌اش را از روز ازل پرده» کرده است، بی‌انصافی است: «من از روز ازل پرکرده‌ام پیمانه خود را». مخفی بدخشی، در پهلوی استقبال‌های پیروزمندانه‌یی که از سرایندگان کلاسیک ادبیات فارسی، به‌ویژه سعدی شیرازی، حافظ شیرازی، بیدل و صایب داشته است، اندیشه‌های انتقادی حافظ و گاهی نوع نگرش‌های

در غزل دیگری که «بار منت» نام گرفته است، مخفی بدخشی مسیر فرارفتن از کسوت زُهد خشک و خالی را بریدن از «اسباب تعلق» می‌داند. بدین صورت: عافیت خواهی ز اسباب تعلق دور باش مست و مخمور و خراب و بی خود و دیوانه باش سینه را مسجد بساز و دل به یادش سبزه دار خواه در دیر مغان و خواه در بتخانه باش مخفی بدخشی در بیت بعدی، تیر نهایی را رها پرتاب کرده می‌گوید:

بار منت بر ندارد خاطر آزادگان

خود می و خود ساقی و خود ساغر و پیمانه باش بیت‌های زیرین، به گونه‌ی فریادهای خواجه رندان را آیین‌داری می‌کند که از زهاد می‌خواهد دنبال «مذهب رندان باده خوار» نباشند:

زاهد می‌رس مذهب رندان باده خوار

بنشین به کنج مسجد و کن با کتاب بحث

مشنو تو پند واعظ بی مغز را خموش

مخفی که کرد با سخن لاجواب بحث

در بیت زیر، مخفی بدخشی، جامه‌آراسته به تقوا و پارسایی ظاهری به نقد گرفته اهل این عمل را «دل مرده» می‌خواند:

از ریاضت زاهد دل مرده را تاثیر نیست

شمع را برکف گرفتن باشد از اعما غلط

حسن اگر اصلی بود، آرایش دیگر چه کار؟

مُت مشاطه باشد بارخ زیبا غلط

در بیت‌های زیر که با طنز شیرین و ظریف آمیخته گردیده‌اند، مخفی بدخشی دل اهل عشق را تجلیگاه معبود می‌داند و از زهد می‌خواهد که اگر دنبال خدا می‌گردد، باید آن را با عشق جست‌وجو کند. در پایان سخن، مخفی بدخشی وقتی «بازار» را از «صرافِ سخن» خالی می‌بیند، سخندانی و سخنرایی خودش را بی حاصل می‌داند:

مجو زاهد تجلای خدا جز از دل عشاق که من بسیار گرد کعبه و بتخانه گردیدم در این دوران که موشی هر خمی باشد فلاتونی من از فرزاندگی‌ها عاقبت فرزانه گردیدم نمی‌باشد در این بازار صراف سخن مخفی چه حاصل گر سخن را گوهر یکدانه گردیدم از دید مخفی، وعظ و پندی که زهدان ریاکار ارایه می‌کنند، «پوچ» است. بنابراین، بهتر آن است که نه گفتار این جماعت پیگیری شود و نه این پندهای پوچ و ریایی گفته آید. از نظر مخفی، سخن آن است که آراسته به عطری باشد که عصاره و شالوده‌ی عشق باشد: بر قول زاهدان ریایی نرفته خوش این پند پوچ و وعظ ریایی نگفته خوش هر قیل و قال بیهوده را ناشنفته خوش حرفی که درد عشق ندارد، نهفته خوش این بیت‌ها که از لابه‌لای غزل‌های مخفی گرد کرده آمد، چند نکته را روشن می‌دارد، نخست، این که مخفی زاهد نبوده است، اگر تقوا و پارسایی پیشه کرده بوده، برای گذار و فرارفتن بوده است. نکته دوم این که نگرشی که در این بیت‌ها به چشم می‌خورد؛ گونه‌ی انتقاد از کنش و فعالیت‌های اهل زهد و عبا و قبا و ظاهری است. مخفی، در خلال سخنانش، رویکرد این جماعت را که درگیر به جاآوری مسایل ظاهری‌اند، پسندیده نمی‌داند و به دلیل ریایی که در زیر جامعه و عمامه‌ی این گروه پنهان است، حتا «پند» و «وعظ» آن‌ها را «پوچ» خوانده و می‌گوید که همان بهتر که این حرف‌ها نه گفته شود و نه شنیده؛ چون صاحبان این حرف‌ها، چیزی از عشق و درد عشق و هجران نمی‌دانند.



ظهور مظهر

مخفی

«سیاست نرم»؛ عشق اعتراضی

و چگونه زن بودن، نه به عنوان هویت زیستی؛ بلکه به مثابه موقعیت سیاسی، به شعر او معنا می بخشد. در شعر مخفی، سیاست فریاد نمی زند، نفس می کشد. در سکوت، در دلتنگی، در انتخاب نرسیدن.

این جستار، تلاشی است برای بیرون کشیدن مخفی از حاشیه «غیرسیاسی بودن» و بازگرداندن آن به جایی که همواره به آن تعلق داشته است. جایی که عشق، خود شکل دیگری از مقاومت است.

عشق به مثابه استعاره اعتراض

در شعر مخفی، عشق یک احساس منزوی و شخصی نیست، شکلی از موضع گیری است. این عشق نه به وصال می رسد و نه پایان می یابد و همین تعلیق دائمی است که به استعاره ای سیاسی بدل می شود. عاشق بودن در این شعر، یعنی پذیرفتن وضعیت موجود، ایستادن بر خواسته ای که تحققش به تعویق افتاده؛ اما از مطالبه بودن باز نمی ایستد.

این منطق در سنت کلاسیک فارسی پیشینه دارد. مجنون نظامی، با پافشاری بر عشقی که امکان اجتماعی شدن ندارد، عملاً از نظم موجود کنار می کشد و با همین کنار کشیدن، آن را افشا می کند. عشق مجنون نه به ازدواج می انجامد و نه به فراموشی؛ بلکه به تداوم خواستن می انجامد. مخفی نیز در همین تبار می ایستد، عشقی که «حل» نمی شود، چون قرار نیست مسأله را از میان بردارد.

عادت کرده ایم که سیاست را با صداها ی بلند بشناسیم، با چیغ و فریاد، با بیانیه ها یا با حذف و سرکوب؛ اما تاریخ همیشه این گونه نوشته نمی شود. گاهی سیاست نجوا می کند، گاهی عاشق می شود و گاهی خود را در لطافت پنهان می کند تا زنده بماند. شعر مخفی بدخشی سال ها به حاشیه رانده شده بود؛ شعری که با برچسب هایی چون «لطیف»، «عاشقانه» و «زنانه» از میدان سیاست کنار گذاشته شد. این صفت ها به ظاهر برای غیرسیاسی جلوه دادن شعر او کافی بوده اند؛ در حال که همین لطافت، همین عاشقانه بودن و همین زنانه بودن را باید نه نشانه ی گریز از سیاست؛ بلکه شکلی خاص از کنش سیاسی دانست، کنشی که می توان آن را «سیاست نرم» نامید. مخفی در جهانی به دنیا آمد که سیاست، پیش از انتخاب، به او تحمیل شده بود. تبعید، حذف، آوارگی و سکوت اجباری. زنی که نه تصویرش مجاز بود، نه صدایش علنی؛ اما شعرش باقی ماند. او نه علیه قدرت فریاد زد و نه زبان رسمی اعتراض را برگزید. در عوض، عشق را به میدان آورد، عشقی که نرسید، جایگزین پذیرفت و تا پایان وفادار ماند. در این وفاداری، نوعی امتناع نهفته است. امتناع از سازش، از فراموشی و از عادی شدن.

عشق در شعر مخفی، فقط احساس شخصی نیست؛ بلکه استعاره ای از اعتراض است. چگونه زبان نرم او بر بستری از تجربه خشن تبعید و حذف شکل می گیرد

عشقی که رها نمی‌شود، یادآور وضعیتی است که نباید عادی شود. قدرت‌ها همواره می‌کوشند تا همچو موضوعات را به فراموشی بسپارند و شکست را طبیعی جلوه دهند؛ اما در شعر مخفی، عشق به حافظه بدل می‌شود، حافظه‌ای که پاک نمی‌شود.

ندانم چون کنم یا رب دل دیوانه خود را
نه دارد الفت صحرا، نه میل خانه خود را
شراب عشق را کردند از روز ازل قسمت
من از روز ازل پر کرده‌ام پیمانه خود را
شب تارم نشد روشن ز عشقش همچو پروانه
مگر از دست خود آتش زخم کاشانه خود را

این شعر «مخفی» عشق را نه به مثابه تمنایی برای وصال؛ بلکه به صورت وضعیتی مداوم از نا آرامی و نپذیرفتن نشان می‌دهد. عاشق در هیچ کجای شعر به آرامش، خانه، یا آشتی با جهان نمی‌رسد، نه «الفت صحرا» دارد و نه «میل خانه». این بی‌جایی دایمی، عشق را از یک تجربه شخصی به موضع انتقادی بدل می‌کند، ایستادن در وضعیتی که حل نمی‌شود و نباید هم حل شود.

اصرار بر سوختن، زخم خوردن و نرسیدن، نوعی مقاومت است. عاشق با «پر کردن پیمانه از روز ازل» و با پذیرفتن رنج به عنوان سرنوشت، از منطق فراموشی سر باز می‌زند. در این جا عشق حافظه است. حتی زخم «دوستان» و بی‌وفایی جهان، عاشق را به سازش نمی‌کشاند؛ بلکه آگاهی او را تشدید می‌کند.

زبان نرم، ساختار اعتراضی

نخستین برخورد با شعر مخفی، زبان آرام، تغزلی و به ظاهر بی‌تنش را نشان می‌دهد؛ اما این آرامش، سطح ماجرا است. در زیر این زبان نرم، ساختاری است که با منطق سازش هم‌خوانی ندارد. اعتراض در شعر او تنها در کلمات خشن نیست؛ بلکه در چگونگی چینش معنا عمل می‌کند. همان سنتی که در ادبیات کلاسیک فارسی نیز بارها تجربه شده است.

حافظ، بی‌آن‌که زبان خطاب به یا اعتراض مستقیم به کار گیرد، قدرت را با ایهام و جابه‌جایی معنا به چالش می‌کشد. شعر او آرام معلوم می‌شود؛ اما هیچ‌گاه مطیع نیست. این الگو در شعر مخفی نیز تداوم می‌یابد. واژگان نرم اند، اما گزاره‌ها سر جای خود نمی‌نشینند، معنا آرام نمی‌گیرد.

خاموشی تحمیلی زنان، زبان شعر آنان را به سوی نرمی، تغزل و نجوا سوق داده است؛ اما این نرمی، چنان‌که در شعر مخفی و پس از او دیده می‌شود، به هیچ وجه به معنای تسلیم نیست. اعتراض از سطح فریاد به سطح ساختار منتقل شده است؛ حذف‌ها، تعلیق‌ها و سکوت‌های معنادار. در تاریخی که «اعتراض زنانه» ناپسند شمرده می‌شد، شعر به شیوه‌ای بدل شد برای گفتن آنچه که گفتنش مجاز نبود.

چه غم که زلف دوتای تو عذر خواهی هست

اگر به پیش تو جانا مرا گناهی هست

نمی‌شدی بت من سنگدل، چو دانستی

که در شکست دل زار من صدایی هست

به خاک دید مرا قاتل و به حسرت گفت

هنوز در کفنش بوی آشنایی هست

در این شعر، مخفی نه فریاد می‌زند و نه آشکارا می‌شورد، اعتراض او در منطق معنا شکل می‌گیرد. پیوند عشق با گناه، جزا، مرگ و رهایی، نظمی را که قرار است عاشق را مقصر و خاموش نگه‌دارد، به نرمی برهم می‌زند. شاعر می‌پذیرد که «گناهی هست»؛ اما هم‌زمان این گناه را به زبان عشق مشروع می‌کند و داوری اخلاقی مسلط را لغزان می‌سازد.

زن بودن به عنوان سیاست

زن بودن در شعر مخفی موضوع شعر نیست، شرط امکان نوشتن است. او در موقعیتی می‌نویسد که زن نه تنها از قدرت سیاسی؛ بلکه از حق دیده شدن نیز

محروم است. در چنین بستری، هر کنش نوشتاری، پیشاپیش سیاسی است، حتی اگر از عشق سخن بگوید. این وضعیت در سنت ادبی فارسی بی‌سابقه نیست؛ اما همواره استثنایی و پرهزینه بوده است.

رابعه بلخی، نخستین شاعر زن شناخته شده این سنت، نیز نه با شعر سیاسی صریح؛ بلکه با عاشقانه سرودن وارد تاریخ شد. عشقی که به محض علنی شدن، به مجازات انجامید. در روایت رابعه، همان‌گونه که در شعر مخفی، عشق بهانه‌ای است برای عبور از مرزهای مجاز گفتن. تفاوت در این جا است که اگر بدن رابعه حذف شد، صدای مخفی توانست بماند؛ اما با همان ساز و کار حذف، سکوت و محدودیت.

سنت ادبی فارسی، حتی زمانی که زن شاعر را می‌پذیرد، اغلب از او انتظار «استثنایی بودن» دارد. همان‌گونه که درباره جهان‌ملک خاتون، شاعر قرن هشتم، گفته‌اند که «بر خلاف زنان، شعر خوب می‌گفت». این «برخلاف»، خود نشانه ساختار تبعیض است. مخفی، همچون این پیشینیان، از توضیح و دفاع سر باز می‌زند. او به جای توجیه، می‌نویسد.

بی روی تو شد بر من غم دیده جهان تلخ
دور از لب شیرین تو شهدم به دهان تلخ
صد جان دهم و مهر تو را کی دهم از کف
هر چند که بر زنده بود دادن جان تلخ
دشنام دهی چون شکر آید ز دهانت
کی حرف برون آید از آن کام و دهان تلخ
خوش آن‌که بود گوشه‌ی امنی و کتابی
از صحبت نا اهل که دارد و گذران تلخ
«مخفی» چه کند بی گل روی تو جهان را
بر بلبل شوریده بود فصل خزان تلخ

مخفی جهانی را تجربه می‌کند که فقط در نسبت با «روی تو» قابل تحمل می‌شود و با حذف آن، حتی «شهید» نیز در دهان تلخ می‌گردد. این جابه‌جایی ارزش‌ها، عشق را از سطح احساس فردی فراتر می‌برد و آن را به معیاری برای سنجش امکان زیستن بدل می‌کند.

نکته تعیین‌کننده، پذیرش آگاهانه رنج است. «دادن جان تلخ» نه شکایت؛ بلکه اعلام پایداری است. گوینده می‌داند که حتی دشنام نیز از دهان معشوق شیرین است. مسأله نه خوشی رابطه؛ بلکه امکان دیده شدن و خطاب قرار گرفتن است. در جهانی که زن همواره در معرض داوری و حذف است، همین خطاب به کنشی مقاوم بدل می‌شود.

پناه‌بردن به «گوشه‌ی امنی و کتابی» نیز کناره‌گیری منفعلانه نیست؛ بلکه انتخابی سیاسی است. نوشتن در برابر «صحبت نا اهل». شعر با تصویر «بلبل شوریده در فصل خزان» پایان می‌یابد، تصویری از زیستی که محکوم به ناموسمی است؛ اما از آواز دست نمی‌کشد. پس در نتیجه

شعر مخفی این را نشان می‌دهد که سیاست همواره در فریاد ظاهر نمی‌شود. در جهان او، عشق، نرمی زبان و تغزل، نه گریز از سیاست؛ بلکه شکل دیگری از مقاومت‌اند. تعلیق وصال، پذیرش آگاهانه‌ی رنج و اصرار بر گفتن، همگی امتناعی‌اند از سازش با حذف، فراموشی و عادی شدن. زن بودن در این شعر نه مضمون؛ بلکه موقعیت است. جایگاهی که نوشتن از آن، خود کنشی سیاسی است. مخفی با نجوا، آن‌چه را می‌گوید که گفتنش مجاز نبوده؛ و نشان می‌دهد که گاهی ماندگارترین اعتراض‌ها، در سکوت و عشق نفس می‌کشند.



احمد جاوید انوش

مخفی‌بخش

تأثیر بینامتنی گفتمان «نگاه مردانه» در شعرهای

نوشتار بیرون است. خوانندگان می‌توانند با مراجعه به مراجع متذکره در این متن، بیشتر به آن بپردازند.

در تحلیل محتوایی شعرهای خانم زیب‌النسا با نام شاعرانه‌ی «مخفی بدخشی» می‌توان از نظریه‌ی بینامتنیت و تأثیر فرامتن‌های دیگر بر اشعار این شاعر توصل جست. علی‌رغم داوری‌های خط‌کشی‌شده و درست و غلط، به کمک این نظریات می‌توان خوانشی نسبتاً منسجم از متن شعرهای این شاعر ارائه کرد. در دیوان شعرهای مخفی، خواننده همواره با موجی از توصیف‌های مردانه مواجه است؛ توصیف‌هایی که نشان می‌دهد شاعر این شعرها یک مرد است. هرچند در نظریه‌ی بینامتنیت حضور فعال مؤلف بسیار کم‌رنگ شده و حتی بارت اصطلاح «مرگ مؤلف» را مطرح کرده است؛ اما نگاه مؤلف محور حاکم بر بسیاری از سازوکارهای عرصه‌ی ادبیات فارسی در افغانستان، ذهن مخاطبی را که از یک شاعر زن شعر می‌خواند، دچار پرسش‌هایی از این قبیل می‌کند که چرا شاعر زن توصیف‌های مردانه‌ای دارد؟

منظور از توصیف‌های مردانه، در واقع پرداختن یک شاعر زن است، به زیبایی‌های بدن یک زن و لطافت‌هایی که بدن بیولوژیک یک زن دارد و کاربرد تشبیهات و استعاره‌هایی که در عرصه‌ی ادبیات ویژه‌ی زنان است. قاعداً وقتی خانمی برای

بینامتنیت محصول دیدگاه‌های ساختارگرایان و پساختارگرایانی چون رولان بارت، ژولیا کریستوا، ژرار ژنت و... است. اصطلاحی که در افغانستان گاه با بد فهمی‌هایی در عرصه‌ی نظریه و نقد ادبی نیز همراه بوده است. بینامتنیت به معنای کلی، تأثیر و حضور آشکار یا ضمنی یک متن در متن دیگر است. چون ساختارگرایان هر متن را مجموعه‌ای از دال‌هایی می‌دانند که در یک زنجیره‌ی گفتار بر یک‌سری مدلول‌ها دلالت می‌کند. پساختارگرایان حتی از این مسئله هم فراتر رفته و مدعی می‌شوند که حتی دلالت دال‌ها دوباره به مدلول نه؛ بلکه بر دال‌های دیگر است و این زنجیره، تداوم بسیار دارد. پای بینامتنیت در این عرصه در مباحث ساختارگرایی باز می‌شود.

«به گمان ژنت نقل قول‌ها و بازگفت‌هایی از متن دیگر (که معمولاً داخل گیومه قرار می‌گیرند)، سرقت ادبی و اشارات کنایه‌آمیز، نقل به معنا، در این دسته جای می‌گیرند» (احمدی، ۱۳۹۸: ۳۲۰).

هم‌چنین ژنت با توجه به آثار مایکل ریفاتر معتقد است که «هرگاه متنی از دیدگاه معناشناختی دنباله‌ی متنی دیگر دانسته شود، با نکته‌ی بینامتنی روبه‌رویم» (همان، ۱۳۹۸: ۳۲۰). بینامتنیت انواع فراوان دارد و در چهارچوب دیدگاه ساختارگرایان و پساختارگرایان، مبحثی بزرگ و درازدامن است که از حوصله‌ی این

معشوقه‌اش می‌نویسد، باید از بدن یک مرد توصیف کند. در این جا دو احتمال مطرح می‌شود:

اول: این‌که شاعر، به‌عنوان یک شاعر زن، متن اشعارش از گفتمان‌های مسلط نظام مردسالارانه در متون پیشین متأثر شده است.

دوم: اشتیاق عاطفی و احساسی شاعر به هم‌جنس‌های خودش.

احتمال دومی با مراجعه به زندگی‌نامه‌ی شخصی شاعر که ازدواج کرده و گرایش‌ات جنسی‌اش مشخص بوده است، منتفی است. پس این نوشته به همان پرسش ذهن مخاطب یا احتمال اول مطرح شده در این بحث می‌پردازد و به کمک نظریه‌ی بینامتنیت، شعرهای این شاعر را از این منظر تحلیل و بررسی می‌کند.

خواننده در شعر شاعر موارد پربسامدی را می‌یابد که شاعر با اشارات تلمیحی، شیوه‌ی عاشقی خود را شبیه عشق‌های افسانه‌ای و اساطیری - که عاشقان آن مردها هستند - نشان می‌دهد و این مسئله باعث ایجاد این پندار در ذهن مخاطب می‌شود که گویا شاعر این شعرها مرد است. به طور نمونه:

«بی‌ستون را ز اثر ناله‌ی ما بگذار / شعله‌ی طور بود برق دم تیشه‌ی ما» (مخفی، بی‌تا: ۳)

که در این جا اشاره به داستان شیرین و فرهاد و تجلی نور خداوندی در آسمان، بنا به تقاضای حضرت موسی، دارد.

نمونه‌های فراوانی از این اشعار در دیوان مخفی می‌توان یافت که قهرمان عشقی آن مردان هستند و برای توصیف حالات شاعر آورده شده‌اند، به‌گونه‌ی

مثال:

«ما اهل جنونیم، بیابان وطن ماست

مجنون سر شوریده و دل کوه‌کن ماست»

(همان، بی‌تا: ۳۷)

یا

«نیست مخفی‌گریه‌ی من جذب محبت را اثر / هم‌چو یوسف بر سر بازار چون آرد مرا» (همان، بی‌تا: ۷).

این تأثیر، در واقع همان تأثیر بینامتنی آثار گذشتگان ادب فارسی است. متنی که به قول هارولد بلوم از متن‌های پدر تأثیر پذیرفته است. سراسر جریان سبک‌های کهن شعر فارسی، توصیف‌های زنانه از مردان است و تأثیر همین امر باعث شده است که یک شاعر زن در شعرش بنویسد:

«تاب مده به طره‌ات بر دل موگره مزن

بدعت تازه‌ای منه قاعده‌ی شکست را»

(مخفی، بی‌تا: ۴).

به باور برخی از پژوهشگران، «در شعر کلاسیک فارسی پیش از مشروطه، زن چهره‌ی روشنی نداشت و این ناشی از حاکمیت فرهنگ مردسالار بر جامعه بود (پاشایی و دیگران، ۱۴۰۱: ۶۲). البته این دیدگاه متن را به بیرون از خودش ارجاع می‌دهد و متن را پدیده‌ای خودبسنده نمی‌داند و مدعی است که فهم متن با درک شرایط آن روزگار ممکن است. اما ساختارگرایان معتقدند که متن پدیده‌ای خودبسنده است و هر نوع امکان فهم از متن، در خود متن نهفته است.

به همین دلیل، حتی تأثیر پذیری‌های فکری و ایدئولوژیک شاعران و نویسندگان از همدیگر را تأثیر پذیری گفتمان‌های حاکم بر متون دانسته و تأثیر

در برخی شعرهای دیگر، اندکی از توصیف معشوقه با ویژگی‌های مردانه نیز مشهود است که آن هم متأثر از گفتمان شاهدبازی در سنت ادبیات پارسی دری است، به گونه‌ی نمونه:

«خط که افتاد پی حسن تو دارد عرضی

خضر بیهوده پی چشمه‌ی حیوان نرود»

(مخفی، بی‌تا: ۶۲).

در این بیت، شاعر ضمن اشاره‌ی تلمیحی به داستان خضر و رفتن به دنبال چشمه‌ی حیات در اساطیر، از برآمدن ریش به صورت معشوقه یاد می‌کند. این تأثیر حتی تأثیر بینامتنی است، نه دیدگاه شخصی و احساسات فردی یک شاعر زن علاقه‌مند به مرد جوانی که دارد ریش و سبیل در می‌آورد؛ زیرا در بینامتنیت «متن نه تنها تکثری از معناها را به جریان می‌اندازد؛ بلکه از گفتمان‌های متعدد به هم بافته شده و درهم‌تنشی از معناهای از پیش موجود تشکیل می‌شود» (آلن، ۱۳۹۷: ۱۰۱).

این تأثیر در اشعار مخفی تا حدی است که شاعر کوچک‌ترین مسائل را نمی‌تواند متوجه شود:

«ما گرفتاریم و داغ عشق شد گلزار ما

از غم گل دارد این زینت سر و دستار ما»

(مخفی، بی‌تا: ۵).

در این شعر، شاعر زن از یک لباس و نماد مردانه برای توصیف آشفتگی خویش سود می‌برد؛ چون «هر متنی به گونه‌ای متفاوت به دریای بی‌پایان نوشته‌های پیشین باز می‌گردد» (سلدن و پیترویدوسون، ۱۳۷۷: ۱۶۹). زیبایی روی و موی معشوق که در شعر کلاسیک و معاصر فارسی همواره یکی از موتیف‌های مورد بحث شاعران بوده است، در اشعار مخفی متأثر از گفتمان

ذهنی اشخاص بر یک دیگر را نفی می‌کنند؛ زیرا آنان به این باورند که هر متن، پیش از آن که متأثر از آرای شخصی نویسنده باشد، از زنجیره‌ی گفتمانی متون قبلی خود متأثر است. به همین دلیل، یک خانم

دست به چنین توصیفاتی می‌زند:

«بیا که بی‌گل رویت به دیده آب نماند

ز سوز آتش هجرت به سینه تاب نماند [...]»

صبا ز زلف تو بویی به صحن باغ آورد

ز شوق روی تو یک غنچه در نقاب نماند

نشست بر گل روی تو چون عرق ز حیا

بریخت رنگ گل و رونق گلاب نماند»

(مخفی، بی‌تا: ۵۹).

در سراسر این بیت‌ها ذهنیت مردانه حاکم است. تشبیهات و استعاره‌هایی که صرفاً برای زنان کاربرد دارد، در توصیف معشوق به کار رفته است؛ حال آن‌که اگر بنا بود متن‌ها متأثر از متون قبلی خویش نباشند، باید این توصیف‌ها از زاویه‌ی دید یک زن برای معشوقه‌ی مرد می‌بود. خوش بویی مو، تشبیه روی به گل به دلیل وجه شباهتی که همان لطافت و نازکی است - که مخصوص پوست زنان است - حتی بر این مدعاست. همان‌گونه که قبلاً تذکر رفت، چنین دیدگاه‌هایی در اشعار مخفی پربسامد است.

«ز عکس روی تو شد چهره‌ی گلستان سرخ

ز آب روی تو شد آب روی مرجان سرخ

تو آن گلی که به بستان عشق روز ازل

ز رشک داغ تو شد لاله‌ی گریبان سرخ

قسم ز پرتو حسنت که دیده‌ی خورشید

ندیده مثل لب لعل در بدخشان سرخ»

(مخفی، بی‌تا: ۴۲).

سرچشمه‌ها

۱. آلن، گراهام (۱۳۹۷). بینامتنیت. ترجمه‌ی پیام یزدانجو، چاپ ششم، ویراست دوم، تهران: مرکز).
۲. احمدی، بابک (۱۳۹۸). ساختار و تأویل متن. چاپ بیستم، تهران: مرکز).
۳. پاشایی، محمدرضا و دیگران (۱۴۰۱). «بازتاب جنسیت مردان در دیوان شاعران زن، بر اساس دیوان پروین اعتصامی، فروغ فرخزاد و سیمین بهبهانی». مجله‌ی شعرپژوهی (بوستان ادب)، سال چهاردهم، شماره‌ی سوم، شماره‌ی پیاپی پنجاه و سوم، صص ۶۱-۹۲.
۴. سلدن، رامن و پیترویدوسون (۱۳۷۷). راهنمای نظریه‌ی ادبی معاصر. ترجمه‌ی عباس مخبر، چاپ دوم، تهران: انتشارات طرح نو.
۵. مخفی، زیب‌النسا (بی‌تا). دیوان مخفی. لاهور: بی‌تا.

مسلط متون پیش از اوست:

تا زلف تو پیچ‌و تاب بشکست

رنگ از رخ آفتاب بشکست

حسن‌ت نمکی به زخم دل ریخت

پیمانه‌ای خورد و خواب بشکست

(مخفی، بی‌تا: ۲۳).

این تأثیر‌پذیری‌ها، به قول بارت، حتی از دلالت‌های رمزگان زبانی فراتر رفته و منجر به دلالت‌های فرهنگی می‌شود. «از نظر بارت، امر بینامتنی کمتر با بینامتن‌های مشخص سر و کار داشته و بیشتر معطوف به کل رمزگان‌های فرهنگی است که انواع گفتمان‌ها، پنداشت‌های قالبی، کلیشه‌ها و شیوه‌های گویش را شامل می‌شود» (آلن، ۱۳۹۷: ۱۱۰).

می‌توان نتیجه گرفت که شعرهای مخفی بدخشی، که شاعر آن یک زن است و قاعدتاً باید توصیف‌ها و لحن زنانه داشته باشد، به دلیل تأثیر‌پذیری بینامتنی و تحت تأثیر گفتمان‌های مسلط بر متون قبلی، به شدت مردانه بوده و در توصیف معشوقه به زیبایی‌هایی که خاصه‌ی زنان است، توجه بسیار نشان داده است.



شاه‌دخت

هلا ای مخفی، ای درد آشنای روزگاران سرشک و درد!	تو باور داشتی ای اسوه‌ی صبر و شکیبای!	و قلبت می‌تپید اندر میان حسرت و اندوه
الا ای شاهدخت خسته، ای مهجور سرگردان!	که فرجام شبستان هراس انگیز و حشت‌بار	برای خاک بوسی مزارت آرزوهای تو می‌آیند
تو در تبعیدگاه حاکمان سرکش و مغرور	عاقبت روز است تو باور داشتی	الا ای بانوی آزاده‌ی نام آور دوران! گذشت آن عصر استبداد
یک عمری به سر بردی جفا دیدی ولی هرگز نگشت خم قامتت در تنگنای حسرت و اندوه	بر تیرگی‌های غم و اندوه بر جنگستان سرشک و درد	گذشت آن روزگار تلخ و دهشت‌زا و پایان یافت آن هنگامه‌های قلدران
ثبات و عزم و ایمانت به سان قامت پامیر رسایی داشت و محکم بود	خورشید، یک روزی می‌تابد و می‌دانستی روزی	جنگل وحشت نه تبعیدی نه زندانی
و قلبت هم‌چو موج سرکش کوکچه در امواج سرگردان	سرود سبز آزادی از منار شهر	نه زن در چار دیواری نه تبعیضی
میان درد و رنج زندگی اندر تلاطم بود و در توفان تند و تیز پا برجا و محکم بود	با نوای دل‌کش و زیبا آواز خواهد داد	نه قید و بند نه آن جهل و نادانی
الا ای تک‌سوار رخس باورها، ای بانوی با همت!	ایا گل بانوی شعر و سخن دانای با تدبیر!	گذشت توفان‌های سرکش ویرانگر تاریخ
تو با پایان فصل فاجعه بار غم و اندوه	درد تنهایی و دوری را و جرم نابسامانی زمان‌ات را، در	گذشت دوران ظلم وحشت ارباب‌سالاری
باور داشتی و می‌دانستی روزی	تندیس معصومی تحمل می‌نمودی با سرافرازی!	درخت آرزوهایت سبز گشته
طنین نسل افتاده در زنجیر حصار دژ پولادین غربت را نابود خواهند کرد	و باور داشتی روزی به معراج امید و آرزوهایت رسیدن را	قامت افراشته و گل کرده
و نسل غربت و تبعید آزاد می‌گردد!	کنار رود کوکچه پا به پای موج سرگردان نشستن را	وثیق - فیض‌آباد بدخشان - ۱۳۸۶
تو باور داشتی آغاز فصل سبز با تیرگی‌های زمان بدرود خواهد گفت	الا ایثارگر! ای تک سوار گل زمین سبز باور‌ها! هنوز از قندهار و تاشقرغان و علی‌آباد در آن جای که از گلدان چشم‌ت می‌چکد اشکی	

YADWARA

Special Issue: Sayeda Makhfi Badakhshi

First Year, Second Edition, January 2026



سیده مخفی بدخشی

۱۳۴۲ - ۱۳۵۵